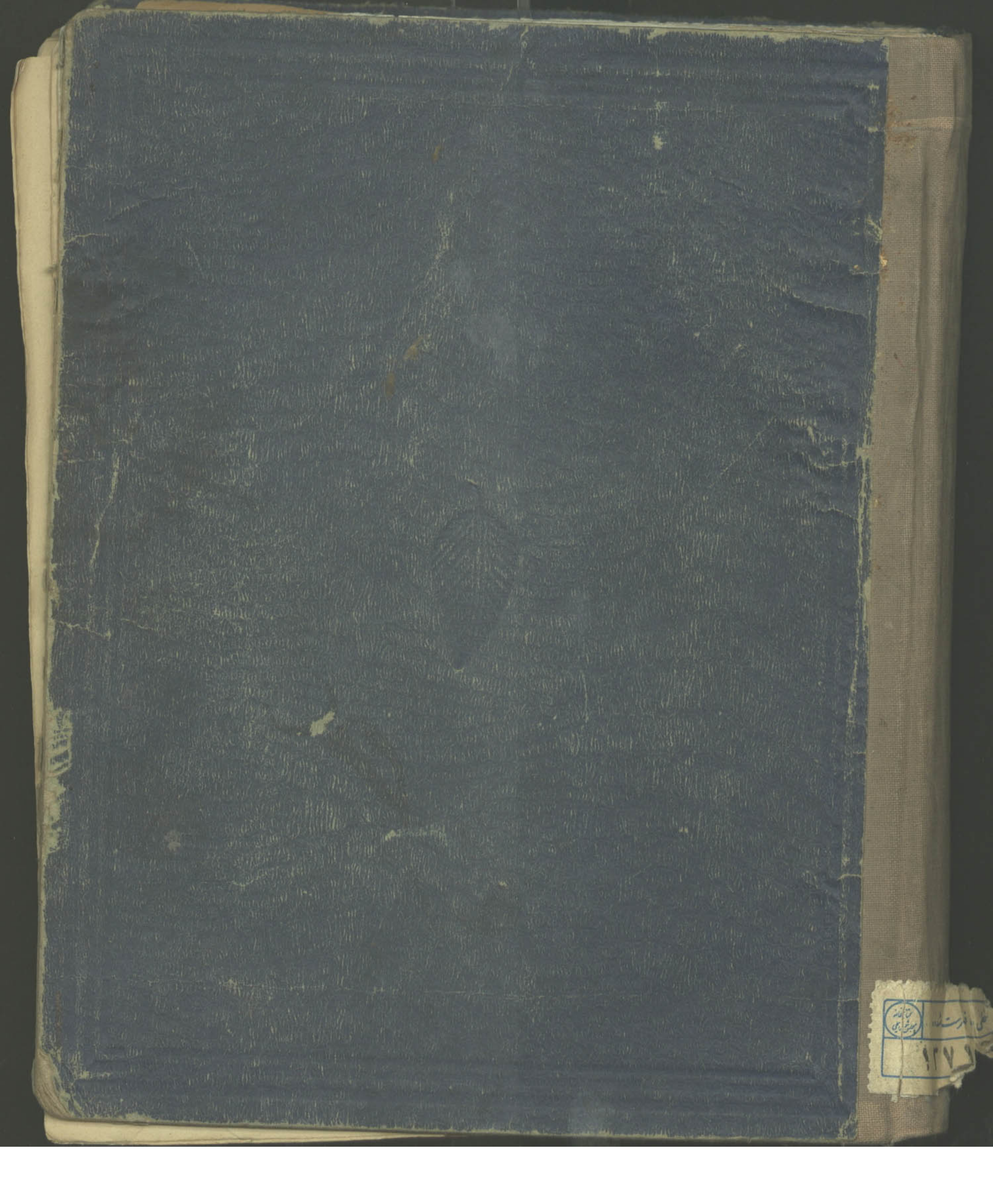




ع ۳

در سال [illegible] عزالملک تاج الدین ارسلانخان سنجر خوارزمی است
شخص مذکور نیز یکی از زرخریدهای شاهنشاه التمش بود تا اینکه روز بروز
ترقی کرده منصب زیاد گشت و در آخر سنه ۶۵۶ مطابق ۱۲۵۸
مسیحی حکومت غور سرفراز گشت و همچنین سلطان قتلغ خان و لو خان [illegible]
[illegible] که بعد و محاذات کالنجر و مالوه را بتصرف خود در آورد و پس [illegible]

Malwa

انکه چند دفعه [illegible] کامیاب شد از آنجا به بنگاله
رجعت نمود [illegible] حاکم [illegible] فتح کردن [illegible]
مشرق آن [illegible] است فرصت غنیمت شمرده [illegible]
[illegible] نصرت یافت [illegible] جلال الدین که حاکم [illegible]
[illegible] به آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
پس عزالملک تاج الدین [illegible]
[illegible] از تقصیر [illegible] بگذشت [illegible]
حکومت [illegible] سال در سنه ۶۵۹ مطابق ۱۲۶۰ مسیحی فوت شد

H.

H.

در بیان احوالات محمد تاتارخان همان شخص در حالی که شعور معروف
خاص عام شده بود و دعای او در حق نیز او به اجابت دوست میرسد بعد از
وفات پدرش بامر تفرقه آوردن مرفول مامور شد و در سلطنت
بسیار نامی حشمت شاهنشاه بغرسال پس شاه از دیدن مال امسال که
به شترها بار کرده بودند در نهایت خوشنود گشته التفات نامه بحبت
تاتارخان بغرسال و همان التفات نامه باعث اشتهار تاتارخان شد
تا اینکه در سنه ... مطابق ... امی در لکهنات فوت شد

His origin

در بیان احوالات سلطان مغیث الدین طغرل بیگ طوغرل قبل ازین
یکی از زر خریدان سلطان بلبن بود و خیالی مزاج بنمود که آخر الامر
مامور حکومت بنگاله گشت چون طوغرل بغایت جوانمرد و شجاع بود
بارها از شمال مغرب هندوستان غوغا نمود و ... باج خراج زیادی
گرفت و در سنه ... مطابق ... لشکر جمع آورد و مملکت

Invades Jagengur

جگنقار سو حمله آورد و بعد از غالب آمدن به اجناس مزبور اموال غنایمت
برد و صد فیل زنجیری با خود همراه آورد و در آن حین شاهنشاه بلبن
که در سن ... هزار ... ال محرم بود و دو نفر از پسران او به حکومت
سمت شمال و غیره مامور بودند بسبب آنکه امیر مرفول از آوردن به آن محالات

چون

Yoghril rebels against the emperor

چون طوغرل خان از بیماری شاهنشاه مطلع گشت علم یاغی گری بلند نموده
و از سکان شاهنشاهی سلطان محمود را مستعمل نمود و در میان مردم باشتهار
که بلبن شاه فوت شده و در ... حال خود وارث و رضی قرار داده است و بالفعل

Yoghril twice overcomes the Royal army

لقب معز الدین به بر خود قرار داد چون خبر یاغی گری او بسمع سلطان
برسانند ناچار ... از بستر خود برخاسته بدر ... قرار ... و
امر فرمود که منادی ... در هر مملکت ندا کنند که شاه در حیات است و نیز
چند مکتوب از برای طوغرل ... چاپلوسی و خوش آمدی نوشت
که ملک ... باغی گری او از سرکشی دفع نماید ... نبخشید شاه ناچار

Gogra

ملک ... را مامور جدال طوغرل نمود چون سر لشکر مذکور
... رود گوگره عبور کرد هر دو لشکر در مقابل ... آراسته شد
منتظر مبارز بودند تا آخر الامر هر دو لشکر بهم در آمیختند غوغای عظیم اتفاق
افتاد تا در آخر لشکر ... شکست یافته و سرلشکر مذکور را ...
بهزیمت گذاشت شاه بلبن چون هزیمت او ... مغضوب شده امر
کرد که ملک ... سرش را از بدن جدا ساختند و از
دروازه ... و بعد از آن طوغرل ... امر مامور جدال طوغرل

The emperor takes the field in person against Yaghril.

گشته او نیز شکست خورد چون خبر شکست لشکر ... بسمع شاه رسید خود

اول شروع بنده جعفر ... از ابتدای ...
ملا محمد کاظم کتاب قبله گاه جناب ...
در این صفحه کردم ...

خود بنفس نفیس ... لشکر کوشش نموده لشکر جمع آورد امر نمود که تا چند فیل و زورق ها
مهیا کردند که در رود جامنه و گنجس بکار ایشان برآید در فصل
بهار با پسر ... بغرا خان کوچ نمودند بسمت بنگاله هر چند سلطان طوقریل
مقابله جنگ نمودن با همه لشکر بود اما چون نمک پرورده شاهنشاه بلبن بود
خجالت کشیده مال اموال خزینه و فیلها در خیمه ها برداشته بجانب
جیکنکار روانه گشت که در آنجا ... کنند تا در حین مراجعت شاهنشاه
به دهلی باز یابد القصه چون سلطان بلبن به بنگاله حسام الدین را

Dhinug Rai

مامور حکومت آن بلاد کرده خود با لشکر تمام رو آورد به سمت جیکنکار دنانگ
رای که بزرگترین آن محالات بود بزرگان آن محال شرط کردند که محافظت
راه عبور رودخانه ها از برای او متوجه باشند که دشمن عبور نکنند بلکه
در هنگام هزیمت کسی راه عبور آنجا را متعرض نشوند و خود نیز طالع بنگال
شوند شاهنشاه تا چند روز میرفت خبری از طوقریل نیافت بنابراین
ملک ... نام را بقدر هفت هزار سواره بزرگ لشکر کرده فرستاد در
... بلاد مذکور که بلکه جویای طوقریل شده او را بدست آورند چون چندی
رفتند تا جای رسیده دیدند که جمعی از گاوانان با چهل اسب بار می آیند

ازایشان

از ایشان جویا شدند که آیا هیچ اردوی در این مکان دیده اید اول عذر
آوردند از اینکه ملک ایبک خان یکی از آنها را بقتل برساند دیگر بیدار
در جواب گفتند بلی در مقابل اردوی است که همراه آن آماده جنگ
هستند سرکرده مذکور ایشان را با خود برده ... کنند اینقدر نزدیک

Yoghril's camp surprised

آمدند که خیمه طوقریل نمایان شد غافل خیمه طوقریل یکجا حمله آوردند
و بعضی از امرای او را بقتل برسانند چون طوقریل این قبیل حال را شنید
فرصت کرده اسب بی زین سوار شده خویش را داخل اردو کرد چون
ملک برادر محمد که سرکرده لشکر بود چشمش بطوقریل افتاد او را تعاقب

Yaghril slain while endeavouring to escape.

شد و در وسط رودخانه چنین با تیر زد که از اسب سرنگون شده بمیان
رودخانه افتاد ملک از عقب بر آب غوطه خورده او را از آب بیرون
آورده سرش را از بدن جدا کرد بعد از آن یکجا بمیان سپاه طوقریل
ریخته کشته کاری و غارت بسیار کرده مراجعت بر اردوی خود نمودند
چون خبر فتح بگوش شاهنشاه رسید او نیز با همه لشکر خود آمده اردوی
طوقریل را دوباره تاراج کردند بعد شاهنشاه بلبن آمده ببلاد ...
اهل عیال طوقریل را بقتل برسانند کسی که قتل ... کرده بود از

از پادشاهان هندوستان بلبن بود بعد از آن سلطان بلبن ولد
ارشد خود را بالقب نصرالدین مامور حکومت بنگاله کرده و او را بسیار
امر و مستعمل کردن چترها مأذون ساخت و نیز او را از روی پند بگفت
که با سلاطین دهلی باغی گری مکن خود در سنه ۶۸۰ مطابق ہجری ۱۲۸۱
مراجعت دهلی کرد در بیان احوالات سلطان نصرالدین بوغره خان شاهزاده
مذکور تا چند سال در بنگاله حکمرانی میکرد چون برادر بزرگ او که در غوغای
مغول در حوالی شهر سلطان مقتول شده و شاهنشاه امر فرمود در سنه
۶۸۵ مطابق ہجری ۱۲۸۶ مسیحی به دهلی بیاید چون آمد سلطان او را گفت
که چون برادر بزرگ تو در جدال با اهل مغول مقتول گشت و تو هم
هنر مصلحت این است که در پیش پدر باشی تا دم وفات که تا بعد از آن
وارث تخت و سلطنت من باشی حالا کسی را بفرست که از جانب
خود نایب بنگاله باشد پس نصرالدین تمرد قول پدر نکرده شرط کرد که
هرچه پدر گوید آن کند چون چند ماه از این مقدمه گذشت سلطان
از مرض خویش صحت یافت نصرالدین باز اراده نمود که به بنگاله مراجعت
کند تا کشتی حکومت او را خداوند عالم پایدار کرده به وارث شدن

تخت

Nasir adeen crowned king of Bengal.

تخت و سلطنت دوباره مراجعت کند دهلی روزی از پدر خود بعزم بنگاله
اجازه خواست چون مأذون شد آورد به بنگاله شاهنشاه چون از رفتن مطلع
شد بسیار رنجیده گشت و کیخسرو ولد شاهزاده محمود را وارث سلطنت
ساخت تا اینکه سلطان در سنه ۶۸۵ مطابق ہجری ۱۲۸۶ مسیحی
از دار دنیا رحلت نمود امرای مجلس را خوش نبود که کیخسرو وارث
سلطنت شود کیقباد را که پسر نصرالدین بود او را در جایش برقرار کردند
شاهزاده کیخسرو اوقات خود را شبانه روز مصروف لهو و لعب و خوشی
گذرانی نمود و همه امورات مملکت را بدست وزرا تسلیم کرده بود و
زیر بزرگ وزیر کرا نظام الدین بود نصرالدین چون خبر جلوس پسر خود
شنید نهایت خوشحال گردید ولیکن چون شنید که همه امور مملکت
بوزرا سپرده و خود کار خود را با غفلت و اهمال میگذراند رنجیده شده
چند دفعه پند نامه از برای او نوشت تا ثمری نبخشید تا اینکه لشکر زیاد
فراهم آورده رو بجانب دهلی نمود پسرش چون از واقعه مطلع گشت سپاه خود
نیز او جمع آورده بجانب بنگاله روانه گشت در سنه ۶۸۷ مطابق
ہجری ۱۲۸۹ هر دو لشکر مقابل یکدیگر ایستادند او در نزدیکی پدر در کنار رود سرو و او در

Rickobad son of nasir adeen Created emperor

Sirve

پسر در کنار رود گوگره قرار گرفته بود که این هر دو رود در محال سرکار اودن
سمت بهرائچ واقع هستند نصرالدین چون خود را سزا بجدال پسر
ندانسته بنای صلح گذاشت اما وزیر او نظام الدین او را تحریک بسیار کرده
نگذاشت که صلح کند سه روز بعد از این مقدمه نصرالدین است خطی نوشت
بمضمون اینکه دل عزیز دارد شوق من دیدن من تو تا قیامت خواهد ماند پس
لامحاله اذن ده که تا شرفیاب حضور شوم حضرت یعقوب اینقدر
منتظر دیدن حضرت یوسف نبود پیش از وفات که الآن من بدیدن
تو هستم چون پسر رقعه جان که از جگر سوز پدرش دید اشک از چشمش
بر رخسار جاری گشت و میخواست که همان ساعت رفته پدرش را پابوس
نماید ولیکن وزرا او را مانع شدند و گفتند از برای شاهنشاه معیوب است
که گماشته خود را پیش از آنکه او بدیدن تو درآید برفته او را ... پس قرار بر این شد
که خیمه خود را در صحرای عمده آراسته کند تا نصرالدین آمده تو را در بالای
تخت تعظیم کند چون همه این گفته ها را بجا کردند اول کیقباد با حشمت
وافر مشرف حضور پدرش گشت بعد از آن مراجعت کرده بر تخت خود نشست
تا اینکه نصرالدین آمده سه دفعه تعظیم نمود دفعه سیمین کیقباد دلش به

باقرار مطابعت

Gogra

interview of Nasir adeen with his son.

تو آید رفته او را

باقرار مطابعت پدر سوخته از جا برخواست و پدر را در برگرفت چندین
بگریست که بیهوش شد بعد از آن پسر را باز برداشته بر سر تخت بنشاند پسر نیز
دست پدر خود را گرفته به بالای تخت در پهلوی راست خود بنشاند همه مخلوق
به مکالمه و مهمان نوازی پسر با تحیر مشاهده می نمودند و نهایت خوش
گشتند آمد و رفت و تردد در مابین هر دو لشکر مقرر گشت و شهر را یکجا آتش
افروزی کرده آیین بستند تا چند روز طبل شادیانه را کوفتند و چون نصرالدین
را امر بر حکومت دهلی نداشت باز مأمور محافظت کردن بنگاله و سرحدات
او شد این واقعه در سنه ۶۸۷ مطابق ہجری ۱۲۸۸ مسیحی اتفاق
افتاد پدر کیقباد را نصیحت کرده که از حیله نظام الدین وزیر خود محفوظ
دار و خود با امور مملکت خود برسد بعد از آن با همدیگر وداع کرده نصرالدین
مراجعت نمود تا از سنه ۶۸۹ مطابق ہجری ۱۲۹۰ مسیحی فیروز یکی از بزرگان
خلجی شبی در سر کیقباد ریخته او را سر بریدند و فیروز جلوس تخت
گشت و چون فیروز در حکومت خود باز نصرالدین را مامور حکومت بنگاله
ساخت اما نصرالدین از ترس خود از حکومت بنگاله دست برداشت و خود
طابع سلطان ساخت و باز مامور دخل و تصرف کردن لکهنوتی و بلاد قور شد

The emperor Rickobad assisinated

این واقعه نیز در سنهٔ ۷۰۹ مطابق ۱۳۰۹ عیسوی اتفاق افتاد سلطان علی محالات **بنگاله را** دو تقسیم کرد یکی مشرق و دیگری مغرب نصر الدین را مامور حکومت مغرب **بنگاله** ساخت **و بهادر خان را** مامور به سمت مشرق **بنگاله** نمود و نیز دار الخلافهٔ این سمتها را **سانر گانگ نامید** بهادر خان مشغول حکومت خود بود تا مادامیکه سلطان علی در حال حیات بود در سنه ۷۱۷ مطابق هجری ۱۳۱۷ عیسوی شاهزاده مبارک شاه جلوس تخت سلطنت شد چون بهادر کم همتی او را در امور مملکت خود ملاحظه کرده بود سر از اطاعت او پیچیده علم یاغی گری را بر افراشت و هر قسم علامات سلطان محمود غزنوی بر خود قرار داد در سنهٔ ۷۲۴ مطابق ۱۳۲۴ شاهزاده طوغلک از ظلم بهادر شاه رنجیده با جمعی بسیار رو آورد بجانب **طرهوت** و در انجا ملاقات نصر الدین کرد و نصر الدین چندین تحفه های گران مایه شاهزاده داده و نیز شاهزاده را با عزت تمام داخل مملکت کرده و او را اکرام و داشت و نیز سلطان مذکور او را مستقل کردن نادان ها اذن داد و او را دو باره ثانیاً حکومت **لکنوتی** ساخت و در سنهٔ ۷۲۵ مطابق ۱۳۲۵ عیسوی

Nasir adeen resigns the kingdom of Bengal

Sunergung

Tirhoot

Reappointed governor of Lucknowty

بعد از حکومت

بعد از حکومت چهل سه سال فوت شد چون بهادر شاه خود را قادر به مقابله کردن سلطان ندانسته طایع گشت و نیز از جهت افیال و خزینه که او برای سلطان فرستاده بود از تقصیرات او در گذشتند و خود هم در رکاب مستطاب سلطان روانه **دهلی گشت** و بعد از آن شاهزاده طاطار با لقب بهرام خان او را مامور حکومت **سانر گانگ** ساخت و چون طرهوت را بدست آورد و سرحدات او را معین و مشخص نمود احمد خان را هم مامور حکومت مذکور ساخت و خود مراجعت **دهلی کرد و در بیان احوالات قادر خان** چون خبر وفات نصر الدین به دهلی رسید محمد شاه که جلوس تخت شده بود قادر خان را مامور حکومت **لکنوات** و بهرام خان را نیز مامور حکومت **سانر گانگ** نمود این دو شخص بقدر چهارده سال با فراغت و آسوده گی مشغول حکمرانی بودند تا در سنهٔ ۷۳۹ مطابق ۱۳۳۹ عیسوی بهرام خان در **سانر گانگ** فوت شد محمد شاه همه محالات **دیکن را** غالب آمده مشغول فتح نمودن و داخل کردن سرحدات **دولت آباد** بود فخر الدین یکی از سر کرده های بهرام خان بی اذن شاه در **سانر گانگ** بنای سرکشی را گذاشته علم یاغی گری را بر افراشت و لقب سلطان

Decan

اسکندر را بر خود قرار داد چون این خبر به شاهنشاه رسید امر فرمود که قادر خان حاکم **لکنوت** لشکر زیاد از محالات آن سمت برداشته یاغی مذکور را از شهر بیرون کنند نسبت بفرموده شاهنشاه قادر خان رفته و فخر الدین را شکست داده از شهر بیرون کرد و فخر الدین خود را در حوالی شهر در میان جنگلها پنهان ساخته تا بعد از چند وقت که فصل باران آنجا بود سکنا داشت اشخاصی که از حوالی شهر با خود آورده بود همه را مرخص نمود که به مملکت خود مراجعت کنند و نیز جمعی بسیار را از سپاه خود فرستاد بجهت حصول مالیات چون قادر خان مال و خزینهٔ بسیار جمع آورده بود در تدارک بود که **به دهلی بفرستد** فخر الدین از این واقعه مطلع شده کاغذی از برای سپاه خود که قادر خان را طایع بودند به این مضمون بنوشت که اگر حاکم را بقتل برسانید هم آن پول ها را تقسیم شما خواهم کرد مطابعان تمرد قول او را کرده قادر خان را بقتل برسانند و طایع فخر الدین شدند و فخر الدین چون داخل شهر شده بطوری که با ایشان اقرار کرده بود رفتار نمود این مقدمه در سنهٔ ۷۴۱ مطابق ۱۳۴۰ عیسوی واقع گشت **باب چهارم در بیان سلاطینی دیگر که در بنگاله بودند و در تعریفات فخر الدین سلطان**

اسکندر

اسکندر چون فخر الدین باز شهر را بدست آورد چنانچه تفصیلاً مذکور شد خود را شاهنشاه **بنگاله** ملقب نمود و سکه را نیز به اسم خود مسکوک می زدند و رقم ها را بدون مهر او نمی نوشتند در آن زمان ار چند مملکت **دهلی** در تحت حکم سلطان محمد بود ولیکن او نیز خار بحال کردن فخر الدین نبود چون محمد روز بروز در تنزل بود بنگاله تا چند سال خود ضبط کرد و از تحت حکم محمد سلطان بیرون بود و به آن سبب تاریخ نویسان فخر الدین را یکی از سلاطین اول **بنگاله** به حساب می آرند سلطان جدید **سانر گانگ را** دار الخلافهٔ خود قرار کرد و جمعی را با مخلص خان که زر خرید او بود فرستاده که **لکنوتی را** بدست آرند اما از این خیال محروم گشت چنانچه علی مبارک که سر کردهٔ حاکم آن بلاد بود خبردار شده سپاه فراهم آورد و ایشان را شکست داده مخلص خان را بقتل برساند بعد از این ماجرا علی مبارک قاصدی روانهٔ **دهلی کرده** شاهنشاه را از این واقعه مطلع ساخت و بدون اذن شاهنشاه **لقب علاء الدین را بر خود قرار** داد با لشکر زیاد به غوغای فخر الدین رحلت نمود و در سنهٔ ۷۴۳ مطابق ۱۳۴۲ فخر الدین را محبوس ساخته و او را بعد از آن بقتل برساند موافق

Sunergong

نو نشه جات فخر الدین دو سال نیم حکومت کرد و نیز بعد از یکسال علی
مبارک را برادر شیر پروردهٔ خود حاجی الیاس شب بقتل برسانند و مملکت
بتصرف خود در آورد در بیان احوالات خواجه الیاس چون علی مبارک
بقتل رسید قاتل او لکام حکومت بدست گرفته لقب شمس الدین را
بر خود قرار داد شخص بسیار شفیق و مهربان بنظر رسیده بود و خود را موافق
خواهش سپاه و رعیت آراسته بود چون الیاس خود را صاحب تخت دید
روآورد بجانب داجه جاقنقار و از او مالیات بسیار اخذ نمود با چندین
امیال گرانمایه رو بجانب دار الخلافه خود کرد تا ده سال حاجی الیاس بنگاله را
تصرف کرده حکومت میکرد تا اینکه در سنه ٧٥٤ مطابق ١٣٥٣ مسیحی شاهنشاه
فیروز از رفتار و بد سلوکی تاراج نمودن سلطنت او رنجیده
با جمع زیاد رو آورد بجانب حاجی الیاس او را شکست داد چون حاجی الیاس طاقت
مقابله نمودن شاهنشاه فیروز نداشت لشکر را امر نمود که قلعه بسته خود نیز
باگدله فرار کرد و پسر خود را امر نمود که از شهر پونده که نزدیکی مالده است محافظت
کنند بعد از چند وقت او را در الخلافه خود کرد شاهنشاه بجای رفت که او را
فیروزپوراباد می نامیدند خیمه و خرگاه خود را در انجا زده پونده را محاصره نمود

Akdala
Pundau
Maldah

Feroshporeabad

ولد الیاس راحیت جوانی غلبه کرده از قلعه بیرون آمده حمله بسپاه شاهنشاه
کرده و از نصرت محروم شده خود با سایر امرای او دستگیر شدند و قلعه را
بدست دشمن دادند شاهنشاه از پونده بجانب اکداله روانه گشته
انجا را نیز محاصره کرد آخر الامر چاره نیافته خیمه و خرگاه خود را از انجا حرکت
داده در مکان دیگر در کنار رود آراسته نمودند چون الیاس الله بدید فکر کرد
که سپاه شاهنشاه عاجز شده فرار خواهند کرد با همه سپاه خود یکبار حمله آورد
با چهل چهار فیل جنگی و جمعی از سپاه خویش دستگیر شدند خود او باره بقلعه
فرار نمود چنین بیان شده است که شخصی بود در ان حوالی که هندوها او را
بجهت اینکه مرد مقدس بود امام خطاب میکردند اکنون شخص مزبور
که در حوالی شهر در صومعه سکنی داشت وفات نمود الیاس از جهت
دوستی که با او داشت لاابداً تغییر لباس نموده از قلعه بطور بیرون آمده
رفت شخص مزبور را از خاک برداشته برگشت باور دوی شاهنشاه
کسی او را نشناخته دوباره بقلعه خود آمد چون این مقدمه را بشاهنشاه
گفتند نهایت غمگین شده و تاسف خورد اما چه فایده فکر نمود که علاج
در قلعه پیش از وقوع باید کرد چون فصل ربیع نزدیک بود از سیلاب

The emperor Ferose takes the City of Pondau

And invests the fortress of Akdala.

Illyas in disguise enters the emperor's camp

باران هراس نموده بنای صلح با الیاس گذاشتند بشرطی که محبوسانی
که از پونده آورده بودند از بند قید رها سازند و الیاس نیز باقی و خراج ارسال
را با پیشکش خوب بدادن شرط نمود و شاهنشاه ناچار مراجعت بدهلی نمود
در سنه ٧٥٥ مطابق ١٣٥٤ مسیحی الیاس تحفه های گرانبها برای شاهنشاه
به فرستاده طریق دوستی و مودت بجا آورد و الیاس از خوف هراس بیرون
آمده در سنه ٧٥٧ الیاس باز از دوستی شاهنشاه در شبهه بود ولیکن
پیشکش فرستاده حکومت بنگاله را بتصرف در آورد در سنه ٧٥٩
مطابق ١٣٥٧ مسیحی باز پیشکش بسیار خوب از برای سلطان فرستاد
و سلطان سیف الله با ادهم الیاس روانه نمود به بنگاله که تا چندین اسبهای
تاتاری و عربی بجهت سلطان بیاورد ایلچی مزبور تا بحر رفته بود که خبر
فوت حاکم بنگاله را باو دادند منتظر جواب شاهنشاه بود که خبر رسید
اسبهای که آورده اید در میان بزرگان بحر تقسیم کنید و خود بنت به دهلی
مراجعت بکن حاجی الیاس که لقب شمس الدین را بر خود قرار داده بود
بقدر شانزده سال نیم در بنگاله با عدالت حکومت کرد و او را مردمان
شهر بسیار دوست میداشتند در حکومت او سلطنت بنگاله از ترانه

The emperor acknowledge the independence of Bengal.

پونده و شهر حاجی پور را او پیدا کرده بدست آورد و نیز در حکومت خود از
سرحدات بنگاله الی کنار رود کوندوک که شمال بحر است بدست آورده
بود در بیان احوالات سلطان اسکندر شاه سه روز بعد از وفات
حاجی الیاس امرا و لد ارشد او اسکندر شاه را بر سر تخت بنشانیدند و
اسکندر شاه همیشه در سعی و تلاش اسود گی رعیت بود و نیز با عدالت
حکمرانی مینمود بعد از عزای پدر یک تحفه بسیار خوب با ایلچی خود روانه دهلی
بنمود اما چون فیروز شاه از وفات حاجی الیاس مخبر گشت فرصت را
غنیمت شمرده بعزم دستگیر کردن اسکندر شاه سپاه خویش را براه
راست و در سنه ٧٦١ مطابق ١٣٥٩ مسیحی از دهلی کوچ کرده چون منزل
به منزل طی منازل کرده تا بنزدیکی ظفرآباد رسیده انجا خیمه و خرگاه زدند
تا فصل باران بگذرد اسکندر شاه پنج فیل با پیشکش خوب از برای فیروز
شاه بفرستاد شاه از انها راضی شده فصل باران نیز گذشته بود رو آورد
بجانب پونده چون اسکندر شاه نیز پدرش را میدانست فرار کرد بقلعه
اکداله فیروز شاه باز اکداله را تا چند روز محاصره کرده چاره دستگیر کردن
اسکندر شاه را نیافت بنای صلح گذاشت و نیز چهل هشت فیل با

Hajy pore

Gunduk

Sekunder Shah mounts the throne of Bengal.

Zufferabad

The emperor Ferose again unsuccessfully invests Akdala

باپول زیاد و خراج یکساله از او بگرفت و بجانب **وطن** مراجعت کرد از
اول تا آخر عمر خود اسکندر شاه باآسودگی و فراغت مشغول حکمرانی بود
در سنه ٧٦٣ مطابق ١٣٦١ مسیحی در نزدیکی **پونده** مسجد بسیار خوب
بنا کرد و از نشانهایی که باقی مانده است معلوم است اگرچه پول بسیار مصرف
تعمیر نمودن او کرده است اسکندر شاه ده زن بتزویج خود آورد و از یکی هفده
اولاد بظهور آمد و از دیگری یک پسر و اسم او نیز غیاث الدین بود و بسیار
صاحب شعور و خوش خلق بود و از همه برادران خود دانشمند و صاحب
علم بود و بدین سبب زوجه اول اسکندر شاه در پی حسد او بود و بسیار سعی
نمود که بلکه او را از نظر محبت افزای پدر بیرون کند نتوانست روزی اسکندر
شاه با زن خود تنها در صحبت بود زن بگریه در آمده گفت چیزی را هم
عرض خواهم کرد بشرطی که شاه سر مرا بکسی دیگر اظهار نفرماید و مرا نیز اذیت نکند
چون سلطان از گفتگوی زن خود تعجب کرده قسم خورد و نیز او را امر با اظهار
کردن راز خویش نمود و هرچند کشف شدن راز او باعث محزونی سلطان
می شد آن زن فاحشه بتکلم آمده عرض کرد که چون فرمایش قبله عالم
برای است که سری که از محرم گفته شود نکنم مطیعم ولیکن ماجرای که

Sekunder erects a superb mosque at Pondau A D 1361

Ghyas Adeen the son of Sekunder excites the jealousy of his step mother

اتفاق

اتفاق افتاده است باید از جانب وفاداری خود بسلطان عرض کنم
ولدار شده تو غیاث الدین در خیال قتل رسانیدن بچه های تست نه تنها
پسران تو بلکه در قصد جان شاه است حال صلاح کینه تو در اینجاست که او را
از مقصد خویش محروم کرده یا او را محبوس کنی با اینکه چشمهای او را برکنی
قبل از تمام کردن این ماجرا شاه در تعجیل جواب دادن بود بعد از اینکه آن
ماجرای اختراعی خود را تفصیلاً برشته عرض برساند پادشاه فرمود زن
فاحشه و بد سلوک حد سپاسی بی قیاس خداوند را بجای رسانی که ترا مسلط
همه زنهای ممالک ساخته است و قطع ذریت مرا میکنی که بعد از من وارث
تخت سلطنت خواهد بود حال دور شو عرض ترا جایی نخواهد رسید
هرچند اینمقدمه را سلطان بغیاث الدین نگفت اما او خود از حیله
نامادری خویش آگاه و خبردار بود روزی بعزم شکار بیرون آمده فرار کرد
و **بسانر گانگ** رفته علم یاغی گری برافراشت جمعی را فراهم آورده رو آورد
بجانب **پونده** روز اول در **سانر کوت** خیمه و خرگاه خود را استوار نمود و
روز دیگر در گالپاره چون سلطان رو آورد و به **گالپاره** بعزم اینکه آنجا را
محاصره کند که پسر او پیش از پیش خیمه و خرگاه خود را زد خلاصه هر دو لشکر

Ghyas adeen engages the open rebellion.

Sunarcote
Gaulpareh

بهم دیگر ریختند لیکن غیاث الدین به سپاه خود قدغن کرده بود که اگر پدرش را
بدست آورند اذیت چندان نکنند اما سلطان زخم کاری خورده افتاد
چون پسر از حال پدر مطلع شد دویده سر او را بر زانوی خود گرفته اشک
توبه کاری را از دیده [illegible] بسیار تأسف خورد سودی نداشت بعد از آن
سلطان چشم خود را گشاده گفت عمر من با تمام رسید سلطنت
من بکامرانی و دولتمندی قسمت تو باد اسکندر شاه بعد از حکومت نه
سال در سنه ٧٦٩ مطابق هجری ١٣٦٧ مسیحی بوفات رسید **در بیان**
احوال سلطان غیاث الدین چون غیاث بعضی از امرای خود را امر
بدفن نمودن پدر نمود مراجعت **به پونده کرده** دفعهٔ جلوس تخت شاهی
حکم اول که از زبان او جاری شد این بود چشمهای برادران خود را کنده
فرستاد برای مادر شان پس از این ظلم و تعدی که در بارهٔ برادران خود کرد
من بعد با عدل و عدالت حکمرانی نمود چنانچه این چند حکم توصیف او است
لازم چون سلطان مزبور مشغول تیراندازی بود از قضا تیر او خطا
کرده خورد بیکی از بچه های بیوه زنی که در اطراف بازی میکردند بیوه زن دفعتاً
رفته بقاضی شکایت در آمده انصاف طلبید و اسم قاضی سراج الدین

The king was unintentionally wounded.

Anecdote of the Sultan's attention to the due administration.

بود قاضی

بود قاضی در فکر پیچید و گفت اگر سلطان را طلب بارگاه خود کنم یقیناً
معترز قول مرا خواهد کرد و من نیز خجالت می کشم که اگر بار یا ور جا از او
انصاف نگیرم در قیامت چه جواب خواهم داد بعد از آن یکی از طلاآبان
خود فرستاده نزد سلطان که جواب بیوه زن را بدهد چون طلبه نهایت
ترسید که این جواب را به پادشاه عرض کند کسی را بجهت معروف خود نزد
پادشاه پیدا کرد چاره نشد تا آخر خود در سر منارهٔ مسجد رفته بنا کرد به
تکبیر گفتن و با آواز بلند مردم را طلب نماز کردن چون سلطان از آن
بیوقت شنید تعجب کرد که هنوز سه ساعت به ظهر مانده چگونه نماز
است با تعجیل فراشی فرستاد تا مؤذن را به نزد شاه آورند شاه از او
سؤال کرد که مرد احمق فاسق دین مردم هستی این چه وقت نماز است
چون طلبه یکی از امرا [illegible] را از واقعه مطلع کرده بود پیش رفته حکایت را
تفصیلاً برشته عرض برساند پادشاه دفعتاً از جا برخاسته شمشیری
نیز در زیر جبهٔ خویش پنهان کرده پیش قاضی رفت قاضی بی سلام و تعظیم
بپادشاه گفت پسر پیرزن را زخمدار کردی یا از عهده اش برآ یا اینکه قول شرع
مکافات باید شوی سلطان پول بسیاری به پیرزن داده بعد

بعد چندی بادشاه قاضی فرمود که پیر زن را از خود راضی نمود قاضی از پیر زن
مقدمه را تفحص کرده بحقیقت برسید بعد از آن قاضی از محکمه پایین
آمده پادشاه را اکرام کرد و بعد از آن سلطان شمشیر برهنه کرده قاضی را قسم
خورد که اگر در بارهٔ این زن و من یا در حکم شرعی تخلف و ریاکاری کرده
بودی سر ترا از بدن جدا میکردم حال حمد و سپاس مر خدا را که در سلطنت خویش
چنین قاضی بهم میرسد که قول پیغمبر صلوات الله علیه و آله را بجای آورد قاضی
نیز سوگند خورد که اگر بجا آمده بودی با همین شلاق ترا بنده در اینجا سیاست
مینمودم و خداوند عالم در آخرت باری بادشاه نهایت خوشنود شده قاضی
خلعت بسیار خوب عطا فرمود غیاث الدین مرد بسیار خوش لهجه
و عیاش اما در زمان حکومت خویش چند وقت آتش مرض باو غلبه کرد
از زندگانی خویش محروم گشته وصیت کرد که بعد از وفات مر صبیعه های
خویش که سرو و آزاد و گل و لاله باشند بدن مرا غسل بدهند سلطان
بعد باز صحت یافت اما زنهای حرم همایون شاه لقب طعن غساله را
بر صبیعه های محترم شاه قرار دادند پس سرو و گل و لاله رفته بشاه شکایت
کردند و نیز در توصیف خویش قصیده بنوشتند بدین طریق ساقی حدیث

Cypress the Rose, and the Tulip.

سرو و گل و لاله

سرو و گل و لاله میرود هر چند سعی نمودند که آخر او را موزون کنند
نتوانستند و نیز شعرای آن شهر معطل شدند سلطان قصیده را
با پیشکشی خوب بجهت خواجه حافظ شیرازی بفرستاد که این قصیده را
باتمام برساند و نیز پادشاه امر فرمود که لقبی که خواجه حافظ بخواهد او را
عطا کنند و خود نیز در محکمه **بنگاله** اشعار ابشر قبل از ورود قاصد خواجه
حافظ مثل کسی که باو الهام بوده باشد قصیده را باتمام برساند و گفت
این بحث با ثلاثه غساله میرود و در دیوان که آخر سطرهای میرود
بیان مرشده و در قصیدهٔ آخر نیز میگوید حافظ ز شوق مجلس سلطان
غیاث الدین خاموش شو که کار تو از ناله میرود اما چون حافظ از
دنیا دست برداشته بیزار بود و نیز چون سفر دریا نکرده بود خواهش غیاث
الدین را بجا نیاورد غیاث الدین خود یکی از مطالعه کنندگان امام
کاتب العلوم بود این شاه از حمید الدین درس حکمت یزدانی میخواندند
که او نیز یکی از صومعه نشینان **نقار بربه هوم بود** تا شش سال با اسم
آوازه حکمرانی کرد و در سنه ۷۷۵ مطابق ۱۳۷۳ مسیحی فوت شد
در بیان احوالات سیف الدین السلطان السلاطین بعد از

cup-bearer! let us sing the praises of the cypress the rose and the tulip of the Celebrated poet Hafiz

آخر بیت

Let these joyful tidings be carried to the three charming Ghosalehs.

Hafiz! Why conceal the desire that possesses you of visiting Sultan Ghyasadeen. It is your business to complain of the distance that separates you.

از وفات غیاث الدین ولد ارشد او سیف الدین را امرا بر تخت
بنشاندند بالقب سلطان السلاطین این شاهزاده بسیار سخی و دلیر
بود هیچکس را بقدر ذرهٔ اذیت نکرد و پا مزاحم کسی نشد تا ده سال حکومت
کرد و در سنه ۷۸۵ مطابق ۱۳۸۳ مسیحی فوت شد **در بیان احوالات
شمس الدین** بعد از وفات السلطان السلاطین امرا ولد ارشد
او را به تخت نشاندند چون بسیار کم شعور بنظر خاص و عام رسیده
بود لقب شمس الدین را براو قرار دادند کمتر از دو سال زیاده حکومت ننمود
نا در آخر سنه دستیمی کنس زمیندار بطرح باقی شده براو آورد حمله
چون از جهت کم شعوری که او داشت کسی تقویت او را نکرده دستگیر شد
و در سنه ۷۸۷ مطابق ۱۳۸۵ مسیحی مقتول شد **در بیان احوالات
راجه کنس** بعد از واقع شدن این مقدمه زمیندار مذکور که لقب راجه
کنس را بر خود قرار داده بود بجانب پونده آورده و راجه ها و اکثر بلاد او را
اکرام کرده گفتند این شخص باعث بازیافت دین ما شده است او را
بر تخت نشاندند و او را نیز شاهنشاه **بنگاله** خطاب کردند چون سلطان
مزبور دید که با اهل اسلام قدرت منازعت و جدال ندارد با ایشان طرح

Kanis Bketounich

مدارا

مدارا و سلوک گرم کرد بنابراین محالات افغان را که از ایشان گرد
رسوم و وظایف برایشان قرار داده دین ایشان را پایدار کرد و بواسطه
همهٔ این خوبی ها هفت سال بآسودگی و فراغت حکمرانی کرد تا در سنه
۷۹۴ مطابق ۱۳۹۲ مسیحی فوت شد راجه کنس با اهل اسلام انقدر
دوست میداشتند که بعد از مردن او را برگشته دین هندو میدانستند
و خواستند که او را با آداب هندو بسوزانند یا دفن کنند از حکومت
کنس سلطنت **پونده بسیار زیاد شده بود** و بت پرستان کینه
بهم بسته از تخت حکومت سر میپیچیدند **در بیان احوالات چیت
مول جلال الدین** بعضی تاریخ چینی مذکور نموده اند که در حیات
راجه کنس ولد ارشد او چیت مول نام خلاصه چون مذهب هندو را
داشت باز بدین مسلمان برگشت **شیخ زاهد** را نیز از سنارگانگ
خواسته در هر امر لازم و مهم دشوار که داشت با او مصلحت میکرد و لگام
ضمیر خویش را بدست او سپرده تا اینکه باز بجانب **فوره حرکت** نمود
و بسیار تنخواه بمصرف برساند تا اینکه شهر **فوره نجه یگانه تعمیر ساخت بلکه
حمام** و کاروان سرا ها را نیز تعمیر ساخته اسم خود را در سقفهای او

Chietmul

حکمرانی کرد **جلال الدین** بااسم و آوازه حکومت کرد و در سنه ۸۱۲ مطابق
۱۴۰۹ مسیحی بعد از حکومت هجده سال **در قور فوت شد** حال شخصهائی
که از حکایت اخذ شان قبل برای هندوستان مطلع نیستند و هر چند
که حکومت **بنگاله** بهر یک شخص بدست دیگری نیابت بخشد اما نه خود شهر
دهلی از ماهیئ سنوات مزبوره اخذ شان است شاهنشاهی که در آنجا حکمرانی
کرده است بغیر از اسم شاهنشاهی چیزی دیگر در توصیف خویش تحصیلی نکرده است **دهلی**
چنین اوضاع متفرقه داشت که نیز طیمور لنگ طاطار آنجا را حمله آورد و اگر نیز کسی
مقابله او می شد او را به سهولت شکست میداد **در بیان احوالات احمد شاه**
الدارشه جلال الدین در سنه ۸۱۲ مطابق ۱۴۰۹ مسیحی جلوس تخت شد
به مزاحم کسی هر طور که پدر او با رعیت رفتار کرده بود او نیز باین طریق سلوک نمود
و فرقه ماهیئ بت پرست و مسلمانان نگذاشت و نیز جانب داری امور موقوف
نمود در هنگام حکومت شاه مزبور سلطان ابراهیم حاکم **جانپور**
به بنگاله حمله آورده محالات آنجا را غارت کرده و بعض از ساکنان شی را
اسیر نمود مراجعت کرد احمد شاه خود را سزاوار منازعت سلطان ندانسته نیز
قدرت توصیف دلیری او را شنیده و مشاهده کرده بود که از سلاطین قدیم

دهلی چالاک

دهلی چالاک و دانشمند تر است قاصدی بجانب **شاهرخ** ولد طیمور روانه
نمود هر چند شخص مزبور خود در هرات سکنا داشت ولیکن به امورات
هندوستان نیز دخل تعلق میکرد از او نجات طلبید چون شاهرخ از
واقعه مطلع شد قاصد را نهایت اکرام داشته حاجی عبدالکریم را با او نزد
سلطان ابراهیم روانه گرداند و کاغذی نیز با و نوشت به مضمون اینکه اگر بود رقم
مبارک محبوسان را از بند قید آزاد نکردی و دست از حمله آوردن **بنگاله**
نکشیدی یقیناً اذیت من بتو خواهد رسید سلطان ابراهیم کاغذ را
مطالعه کرده از مضمونش مطلع شده و گفت فرمان بردارم معلوم نشد
که از ترس بود و یا سرکشی به اختلاف بودن محالات خویش کرم بود **در بیان**
منتخبات رقم شاهرخ که به سلطان ابراهیم در جانپور نوشتند تفصیلاً
بیان خواهم کرد در حینی ورود رقم مبارک که هم دنیا و آخرت از بدن او
مطیع و فرمان بردار ندهم محبوسان **بنگاله** را فراهم آورده خودت
برده بدست احمد شاه سپرده از او و نیز از قاضیان شهر قبض الواصل
گرفته باین صوب روانه بکن و یقین بدان اگر دقیقه در این امر تجاوز
و سرکشی بکنی رقمی از برای ولد ارشد خود سلطان محمد پادشاه کابل و

ex-tract of the emperor shah Rokh's فرمان letter.

و حاکمان **ختلان غزنه و قندهار و قارم میر** در فرستم تا چنین سیاست
بکنند که سایران عبرت برند اگر هم این اکتفا نکند رقمی از برای خود
شاه می نویسم که با سپاه خراسان تو را سیاست بکنند و اگر این نیز از عهده
در نیاید رقمی دیگر می نویسم از برای ولد نجیب خود شمس الدین محمد با سپاه **اونگ**
پریه کوند که پی بکیلی آمده تو را تنبیه بکنند اگر آنها نیز تاثیر نکنند
رقمی از برای ولد نامور خود **بیطغار بهادر** که با سپاه **بابل ساری مازندران**
طابرستان قودیک جیلان حرکت کرده دمار از روزگارت بکشند
و اگر باز سرکشی بکنی به ولد خود سلطان ابراهیم امر میکنم که با سپاه عراق آذر
بایجان **بغداد و محالات عربستان** حمله آورده سرت را از بدن جدا
سازد و اگر نیز از آنها کفایت نکند بولد دلیر خود الغ بیگ گورگان
امر میکنم که با جمیع لشکر ترکستان حمله آورده بدنت را پاره پاره بکنند و
کلاغهای صحرا بخورند در عوض رقم مزبور شاهنشاه طاطار **ملکه عبدالرحیم**
بعزم ایلچی گری بجانب فور بفرستاد بعد از آن همین ایلچی با حاجی عبدالکریم
از خانه پور همراه شده با کشتی روانه **اورموز شدند** وقتیکه در ساحل ملکه بر رسیدند
کشتی ایشان غرق شد خودشان بساحل در آمدند **ظامرین نام** این ملک

Khotelan Gurmiar

Agrai

Goricke Jilan

ormuz Maliban Zamorin

نهایت

نهایت اکرام داشت و ایشان واقعه را تفصیلاً با او بیان کردند او
نیز با شخصی رشید ایشان را بجانب هرات روانه کرد چیزی مفید تر
از این در تواریخ احمد شاه واقع نشد که مذکور شود بقدر ۱۸ سال حکومت
کرد و در سنه ۸۳۰ مطابق ۱۴۲۶ مسیحی فوت شد **در بیان احوالات نصیر شاه**
چون احمد شاه کسی را نداشت که وارث حکومت شود ولیکن یکی از زر خرید
های او نصیر شاه صاحب تخت سلطنت گشت اما امرا راضی به حکومت
و قول او نبودند بعد از هشت روز او را بقتل رسانده جوانی که از نسل الیاس
بود بالای تخت نشاندند که نام او خواجه سلطان شمس الدین بنقاره
تلفظ می شد ولیکن لقب نصیر شاه را بر او مقرر کردند بدون فهم و دانش خلق
که این برقرار سلطنت خواهد بود یا نه از سایر پادشاهان بهتر برقرار شده
و حکمرانی کرد و حالا آنکه سزاوار حکومت نبود شاهزاده مزبور قلعه بسیار مضبوطی در اطراف
فورام فرمود که تعمیر کنند و حال نیز علامت آن قلعه پیداست و در سنه
۸۶۲ مطابق ۱۴۵۷ مسیحی فوت شد **در بیان احوالات باربیک**
شاه بعد از وفات نصیر شاه ولد او باربیک شاه جلوس تخت شد که شخص
بسیار دلیر و قوی بازو بود شاهزاده **که اهل ابیسینیه و نگور** را اسیر کرده

Abyssinia Negro

مطیع خود کرده در هندوستان بود و تا وقتی از سپاه او بقدر هشت هزار
کس مسلح و مکمل بودند و چون ایشان با صداقت خدمت کردند چندین
کس از ایشان را منصب داد بعد از آن شاه گوزرت از این تدبیر عبرت
برد و بعضی از ایشان اگر فی الحقیقه گرفتار فرنگ یا کسی دیگر می‌شدند بهر طریقی
بود خریدار کرده باز بطرف باربک شاه برمی‌گشتند با وجود اینکه تا حال مطیع
هیچ کس نشده بودند باربک شاه بعد از حکومت هفده سال در سنه ۸۷۹
مطابق ۱۴۷۴ عیسوی فوت شد و ولد او یوسف شاه جلوس تخت شد در بیان
احوالات یوسف شاه چون شاه مزبور جلوس تخت شد با عدالت و انصاف
حکمرانی کرد و نیز در همه محالات و سرحدات سلطنت خود را قدغن کرد که
هم با رعیت بدرستی رفتار کنند و اگر از گفته او تخلف کرده موجب سیاست
او خواهند بود و بعد از آن قرار فرمود که هفته یکدفعه او را از امورات مملکت
خویش مطلع کنند و مدام مباحثه شغل قاضی و مفتی در مجلس او مذکور می‌شد
تا اینکه در سنه ۸۸۶ مطابق ۱۴۸۲ عیسوی بعد از حکومت هفت سال
فوت شد و چون وارث نداشت امرایکه از نسل زوجه او را بر تخت نشانند
ند و نیز او را لایق سلطنت ندانسته معزول کرده عموی او فاتح شاه را

Futteh Shah.

برتخت نشانند

برتخت نشانند در بیان احوالات فاتح شاه شاه مزبور بسیار عقلمند و
دانا و صاحب علم بود و چون مجرب شد که خواجهای اندرون و زرخریدان در عصر اجداد
او کارهای شریر و فاسق کرده بودند همه را تنبیه کرده از منصب اولی خویش
معزول و همرتبه سایر نوکران با عزت برساند از این حرکت اشخاصی که
بی قدر شده بودند نهایت رنجیده شدند و بنا کردند بتحریک کردن همدیگر را
روزی پنجهزار کس از ایشان که ماشر نگهبانی کردن عمارت شاهی بودند یکجا
بسر آورده فاتح شاه را بخته اورا در برابر حرم خود بقتل برسانند و از بسکه در جای
مخفی بوده بزودی کشف این واقعه اتفاق نیفتاده و در محکمه بنگاله عادت بود
که هر روز یک فوجی را تعیین نگهبانی می‌کردند نگهبانان منتظر دیدن پادشاه
بودند خبری از او نرسید ولیکن دیدند که خواجه خود را ناگاه آراسته بر سر تخت نشسته
اتفاقا هر دو وزرا خان جهان و ملک اندیل که بزرگان ابیسینیه بودند با بعضی از
راجهای دیگر غوغا می‌کردند و نیز بغیر از پنجهزار کس که پادشاه را بقتل رسانده بودند
کسی دیگر از سپاه باقی نبود خلاصه خواجه باشی لقب سلطان شهزاده را بر خود قرار
داد و مالک تخت گشت این واقعه در سنه ۸۹۶ مطابق ۱۴۹۱ عیسوی اتفاق افتاده
و خود فاتح شاه نیز بعد از حکومت هفت سال بقتل رسید در بیان احوالات
سلطان شهزاده این شخص کسانیکه قابل حکومت و لایق منصب

بودند با امرای مجلس برابر می‌شمرد چون فکر کرد که ایشان از بزرگان و امرا
عادل و وفادارند و نیز فکر کرد که بدون قول وزرای مزبور برقرار تخت نخوا
هد شد و نیز با وزرا شرط کرد که اگر سرکشند و وفاداری او کنند ایشان را باز
در منصب اولی خویش برقرار خواهد فرمود چون وزرا عاقل بودند عنان شعور
خود را یکبارگی از دست نداده با حیله گفتند بلی خاطر جمع باش پس ایشان را
بسیار التفات کرده نوازش نمود تا چند ماه وزرا پادشاه را چنین از امنیت
خویش خاطر جمع کرده بودند که نیز از جاسوس و نگهبانان عمارت مخبر نبود
بنابراین وزرا و کسیکه همراه او بود خلعت داده نوازش کرد و تسلط کل بایشان
عطا فرمود و وزیر ملک اندیل چون سپاه را تسلط یافت و نیز ایشان بدور
او جمع شدند پس یکی از خواجهای اندرون که هم ولایتی او بود و به خلوتخانه
پادشاه تردد داشت و نیز همه اختیار در دست او بود او را با بیست نفر که
مسلح و مکمل بودند بجهت بلاتیب همراه کرده با تحریک وزیر ملک اندیل
داخل عمارت شدند در هنگامیکه سلطان رخت زن پوشیده و در سر
تخت مشغول صحبت و شراب نوشیدن و ترنم بود و ایشان خود را در
آنجا پنهان کرده تا وقتیکه سلطان را خواب غلبه کرد و زنانیکه همه خلوتیان
بنای خواب گذاشته هر کسی باستراحت خود مشغول گشت خواجه

مزبور چراغها

مزبور چراغها را خاموش کرده ملک اندیل با همان بیست نفر داخل اطاق
شدند و نیز ملک اندیل سوگند خورده بود که هر وقت سلطان را بالای تخت
ببیند او را اذیت نرساند و نیز در وقتیکه داخل خلوت شاه شده دید بالای
تخت خوابیده است از جهت قسم خویش جرأت بقتل او نکرده شمشیر در
دستش میلرزید و در فکر پیچیده بود که ناگاه شاه از زور مستی غلطیده از روی
تخت پایین برافتاد و وزیر خوشنود شده تیغ برکشیده و براو زد با ضرب اول سلطان
برخاست چون قوی بازو بود ملک اندیل را گرفته بر زمین کوفت وزیر رفیقان
خود را آواز داده که ناگاه یوقرش خان ترک و دو نفر از قبیله ابیسینیه داخل او
طاق شده اما چونکه تاریک بود کسی نمی‌شناختند ملک اندیل گیسوی پادشاه را
بدست خویش گرفته و در زیر سلطان افتاده بود وزیر رفیقان گفت کسی که در بالای
من است سلطان است بزنید پس سلطان در تاریکی حمله آوردند زخم دار شده
بیفتاد و خود را بمردن زد و وزیر چون سلطان را مرده دید از روی ذوق بتکلم درآمد
گفت شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا آن برمنتهای همت خود کامران شدم
این گفته بیرون آمدند خواجه که تحریک شده بود چراغ آورده دید سلطان افتاده
فریاد برآورد که حیف آقای مرا کشتند سلطان اول فکر نمود بلکه وزیر دست
آمده که سلطان را باتمام بقتل برساند چون دید که خواجه فاسق اوست از روی

دبازار می کنند گفت خاموش باش ولیکن جلادی با چند نفر امرا بجبر
گروه بروند سر وزیر را از بدن جدا کرده بیاورند چون خواجه با وزیر متفق بود
بسرعت وزیر را خبر کرد که اگر الآن آمده سلطان را بتمامی بقتل رسانی هیچ
دیگر زسلطان نمرده است و ترا نیز الآن بقتل می‌رسانند حال برخیز و
مشغول کار او باش چون وزیر از این واقعه مطلع شد برخواست جهان ساخت
دخل بارگاه شده سلطان را مکرر بقتل برساند برگشته خان جهان وزیر را
خبردار کرد گفت حال دیگر مصلحت چگونه است بنا این شد که ولد فاتح شاه را
برسر تخت بنشانند که هر سال داشت و نیز شخصی او را تعلیم سلطنت بنماید
و در وقت رشد جوانی همه امرا و وزرا متفق القول شده رفتند به نزد زن
فاتح شاه و قضیه را با او بیان کردند و نیز هر کسی را که خود مصلحت بداند بجهت
تعلیم او مقرر فرمایند چون زن از بداتباتی و سرکشی مردم خوف میکرد گفت
در حین وفات فاتح شاه من عهد کرده ام که هر کسی که قاتل فاتح شاه را بقتل
برساند لیاقت سلطنت را او دارد و با این امر نیز سایران راضی بودند خلاصه
سلطان شهزاده هشت ماه پادشاهی کرد ذکر بیان احوالات سلطان فیروز
شاه حبشی وقتیکه ملک اندیل وارث تخت سلطنت شد لقب فیروز شاه
را بر خود قرار داد بسیار باعدل و انصاف حکمرانی کرد اسم آوازه جوانمردی و ذکاوت

او منظر همه خلق رسیده بود در عصر سلطنت بربک شاه و فاتح شاه وزیر
مزبور بسیار سررشته در باره جنگ و سپاه بهم رسانده بود و نیز اهل ملک خویش را
در بر جمع داشت و او را از جهت سخاوت بسیار دوست میداشتند در
هنگام رزم از او جلادتها ظاهر شدند و هیچکس از بزرگان افغان و ترکستان
با او قدرت جنگ نداشتند این چند کلمه در بیان توصیف اوست که
مذکور خواهد شد در وقت سلام که خاص عام کلاً جمع بودند بقدر چند
هزار روپیه بفقرا تقسیم کرد وزیران او با این امر راضی نبودند و می‌گفتند
که این سخاوت او نیست بلکه اسراف است پس بنابراین همه پولها
بر در حجره که پادشاه از آنجا عبور میکرد ریختند که سلطان دیده بلکه پشیمان
از دادن شود چون پادشاه از آنجا میگذشت پولها دیده گفت این از
کجاست گفتند همین پول است که قبله عالم به فقرا عطا کرده است گفت هم
تنخواه این است پس کم است در مقابل این خاطر کرده بدهید وزیران
از بدخرجی او تعجب کرده ناچار او را تقسیم فقرا کردند و سلطان خود
در گور مناره و مسجد و حوضهای وسیع تعمیر ساخت و تا این عصر باقی
هستند وفات در سنه ۸۹۹ مطابق ۱۴۹۴ مسیحی بعد از حکومت ۳ سال
فوت شد در بیان احوالات محمود شاه وقتیکه فیروز شاه از این دنیای

باثبات رحلت کرد امرا ولد ارشد او را بالای تخت بنشانند بالقب
محمود شاه وزیر حبشی که یکی از زر خریدان آبا قبیله حبشیه بود چیزی از او باقی نماند مگر
نام سلطان این بدنامی در دل اهل ابه حبشیه مزبور رسید سیدی بادر دیوانه نام
خود را بجهت اینکه از طعنه دشمن برهاند وزیر را شب بقتل برساند پس
از آن سلطان را مقتول ساخته جلوس تخت گشت حکومت محمود شاه
تا یکسال کشید حاجی محمد قندهاری در تواریخ خود مذکور کرده است که محمود شاه
از قبیله ابه حبشیه نبود ولیکن پسر کوچک فاتح شاه مرحوم مشخص شده
بود که مادرش وزیر ملکت اندیل را برسر تخت نشانند در بیان احوالات مظفر
شاه سیدی بادر دیوانه در سنه ۹۰۰ مطابق ۱۴۹۵ مسیحی جلوس تخت
گشت و لقب مظفر شاه را بر خود قرار داد در اول حکومتش چندین از
سرکردگان ترک را بقتل برساند بعد شش با سپاه بسیار رو بجانب
هندوها آورده ایشان را گرفته بقتل برساند و اموال ایشان را نیز غارت
کرده و هر گونه عمل فاسق که زشت تر از آن نبود درباره اشخاص خاص عام بنمود
تا در سنه ۹۰۳ مطابق ۱۴۹۷ مسیحی هم سرکردگان نزد اکر سید حسینی
شریف وزیر مکه بقتل رسانده بود علم یاغی گری را برافراشته دار
الخلافه او را محاصره کردند چون مظفر شاه در تحت حکم خود بقدر

پنجهزار کس از اهل شجاع ابه حبشیه و بیست پنجهزار از اهل افغان و بنگاله
داشت شهر گور را تا چهار ماه محافظت کردند و چون وقتیکه هر کدام از
باغیها دستگیر سلطان مظفر می‌شدند خود کشی سر ایشان را با زوق
از بدن جدا میساخت چندین کسان را بهمین طور بقتل برساند آخر الامر
چون خود را قادر مجادله دشمنان نیست از قلعه بیرون آمده بیکدیگر حمله
آوردند بزن تا بزن بکشتها بکشتن از نعره دلاوران کوه و دشت بیابان
فریاد میکرد و خون مثل باران میرفت تا آخر مظفر شاه شکست خورده
دستگیر شد و بقتل رسید و صحرای گور مملو بود از بیست هزار اجساد مردگان
و از کشتن‌ها پشته‌ها ساخته بودند حکومت سلطان مظفر شاه ۳ سال
نیم شد در تواریخ حاجی محمد قندهاری چنین مذکور شده است ولیکن نظام الدین
تعریف میکند که چون همه اشخاص خاص عام از مظفر شاه نفرت میکردند
از جهت ظلم و تعدی که درباره ایشان کرده بود وزیر سید با ایشان متفق
شده و شانزده نفر از قبیله پایک باوطاق سلطان مزبور رفته او را
بقتل رساندند و یکی از مساجدی که در گور تعمیر کرده است الآن هست در بیان
احوالات سلطان علی الدین حسینی شاه شریف مکه بعد از وفات مظفر
شاه امرا نیز خبر ملکی جلوس تخت نمودند که نهایت باشعور

بنظر خلق رسیده بود این شخص یکی از نسل خاندان جناب محمد مصطفی
بود و صحرای بی الف عربستان را گذاشته فرار کرده بود به بنگاله بجهت
تلاش معاش که از نجابت نسل خویش وارد و عور گشته سلطنت را صاحب
شد چون سید حسین وزیر قبل برای طریقه سلطنت فهمیده
بود که چگونه حکمرانی بایست کرد و نیز لیاقت پادشاهی داشت امرا
جمع شده مصلحت باهم بستند که سید حسین جلوس تخت بکنند چون
وزیر جلوس تخت شد لقب علی الدین شریف مکی برخود قرار داد و
لیکن مصنف ریاض السلاطین چنین مذکور میکند که در همه منارهای
غور اسم پدر او حسین شاه حک شده است و نیز چنین تصور میکرد که
پدر او شریف مکه بود و خود نیز بدان سبب این لقب برخود قرار داد
وقتیکه به بنگاله وارد شد با تمکین و وقار حرکت کرده با همه خلق نیکی
سلوک بکار داشت و لیکن قاضی چندپور چون از خوشی خلقی او مطلع شد
دختر خود را از برای او عقد کرد و او را در خدمت مظفر شاه معروف
ساخت و حکم دیگر که در بنگاله بود در خصوص عساکر بود چون ایشان
او را مطابعت نکردند دوازده کس از ایشان را یکروز بقتل برسانند
و در آن عصر در میانه اشخاص غنی عادت بود در بنگاله که هر کس

Cazy chandpore

بغزا خوراحوال خود در سفرهای خود چندین بوشقاب طلای جهت یا بجهت
زینت یا طعام و جهت این بود که اموال بسیار گران مایه بدست تاراجیان
می افتاد و حکومت دیگر الاء الدین این بود که قبیله پایک سه مخفف و ذلیل
می شمرد و سرهنگی از برای بهر فوج قرار داد که با صداقت در خدمت سلطان
کمر اقامت به بندند و نیز فوج خونخوار ای سنبه را مرخص فرمود چونکه از
بسکه خیانت سلطان و سایران کرده بودند در میانه بنگاله رسوای
خاص عام شدند و نیز در ولایت خود شان اهل جان پور و دهلی ایشان را
نگذاشتند و ایشان را جبراً فرستادند به کوهسارات و صحرای دکهن
Decan
که از برای خورش کار پیدا کنند و از آنجا بعد از چند زمان اسم آوازه بهم
رسانده لقب سیدیش برخود قرار دادند بعد از اخراج شدن این فوج
سلطان بفراغت و آسودگی مشغول حکومت خود بود و از جهت امنیت
و مضبوطی قلعه اکداله را دار الخلافه خود بنمود چون بسیار نجیب بود
سایران را نجابت و عزت برساند بهمین اطوار بعضی از افغان
موقول و سیدها را برخود رام کرده حکومت خود را برقرار کرد بدون مزاحم
کسی از داجهای اوریسه باج خراج بگرفت و هیچ کس در عصر او باقی نشد
چون سلطان امورات سلطنت خود را جابجا کرد بنای تصرف آوردن جا

های دیگر بگذاشت بنابراین لشکر زیاد فراهم آورده به آسام حمله آورد
که در شمال مشرق بنگاله واقع است چون آن ولایت را ویران کرده مال
اموال او را بغارت برده رو آورد بجانب راجه کمروپ و ولایتهای که در
دامن کوههای شمال واقع است طور بانه نامیده میشود بعضی قلعه های
او را ضبط کرده ولد خود را مامور حکومت بلاد غار کرده خود مراجعت دار
الخلافه خود کرد در مابین قبیله طوربان عادت هست که چون مغلوب
شدند با اهل عیال خود فرار کرده ما باقی مملکت را واگذار حمله آورنده
کان میکنند و زراعت را موقوف می نمایند تا در هنگام سیلاب باران راه
مسدود میگردد و تردد بهیچ جانب نمیشود تا اینکه دشمن پایمال شده از
شدت جوع فرار میکنند چون اهل آنجا بطور مذکور رفتار کرده اند جمعی
از سپاه سلطان پایمال گشت آخر الامر بنای فرار کردن بگذاشتند
بعد سلطان قلعه وسیعی تعمیر کرده در کنار رود بیطیه قندک که محالات
خود را از حمله دشمن محافظت بکند و بنابر آبادی آن بلاد بگذاشت
مسجدهای بزرگ و مریض خانه در هر محال مشهور تعمیر ساخت و کسیکه صاحب
علم بود [illegible] مواجب قرار داده معلم خانه بجهت معلم تعیین کرد و از همه
این بهتر مقبره امام کاتب العلوم مزین کرد که حال باقیست و هر سال

Kamroop again unsuccessfully invades.

Yurryana

Bettiah river the Gunduk.

از اگراله پیاده به پونده رفته آنجا را زیارت میکنند در جهان سنه
حسین شاه جان پور چند سال قبل برای با اسکندر لودی غوغای هندوستان
میکرد تا اینکه شکست یافته بجانب بنگاله فرار کرد و خود در خانه الاء الدین
انداخته بست نشست علی الدین او را نوازش کرده اکرام داشت
و محالات خورش برای او و پسران او بهم رسید اولی برآورد و قبرش مذکور که در
حوالی غور تعمیر شده است شاه حسین اسکندر چون در سنه ۹۰۵ مطابق
۱۴۹۹ مسیحی مملکت بجر را که چند سال قبل برای طابع بجانه پور بود غالب
آمده علم بالای کرسی از برای بنگاله برافراشت اما چون بطل قلیک پور
رسید خبردار شد که ولدارشد علی الدین شاهزاده دانیال از جانب
پدر مامور بجا دله اوکشن شاه حسین شاه و در قصبه چه باره زاده ملاقات
کردند و شرطان اینطور مقرر شد که همه محالات بجر طرهوت
سرکار سرن و تم را باو واگذار کنند او نیز غوغای بنگاله ترک کند و هرکس
از قول خویش بر گردد هر دو لشکر از هر جانب باو حمله آرند چون متفق قول
هم بگردید شاه حسین بجانب دهلی مراجعت کرد و علی الدین با فراغت
و آسودگی مشغول حکمرانی خود گشت و نیز در سنه ۹۲۷ مطابق ۱۵۲۰
مسیحی در غور بعد از حکومت بیست چهار سال فوت شد در بیان احوالات

Joanapore

Juglikpore

Terhoot

Sencar sanun

[illegible]

ناصرت شاه از شاه مرحوم هیچ اولاد باقی نماند ولیکن ولد ارشد او ناصرت
شاه بود چون بسیار دلیر و صاحب شعور بنظر خلق رسیده بود امرا متفق شده
او را جلوس تخت کردند چنین مذکور شده است چون بنا بر قاعدهٔ ایران در
عوض کشتن برادران و خویشان ایشان را بسیار اکرام کرده و علاوه از
آن ارثی که از پدر ایشان باقی مانده بود به برادران عطا فرمود اهل موقول
شهر دهلی بسیار مغشوش کردند با تحریک نمودن به بر نام شخصی
که بلکه محالات که قبل بر این غارت شده بود بدست بیاورند ناصرت شاه
صلح که پدر او با اسکندر کرده بود بشکست به طرهوت حمله آورده داجه
آن بلاد را بقتل رسانند و داماد خود علی الدین را مامور حکومت بلاد مسطور
ساخت و بعد از آن به حجی پور حمله آورد آنجا را نیز غالب آمده بدست آورد بلاد
ماد دیگر پسر که مخدوم عالم نامیده می شد و از آنجا حرکت کرده از رود
کنجیس عبور نموده به محالات مونجیر حمله آورد آنجا را نیز غالب آمده
یکی از سپه سالاران خود را که کاتب خان نام داشت مامور حکومت ساخت
چون در سنه ۹۳۲ مطابق ۱۵۲۶ مسیحی شاهنشاه بابر سلطان ابراهیم را
شکست داده او را بقتل برساند و سلطنت هندوستان از افغان و
موقول فاطر هم دیگر بودند اکثر بزرگان افغان در بنگاله خود را محافظت

mongia

کردند و نیز محمود لودی و برادر سلطان ابراهیم فرار کرده در عوز
بت نشست همه این اشخاص که فرار کرده بودند ایشان را اکرام کرده
به منصب اولی خود برسانند چون محمود با خود یکی از دختران شاه را
آورده بود سلطان او را به تزویج خود درآورده بسیار عیش عشرت کردند
سلطان بابر از واقعه مطلع شده جمعی بسیار فراهم آورده با عسکری
که قوم خویش او بود بفرستاد بجانب بنگاله چون نصرت شاه از اراده
او مطلع بود پیشی از ورود سپاه بابر کشتی بسیار مقابله مهیا کرده و از
برای شاهنشاه بابر فرستاد در سنه ۹۳۶ مطابق ۱۵۲۹ مسیحی
محمود برادر ابراهیم چون قبل بر این با جمعی از افغان متفق شده بودند
که بلکه محالات غارت شدهٔ خود را بازیافت بجانب هیدری که در کنار
کنجیس واقع است برفت شاهنشاه بابر از اگره حرکت کرده هر دو
لشکر در هیدری ملاقات یکدیگر کرده صف بصف آراسته شدند ولیکن
چنین از لشکر بابر شاه هراسی میکردند که رود را عبور نکردند هم ایشان
رو بفرار بگذاشتند و تا رود سومی را عبور نکرده به عقب خویش نگاه
نکردند تا اینکه کامیاب شده رو بجانب بنگاله آورده و حکایت را
تفصیلاً به سلطان عرض نمود چون سلطان نزدیک به بر بابر را

Ycedeni

Agna

Soni

باسپاه افغان بشنید رسید ایلچی به نزد بابر شاه بفرستاد امان
خواست چون فصل باران بود بجهت سیلاب بابر شاه از مصلح بود
ولیکن شرط کرد که دیگر محمود شاه تحریک شده از جای خود حرکت نکنند چون
شرط نامه بنوشتند شاهنشاه بابر به اگره برگشت و در سنه ۹۳۷
مطابق ۱۵۳۰ مسیحی فوت شد مردن بابر شاه باعث باقی شدن وعهد
شکستن افغان شد که بلکه محالات خویش را بدست بیاورند محمود
ولد دریا لوحنی بحر را بدست آورد و محمود برادر شاهنشاه ابراهیم
لشکر جمع آورده اول جانیا بار را مسی را حمله کرده بدست آورد حاکم
جان پور که موقول بود قبل بر این قصبهٔ مذکور را بتصرف خویش در
آورده بود به تسلط محمود درآمد سلطان بهادر حاکم گوزرت با
جمعی بسیار حرکت کرده قلعه هندو را بدست آورد و از آنجا سپاه
بی شمار فرستاده تا حوالی اگره را بتصرف خود درآورد هر چند سلطان
بنگاله در بند این چیزها نبود لیکن تسلط تمام بدست محمود داده و
نیز در سنه ۹۳۹ مطابق ۱۵۳۲ مسیحی ملک مرجان را بعزم صلح و
ایلچی گری به نزد سلطان بهادر گوزرت بفرستاد هر چند سلطان
ناصرت از نسل خاندان سید بود ولیکن بسیار ظالم بود و از ظلم او

Jona Barlas

رعیت و امرای مجلس نفرت میکردند آخر الامر چون روزی
بعزم زیارت پدر بغور روانه شده بود در راه یکی از خواجهای که تقصیری
کرده بود بعد از مراجعت سلطان او را بسیاست امر فرمودند چون
خواجهای دیگر از این کار بسیار رنجیده شده متفق شدند که او را بقتل
برسانند و نیز بر مقصدهای همت خود کامران شدند نصرت شاه بقدر
سیزده سال حکومت کرد و در سنه ۹۴۰ مطابق ۱۵۳۳ مسیحی بقتل
رسید عمارت های که از او باقی مانده شهر غور بود و چیز دیگر یکی مسجد
طلاکه در زمان هندی سونه مسجد است در سنه ۹۳۲ باتمام رسید
و دیگری قدم الرسول است که در سنه ۹۳۹ باتمام برسید چون سلطان
نصرت شاه شربت موت به مذاق بانمنایش برسید ولد ارشد او
فیروز شاه را بر تخت سلطنت برقرار کردند بعد از سه ماه عم گرامی
او محمود شاه او را بقتل برسانده خود جلوس تخت گشت در بیان
احوالات محمود شاه تخص مذکور هیچ یکی از پسران سلطان علی الدین
بود و او همیشه در پی فتنه و فساد کوشش می نمود که بلکه برادر زادهٔ خود را
از حکومت محروم کنند تا در آخر اینکه دست خویش را بخون او آلوده سا
خته و هم خلایق از کردهٔ زشت او رنجیده شدند هر چند در آخر کینه

اورا از او کشیدند چنانچه مخدوم عالم که حاکم حاجی پور بود علم باغی
گری برافراشته خود را باشیر بدوستی پیوست و متفق شده و بعد ش
او شاهنشاه هندوستان گشت که در اول فرمان فرمای بهار بود
محمد شاه بجهت سیاست کردن شیرخان که چرا دشمن او را تقویت
لشکرکشی کرده بود کاتب خان را که حاکم مونگیر بود مامور غارت کردن
بهار نمود پس کوچ کرده هر دو لشکر در برابر همدیگر صف صف بپا داشتند
در آن زمان کاتب خان فرصت صلح کردن و گفتگو نداده حمله آورده
چون موجی که صفینه را از هر جانب تلاطم در آورد بهاریان را محاصره
کردند اما بخت او را یاری نکرده با خدنگ جان گداز بدنش را مجروح
ساختند و از فیل خود سرنگون شده بر صفحهٔ زمین بیفتاد چون سپاه
از افتادن سردار خود مطلع شدند رو بهزیمت کردند همه از وقوع آلات
حرب و اقبال ایشان قسمت سپاه بهاریان گشت این شکست پادشاه بنگاله را
نهایت نا امید و محروم کرده پس دوباره لشکر بیشمار
جمع آورده ابراهیم خان را که ولد ارشد کاتب خان بود سرکرده
ایشان معین نموده بفرستاد و لیکن پیشی از رحلت ابراهیم خان
واقعهٔ اتفاق افتاد که باعث خورسندی محمد شاه شد . و نیز مکتوبی

Behar

و نیز مکتوبی بدربار خویش بنوشت که مبادا از رفقای او شیرخان را ورود
مو تقویت کنند پس وقوع این واقعه کمر لشکر و دل تنگ شیرخان شده
و ملاحظه نمود که چاره جز بیراهی در بردن نیست خود را در قلعهٔ بهار پنهان
ساخت و هم جانب این قلعه را با کل تعمیر ساخته بود ند خلاصه سپاه بنگاله آمده
همین قلعه را محاصره کردند و لیکن گروه افغان که در سر شیرخان جمع بودند با
هزار سعی و مجادله قلعه تا چندین ماه بدست نداد ند بعد از آن ابراهیم خان
میخواست که صلح کند که ناگاه شیرخان با همه لشکر خود یکجا از قلعه بیرون آمده
چون گرگ یکلخت آن ناخته غالب شدند و سرداران ایشان را نیز گرفته
بقتل برسانند همه اسباب و مال اموال ایشان را غارت بردند جلال
خود فرار کرده در محکمهٔ غور بت نشست این واقعه در سنه ۹۴۲ مطابق
۱۵۳۵ عیسوی بوقوع برسید از آن بوقت سلطنت بنگاله از فرقه متنزل رو
گذشت چون در سال آینده در سنه ۹۴۳ شیرخان قلعهٔ چونار را بدست
آورد پس از آن [illegible] محالات تسلط یافته با سپاه زیاد رو بجانب
بنگاله آورد و هر دو لشکر یکدیگر حمله آورده محمود شاه از ترس بدار الخلافه
خویش فرار نمود بعد ش شیرخان مراجعت نموده غور را محاصره کرد چون
او خود در بهار شغل داشت خواص خان را با سپاه زیاد و مامور بلاد مذکور

Chunar

گروه خود مراجعت کرد از وقتیکه شیرخان رفت محمود خان بشاهنشاه همایون
کاغذ نوشته تقویت طلبید چون چند ماه از این مقدمه گذشت جواب از شاه
هنشاه مذکور ظاهر نگشت و از دو فه ایشان نزدیک بود که تمام شهر محمود شاه خود
سوار کشتی شده جانب حاجی پور در آمد شهر را به صاحب گذشت در سنه
۹۴۴ مطابق ۱۵۳۷ عیسوی شهر ریخته یکجا غارت کردند و جمع از ساکنان شهر
بقتل برسانند شهر حاجی پور را بعد از آن باز افغان تا حمله کرده بدست آورد
یک نفر از سپاه شیرخان در حین جدال بقدری نزدیک به پادشاه رسیده بود
که شاه خود جز بغوغا کردن چاره دیگر نداشت خلاصه بهزار مصیبت خود را
بلشکر خویش که قلعهٔ چونار را محاصره کرده بودند برساند پس همایون از دیدن
محمود شاه را در این حال دلش با جوال او بسوخت و او را تسلی میداد که اگر
این قلعه را بدست آورم بی شک سلطنت بنگاله را هم بدست خواهم آورد
و تسلط او را بتو خواهم سپرد در سنه ۹۴۵ مطابق ۱۵۳۸ عیسوی قلعهٔ
چونار را بدست آورده بجانب بنگاله روانه شده و چون شنید که شیر مشغول
بر تعمیر کردن قلعهٔ طریهٔ غورهی و سکلی قلات و همین قلعه سیلاب
گنج محاصره کرده است و دیگر بر اجبال نشیب و فراز خلاصه جهانگیر قلی بیک
سرکرده جمعی از سپاه خویش کرده مامور بتعمیر نمودن راه نا نمود چون

Yerriagunky

سرکردهٔ مزبور در طریهٔ غورهی برسید دید ولد ارشد او شیرخان
که جلال خان باشد مثل شیر با سپاه افغان مقابل ایشان صف
صف آراسته شده همگی مستغرق جوشن و فولاد منتظر غوغا هستند
جهانگیر از چنین چیزها بیم نکرده به سپاه شیرخان ملحق شد همایون
خان از شنیدن این واقعه بغیض در آمده با همه لشکر حمله آورد چون
جلال خان خود را مقابلهٔ ایشان ندانسته با همه سپاه خود بجانب
غور نزد پدرش فرار کرد محمود شاه که از بنگاله فرار کرده به همایون خان
پناه آورده بود تا از پسران که داشت در حین محاصره کردن دار الخلافه
او را افغان ایشان را بقتل رسانده بود محمود شاه از غصه بعد از چند
روز فوت شد شاه مذکور را که معزول او پنج سال کشید مسجدی که در ساعد
والپور تعمیر کرده بود نشانهٔ او هنوز باقی هست و بی شک هر که او را به
بلند میگوید که پسر سلطان علاء الدین حسین شاه است این واقعه
در سنه ۹۴۶ مطابق ۱۵۳۸ عیسوی بوقوع رسید باب پنجم در بیان
احوالات نسل شیر شاه چون شاهنشاه همایون قلعهای که در بلاد مذکور
مفتاح نصرت بنگاله محسوب میشدند از تحت حکم شیرخان بیرون
آورده اراده رفتن را به غور کرد چون شیرخان از آمدن همایون

Saadulapore

شاه باکی نداشت ولیکن از کمی لشکر و قلعه سست و بی ثبات انجا بیم
میکرد پس مال و اموال و خزینه و لشکر خود را برداشته براه جارکوند از
بین سلسله جبال جنوب مغرب بجانب بلاد تولکای خود که شهسرام بود
درامد و باحیله تمام محال وسیع رهتاس را بدست اورده صاحب شد
خلاصه چون شاهنشاه همایون وارد غور شد رعایای انجا اورا استقبال
کرده بعزت تمام بشهر اوردند همایون شاه چون از فتح ظفر خویش
نهایت خورسند و آسوده خاطر بود شهر را تا چند روز بشادیانکی و عیاشی
امر فرمود و هم حکم کرد که در همه مساجد آن بلاد منادی نداکشیده خطبه
باسم او بخوانند و نیز جاری کشتند که بر قرار بودن همایون شاه و مالک بودن
او به سلطنت هندوستان هویدا و اشکار کردید و مجموع اشخاص
خاص و عام از این ماجرا مطلع شده شادیانه میکوبیدند و سکه را نیز بدین
طریق ضرب نمودند اول لقب همایون شاه و بعد اسم شهر مذکوره
که غور بود لقب جنت آباد را بر شهر قرار دادند همایون شاه اینقدر مفرح
و مسرور بود که اکثر تمام مردم را بعیش و عشرت امر فرمود ولیکن در ماین
این ایام شیرخان بجز اینکه در تدارک جنگ جوئی و قلعه سازی و
لشکر آرائی ایام دیگر به مشغول نبود تا اینکه جاسوسی مکرر خبر جنگ جوئی

شیرخان را بشاه

شیرخان را بشاه برسانند و بزور ندارک لشکر کوشش می نمود هرچند
فصل باران دامن کیر بود پس بعد از کوچ کردن دید که نهرها هم از کثرت
سیلاب باران جوش و نعره می زنند لابد آبها اگر بر کشت و در سنه
۹۴۶ مطابق ۱۵۳۹ عیسوی جهانگیر قلی بیک که حاکم بنگاله بود اورا با
جمعی بسیار که مشتمل بود بر پنج هزار سواره موقول چون با شفقت
تمام رود کنجس را عبور کردند با منازل سبک و مختصر بنا کرد او در راه خود
از سمت مغرب سلطنت خویش کشیده چون اهل موقول عادت کرمای
باشدت بنکاله را نداشتند بنای تلف شدن را یک یک بگذاشتند
و نیز از نیطر شیرخان برادر شاه همایون علم یاغی گری به جانب برادر خویش
برافراشت تا اینکه شیرخان افغانهای فرار کرده را از هر جانب جمع آورده
و راه رود کورام فسیرا نیز قطع عبور کردند و از جای قطع کردند که کوثر
نامیده میشد و شاهنشاه از انجا در رفتن نتوانست بیرون شد بیرون تا اینکه تمام موقول
باینطریق لشکر کردند نزفاد رعبور نمودن کنجیس بودند و زه برپامال کردن انجا
که قطع کرده بودند شاهنشاه لابد مانده ایلچی خود را بجهت صلح بفرستاد در
ولیس خلیل که مصاحب شیرخان بود او نیز بواسطه کاری برآمده شرط
کردند که همایون شاه سلطنت بنکاله و بهاره بشیرخان بدهد او نیز

Cumumnasa

لشکرکشی به سر همایون شاه موقوف کند چون صلحنامه تمام کردند در
میانه هر دو لشکر کوس نقاره شادیانه بکوفتند خصوص شادی که در میان
اهل موقول افتاده بود از بسکه در بیم و ترس بودند و نیز امید مراجعت
نمودن را قطع کرده بودند ولیکن همان شب که شیرخان حیله کر بقرآن
سوگند یاد کرده بود که اذیتی به ایشان نرساند پس سوگند شکسته سپاه
موقول ناخسته اکثر ایشان را بقتل برسانند ما باقی بصحرا و دشت فرار کردند
شاهنشاه همایون خود با چندین کس خود را سواره برود کنجیس زده عبور
کردند هشت هزار از اهل موقول بقتل رسید این واقعه بماه صفر در سنه
۹۴۶ مطابق ۱۵۳۹ عیسوی بوقوع رسید اصل اسم شیرخان فرید است در بیان
احوالات فرید الدین شاه شیرخان پدر او حسین سور که از قبیله افغانهای روه بود
شهر مزبور در سرحد هند و ایران واقع است مشتمل است با جبال فراز و وقتیکه
سلطان بهلول پای خود را بالای تخت هندوستان بگذاشت پدر
بزرگ شیر ابراهیم بجانب دهلی آمد بعزم خدمت دار الخلافه قدیم ا
فغان روه بود در زبان انها کوهستان معنی میدهد طول آن از سواد و بجاور
جالیست تا بسوی که در خاک بنجاره واقع است و پهنای آن از حسن ابدال تا بکابل
این ولایت بسیار درهای عمیق دارد در میان هر کدام از انها طائفه های

غریبه و مختلف

Roh

Sewad.
Bijore. Sui
Rabul. Hussein

غریبه و مختلف سکنا دارند از آنجمله یک طایفه سوری که لقب خود را
از سلطان غور دارند چون در عصری که ذریت فرزند پامال گشت این
بلاد در حکم سلطان غور بود یکی از نسل خاندان غوری که نام او محمد سوری
بود چون وطن خود را ترک کرده بمیان قبیله افغانهای روه خود انداخت
و او را بدین رونکه قبیله سوری نامیدند و او را بسیار خواست میداشتند خلاصه
چون ابراهیم بابای شیرخان به دهلی برسید مشغول خدمت امیر محکمه بلال
بود وقتیکه سلطنت بدست اسکندر پسر بهلول افتاد اسر کرده بسیار
نجیب بود جلال نام او را مأمور حکومت جانپور کرد و حسین ولد ابراهیم
بخت خدوم حشم با خود برداشت چون او را قابل دیده محالات سهسرام و
خواصپور باو واگذار کرد و نیز او عوض انها پانصد اسب بداد حسین
هشت اولاد داشت فرید و نظام از یک مادر بودند ما باقی از کنیز های
ز خرید و نیز حسین زن خود را بسیار خواست تمیده شت اولاد های او
ترک کرد فرید بدین سبب خانه را متروک ساخته در میان عسکر جمال
اسم خود را در دفتر ثبت کرد حسین دوباره بجمال که حاکم جانپور
بود نوشت که فرید اولاد من است البته او را روانه کن بیاید که تعلیم بشود
چون جمال هرچه سعی کرد فرید راضی نشد و گفت در جانپور

Saran.

بود علم را از سهسرام بهتر می تواند تحصیل کرد خلاصه انقدر ترقی
کرد که مثل سعدی مشهور از خود شعر میگفت و نیز جمال او را قابل تحصیل
علم دانسته به تحصیل معاش تقویت کرد چون سه چهار سال از اینقدر هم
بگذشت حسین خود بجانپور آمد و اشخاص محترم آن بلاد پسر و پدر را باشتی
در آوردند حسین حکم و تسلط محالات خود را بدست فرید داده خود در جانپور
بماند و پیش از رفتن پدر خود را گفت که آبادی مملکت از عدالت سلطان
می شود و خرابی از ظلم حال من نیز ان شاء الله با عدالت حکمرانی کرده ظالم را
بقتل می رسانم چون چنین کرده روز بروز مالیات او ترقی میکرد و اسم آوازه
عدالت او بگوش خاص عام برسید چون حسین به محالات خود مراجعت
کرده دید که پسر به از پدر حکمرانی میکند او را در جای خود برقرار کرد پادشاه
حسین زنی داشت که از او سه اولاد بوجود رسیده بود سلیمان احمد و مالم
و پدر نیز این زن را بسیار دوست میداشت زن بشوهر گفت که حال
سلیمان بزرگ شده است برای او شغلی بیاب هر روز حسین را استدعا
میکرد امیر کم مانده بود که از گفتگوی سلطان رنجیده بشود فرید فهمیده
املاک پدر را بتحصیل سلیمان کرده با برادر خود رفتند باگره بخدمت
دولت که یکی از امرای بزرگ و خاص سلطان ابراهیم است چون فرید خوش

خلق بود دولت او را نهایت دوست میداشت دولت روزی از او
سؤال کرد که از من چیزی طلب کن تا ترا عطا کنم فرید جواب داده گفت
ما دو برادریم پدر ما زن فاحشه دارد و بدگوئی ما را در نزد پدر زیاد مینماید
پدر حق ما را از دست ما گرفته بتصرف پسر دیگر خود در آورده و ما هر دو برادر را
از خانهٔ خویش محروم کرده است حال از دولت استدعا این است که
عرض ما را بسلطان ابراهیم کرده بلکه رقمی بجهت بازیافت ملک
خویش از برای ما تحصیل بکنی و نیز عوض این شرط باشد که پانصد اسب
از پدر خویش از برای شما بگیرم دولت راضی باین امر شده عریضهٔ ایشان را
بسلطان افاده ساخت شاه در جواب گفت کسی که در ضرر پدر باشد یقین
مفسد است عرض او قبول نشود دولت خاموش شد حکایت را بعد
تفصیلاً به فرید بگفت و باز فرید را تسکینی داده گفت باز رقم ترا تحصیل
میکنم غم مخور چون پدر فرید فوت شد دولت حکمی حسب الخواهش او از
برای او و برادر بگرفت هر دو با حشمت تمام به سهسرام مراجعت کردند
سلیمان آمدن برادران را با حکم پادشاه شنیده فرار کرده به نزد اقوام
خود محمد نام حکایت را باو تعریف کرد او نیز در جواب گفت که در ما
بین بابر و سلطان ابراهیم نزاعی اتفاق افتاده است اگر او نیز بحضور

بحضور سلطان برود یقین که املاک او را دوباره از سلطان خواهد
گرفت سلیمان طاقت سفر باین طولی را نداشت بنابراین محمد
شخصی نزد فرید بفرستاد که هر دو برادر صلح کنند فرید گفت یک
سمت املاک پدر خود را وارث شود ولیکن بنای غوغا کردن را
موقوف کنند و یکی هم اینکه دو شمشیر داخل یک غلاف نشود و سلیمان
نیز بیک حصه یقیناً راضی نخواهد شد محمد از این بسیار رنجیده شده
اراده کرده که فرید را حمله آورد فرید از این واقعه خبردار شده بتدارک حفظ
کردن املاک خویش مهیا شد اما خبر شکست و مردن سلطان ابراهیم (۱) لودی او
برسید همه محالات او را مغشوش کردند این واقعه در سنه ۹۳۲ مطابق
۱۵۲۵ مسیحی بوقوع رسید فرید خواست کم کم طریق الفت و دوستی را با بهار خان
ولد دریا لوهانی که سلطان محمد نامیده میشد ببندد چنانچه روزی سلطان
مزبور بعزم شکار بیرون رفت و فرید نیز در رکاب او بود که ناگاه ببری بنظر
خلق برسید همه لشکر یکجا هجوم آوردند ولیکن از هیچکدام کارسازی نشد
تا اینکه فرید بایک ضرب شمشیر او را کشته به نزد محمد شاه آورد شاه از دلیری
او خوشنود شده لقب شیر خان را براو قرار داد چون شیر خان کم کم ترقی کرده
از چاکران خاص بنظر رسید و نیز لالهٔ پسر محمد شاه شد که جلال نام
داشت تا یکوقت از سلطان بجهت سر زدن املاک خویش اذن خواست

obtains the title of Shere Khan.

ورفت تا وعده که معین کرده بود در آنجا بود و از وعده چند روزی بگذشت
سلطان روزی او را خواسته بسیار طعن و ملامت کرده از جهت اینکه
چرا بوعدهٔ خود نیامدی محمد که از خاندان سوری محسوب میشد در خدمت
موجود بود در آن وقت شکایت کرد که املاک برادر خود را بازور
از چنگش [illegible] و نیز ارادهٔ خیانت [illegible] و سلطان با همین کلام در غیظ
آمده میخواست که او را جبراً و زوراً حکم بدادن املاک خویش بکند چون
سلطان محمود شیر خان را بسیار دوست میداشت و نیز از خیانت
او چیزی ثابت نشده بود ولیکن از برای ترسانیدن به محمد
امر نمود که املاک هر سه برادر را تشخیص کرده حصهٔ هر کدام را معین
کنند محمد نیز از بغضی و کینه که دربارهٔ او داشت آدم خود را فرستاد
بنزد شیر خان که سلطان امر به تقسیم نمودن املاک کرده است اگر
ادعا داری بیا شیر خان بجوش آمده در جواب گفت محمد غلط کرد
که ترا فرستاد ملک وارث در غورنیت که تقسیم بشود از جهت
اینکه همه ملک آنجا مال سلطان است و نیز او خود کسی بهر کسی نخواهد
داده است و نیز از سلطان محمود خود رقمی در این باره دارند و برادران
من حرفی ندارند که مدعی باشند و آن حصه که نیز به او داده ام اتمال خودم

وبهمین طریق

میباشد خلاصه چون آدم محمد برگشت جواب آورد محمد از شنیدن
این سخن دراهم پیچیده هم جمعیت خود را جمع آورده بتدارک غوغای
شیرخان برخواست و بزرگ سپاه او شادی بود که زرخرید محسوب
میشد و نیز کسانیکه با سعیا میرفتند برادران شیرخان
بودند و نیز شادی را محمد امر کرده که ملک را گرفته تسلیم سلیمان
و احمد بکن و جمعی را از سپاه در نزد سلیمان بگذار که محال خود را
محافظت بکنند چون شیرخان این خبر را شنید فرصت جمع
آوردن لشکر نداشت ناچار بملک کرناب او در سرائی محال
بود رقعه بنوشت که به هر طور هست بلکه لشکر محمد را رفع رجوع
بکنی تا اینکه من خود نیز چند روز دیگر بامداد تو خواهم آمد ملک
نیز خود ضرور سفارش او را نداشته تدارک جنگ دیده خود را
بسپاه محمد تاخته شکست خورده بقتل برسید این واقعه شیر
خان را بسیار اندوهگین کرده و در وجه در انداخت از غیض چاره
نیافت از ولایت فرار کرده بطرف جانیاد برکش حاکم گور
ومنکپور بود که در سمت ولایت شاهنشاه بر واقع است برکش را

manikpore

بمدد کش فرا

پیشکش خوبی داده بخدمت او در آمد و از او یک فوج عسکر بجهت
دست آوردن املاک خویش بگرفت مراجعت نمود محمد را
شکست داده محمد چاره نیافت بطرف جبال روطس فرار کرد نه
تنها ملک ملک خود را از دست داده بلکه باعث خرابی چندین
املاک دیگر که مال حامیان او بود پایمال شده خلاصه چون شیرخان
املاک خود را بدست آورده بجهت اسم آوازه خود دوباره بمحمد سفارش
فرستاده او را آورد و املاک خود را بدستش بداد و دشمنی او را بد
دستی مبدل ساخت چون شیرخان کار بار خود را درست کرد برای
در خود نظام را در سر املاک گذاشته خود بنزد جانیاد برکش مرا
جعت کرد که در گور بود بسمت اگره عازم بود شیرخان نیز اراده
کرد که همراه او برود در حین ورود جانیا برکش او را به پادشاه بابر معروف
کرده بخدمت او مامور شد چون شیرخان چند وقت در اردوی همایون
بود آداب رویه سپاه را بلد شد روزی در میان مکالمه بشخصی
میگفت که هندوستان را بدست آوردن کار دشواری نباشد آن
شخص از او سوال کرد که تو چگونه از این امر اطلاع داری شیرخان
جواب داد که شاهنشاه خودش هرچند باوفا درست ولیکن قانون

در غلطان هدایت خود میکرده و نیز

لشکرکشی را پر بلدیت ندارد و وزیر او نیز سپاه او از اهل افغان است
ایشان نیز در ما بین همدیگر نزاع دارند زود بتحریک بر یاغیگری مایل میشوند
و نیز من خود سزاوار این کار هستم که با ایشان جنگ کنم آن شخص بر
گفتههای او خندید و او را طعن زد چون روزی شیرخان در سفره شاه
هنشاه ظرفی گذاشته بود که طعام داده پرسفت بود که بی کارد ممکن به خوردن
نمیشد و عوض کارد قاشق گذاشته بودند تا اینکه کارد خواسته نوکرها هیچ
کدام اذن کارد دادن را نداشتند شیرخان بجهت اینکه خجل نشود کارد خود را
از کمر در آورده بی اذن شاهنشاه بطعام بریدن کرد مردم از حرکت بیجای
او نفرت کردند و میخندیدند و سلطان نیز دید که مردم هرچه باو حرفهای مسخره
میگویند متحمل ایشان نیست سلطان از امیر خلیفه سوال فرمود که این شخص
بایدار بزرگان باشد که در بند قول ایشان نیست شیرخان چون گفته پادشاه را
فهمیده که ولایت بحرف باقی گری میکند از ترس از اردو به محال خود مراجعت کرد از
آنجا بر رفیق خود جانیا برکش بنوشت که چون محمد باز لشکر زیاد بر سر محالات
من حمله آورده بود لابدا بی اذن مراجعت کردم بواسطه همین حرف
امیر از سر تقصیر او بگذشت بعدش کاری کرد که با محمود شاه از اول بهتر الفت
شدند سلطان محمود فوت شد و لدار شد او جلال وارث سلطنت گشت

مادر شهزاده

Shere becomes Regent of Behar

مادر شهزاده که سلطان دودو نامیدند هم سر کرده بار را بدست شیر
خان بسپرد و چون بعد از چند وقت زوجه مزبوره نیز فوت شده همه کا
رها در سلطنت شیرخان افتاد مخدوم عالم حاکم حاجی پور از عوض محمد شاه
که پادشاه بنگاله مقصر شده در نزد شیرخان بست نشست محمد از جهت
انتقام گرفتن کاتب که حاکم مونجیر بود بعزم غارت کردن بهار با جمعی
زیاد مامور گشت خلاصه هردو لشکر چون شیر گرسنه بهمدیگر تاختند تا اینکه
شیرخان غالب آمده کاتب را بقتل برساند مال اموال خزینه و فیلهای
جنگی او را هم بغارت بردند بعد از این فتح بزرگ قبیله لوحز وپیطی
که پسر عموی جلال بودند بزندگانی دکامکاری شیرخان حسد میبردند با
همدیگر متفق شده که بلکه شیرخان را از میانه بردارند شیرخان از این وا
قعه مطلع گشته بعدش جلال از فهم کرده مطلع شد چون جلال شاه
دید که شیرخان از سبب این کار او را ضرری خواهد رسانید شاهزاده با
چندین نفر از امرای خود شب فرار کرده بجانب بنگاله روانه شده نز
و خود را بحضور محمود شاه رسانده شکایت کرده امداد خواست وقوع
همین ماجرا باعث ترقی کردن شیرخان شد و روز بروز لشکر او زیاد می
گشت شخصی طاج نام که حاکم قلعه چونر بود که در زمان وفات سلطان

ابراهیم بتسلط او درآمد به زوجهٔ او لودی ملکی نام که از اولاد بهلو
بی‌نهایت و نیز طاجر او را بسیار دوست میداشت زنهای دیگر که اولاد دا
شتند او را بسیار حسد میبردند پسران خود را تحریک بقتل لکن
بیچاره میکردند یکی از آنها که نعمت بکشتن او شده به شمشیر حواله
او نموده ولیکن آن زن از بدنش مجروح کرده بود آن بیچاره بفریاد درآمد
طاجر چون صدای زن خود را شنید برسید و دید شمشیر کشیده خواست پسر را
بکشد چون برادران چاره نیافته لابداً پدر را از گریبان گرفته بر زمین کوفته
و بقتل برسانند چون پسران طاجر خیلی کوچک بودند و لیاقت حکومت
هنوز نداشتند لودی ملکی خود بالای تخت نشسته حکومت کرد شیرخان
از این واقعه مطلع شده بنا براستی با لودی ملکی بگذشت و او را
عقد کرد شیرخان بواسطهٔ همین کار وارث سلطنت چونر گشت
محمد پسر شاهنشاه لودی با تقویت رانا سنکه و حسن میوات بعزم حمله
او کی شاهنشاه بابر درآمده در جانوه شکست یافت بعد از آن محمود به چیطور
فرار کرد و از آنجا بزرگان قبیلهٔ لودی او را خواستند باهم دیگر متفق شدند
او را پادشاه کردند با همین طور بجاره بتسلط درآورد شیرخان دید که قوت
مقابله شدن با محمود شاه ندارد ناچار طابع شد و سلطان نیز نصف

lodi Malleki

Yagi

Rana sinka meswat.
Janveh
Chiton

حکومت بجار را باو گذارد

[illegible]

سلطان نیز نصف حکومت بجار را باو واگذار کرد و نیز سلطان محمود
با شیرخان شرط کرد که اگر باهم متفق شده بسر جانپور حمله آوریم
ملک سلطنت بجار را بتو واگذار میکنم و شمشیر را نیز بر تو حرام میکنم شیرخان
اذن گرفت که تا به سهسرام رفته سپاه جمع آورد و نیز سلطان محمود
از آنجا بغوغای جانپور روانه شده در راه مکث کرده کاغذ نوشت که شیر
آمده با ایشان ملحق شد چون طول کشید امرا گفتند که شیرخان افگنته
نزا فریب میدهد غلام سلطان محمود راه را از میان هلاک شیرخان
انداخت تا اینکه شیرخان با سپاه خود به استقبال تمام درآمده ملحق
شده و بجانب جانپور روانه شدند در حین رسیدن ایشان
شهزاده همایون فرار کرده و همه سلطنت او الی لکهنو بدست ایشان
افتاد همایون به بوندیلکهند یا بوندکرند فرار کرده باز محمود شاه
او را تعقیب کرد همایون ناچار مانده صف‌ها را آراسته بنای
جنگ گذاشت محمود شاه در آن وقت بیان بهادر را تسلط
کلی داده بود چون شیرخان خود را طابع سرکردهٔ مزبور دید در مخفی
رقعه به سرکرده‌ها موقول نوشت که فردا چون شما شکست بخورید
من خود هم بکنار میکشم تا اینکه شما فتح میکنید از جهت اینکه اصل

آبا و اجداد من از قبیلهٔ بابر [illegible] چون بطور که گفته لشکر
محمود دوباره شکست خورده فرار کرد به پتنه در سنه ۹۴۹ مطابق
۲۴۵۱ عیسوی درا و در بسر فوت شد و توقع شدن این کار باعث ترقی
قرب منزلت شیرخان [illegible] همایون بعد ازین بجانب اگره حرکت
کرد و از آنجا هندو بیک را بسر شیرخان بفرستاد که قلعهٔ چونر را
از او بگیرد شیر در غیض آمده با هندو بیک جنگ کرده او را گریزاند همایون
از این امر مطلع شده با همهٔ لشکر خود به چونر آمده آنجا را محاصره کرد
تا اینکه شیرخان کاغذی باین مضمون باو بنوشت
که من از عهد قدیم نمک پروردهٔ بابر هستم و این حکومت از ایام سلطنت
او بمن باقی مانده است و نیز من باعث فتح تو شدم این چند روزه چه شود
اگر شاه تسلط و حکومت حال خود را بمن واگذار نماید و من نیز شرط
میکنم که مالیات رسالهٔ او را با آدم خود ارسال میدارم و بجهت پیش
کشی پانصد اسب خریده با کاتب که والد ارشد من است از برای تو
میفرستم همایون شاه باین معامله راضی بود پانصد اسب گرفته پسر
شیرخان را نیز با خود برداشته بطرف بهادر روانه شدند چندین نمانده
بود که بگوزرت برسند پسر شیرخان فرصت را غنیمت شمرده با پانصد اسب

patna

orissa

بجانب پدر مراجعت کرد

بجانب پدر برگشت بعد شیرخان هرچه لشکر داشت جمع آورده بجار را حمله
آورد و از آن سیر شده روا آورد بجانب بنگاله با امرای که در سته بند
غوغای عظیم اتفاق افتاد محمود شاه بنگاله در غور پنهان
ساخت جاییکه شیرخان تا چند وقت آنجا را محاصره کرده بود و مالی یکی
از زمینداران بجار بود که با خواص خان غوغا مینمود خلاص آنجا را
گذاشته و به بجار مراجعت نمود و چون ذخیرهٔ غور کم شده بود محمود شاه
بکشتی سوار شده بحاجی پور فرار کرد چون شیرخان امورات
بجار را بجا نمود دوباره مراجعت کرده محمود شاه را تعاقب شد محمود
شاه لابداً برگشته با او بجنگ درآمده شکست خورد و زخم دار شد
تا اینکه از مملکت خویش بیرون رفته باز دستگیر شیرخان شد
قبل براین مذکور شده است وقتیکه شاهنشاه همایون بجانب غور
میرفت شیرخان مراجعت نمود به سرکشی املاک خویش که در سهسرام
است و آنجا نیز تدبیر کرد بجهت محفوظ [illegible] و اهل عیال خود
نیز خزینهٔ که از بنگاله آورده در آنجا خاک ریز مینمود چون قلعهٔ
راطس را با زور گرفتن ممکن نبود مگر با حیله پس شیرخان به
همین اراده کسی را فرستاد بنزد راجه برکش که قلعهٔ مزبور در

وارد شدن راطس

Stratagem for taking the fortress of Rohtas.

دست او بود و او را گفت که چون من خودم مأمور فتح بنگاله هستم اگر
ممکن باشد مرا اذن بدهید که تا مال اموال و اهل عیال خویش را در این
قلعه امانت در نزد تو بگذارم پرکیشی اول خواهش او را قبول
نکرد بعد از آن شیرخان ایلچی که بسیار صاحب شعور و حیله‌گر بود بفرستاد
و نیز پیشکش بسیار خوب از برای او روانه نمود و چند کلمه بدین مضمون
باو بنوشت اگر بخت تو یاری کرد که بنگاله را مسخر کردم اسم تو را
درمیان خلق هویدا و آشکار می‌سازم و اگر مرا کشتند اهل و عیال
و خزینهٔ من اگر بدست تو افتند بهتر از آن است که بدست دشمنهای من
بیفتند که مغول هستند پرکیشی را طمع حرص زور آورد و فریب خورده و
راضی شد بعد از آن افغانها به تدبیر کار مشغول شدند تخت روانهای
بزرگ تعمیر کردند و همه پر کردند از آلات حرب بغیر از اینکه هر یک
تخت روان را که آنها نیز با لشکر فراوان مکمل و مسلح بودند با پانصد
طوبره‌های بزرگ که هم بجای پول پر از گلوله کرده بودند بعوض
خزینه روانه نمودند و جمعی از سربازان را بلباس قزلباشی تغییر داده چوب
در دست گرفته ره نمائی میکردند دسته تخت روان دیگر که پیشی از هم
او را پرکیشی خود تفحص کرده دید که پیرزنهای عجوزه بودند و ما باقی

مخفی زنان

مخفی نشسته بودند راجه پرکیشی خود مشغول حساب کردن طوبره‌های پول
بود و فی‌الفور تخت روانها را با دو طاقی که راجه پرکیشی نشان داده بود
پایین آوردند که زنها ناغافل از تخت روان پایین آمده خود را
بجنگ زدند بزن با بزن بکشها بکش بمیان ایشان افتاد تا به
همین حیله قلعه را صاحب شدند که در خواب نیز فتح او ممکن نبود پر
کیشی خود با سه چهار نفر از یک جای قلعه بجنگلهای که در آن حوالی بود فرار نمودند و
نیز شیرخان خزینهٔ بی‌حساب از میان همین قلعهٔ رهتاس [؟] در
فراز کوه هموار تعمیر شده است راهی که بمیان قلعه برود بسیار
تنگ است و باید از سه طبقه فراز بالا رفت و از دامنهٔ این طبقه‌ها
تا بدروازهٔ قلعه دو میل راه صعب و مهلک است و در سر راه طبقه تفنگ
چی و سنگ‌انداز قرار داده کرده‌اند که یکی از آن تفنگچیها در برابر صد نفر
دعوا می‌کنند هموار زمین درمیان خود چکاد جبال از ده میل ز
یادتر است که عبارت از سه فرسخ و ثلثی بالاست و همین زمین
مشتمل است با ده قصبه‌ها که همیشه زراعت می‌کنند و از یک زرع با نیم
زرع آب بیرون می‌آید و در طرف دیگر او رود سونی واقع است که از جای
نشیب و فراز با صدای سهمگینی جاریست و رود دیگر نیز بهمان

[margin: ۲ قلعهٔ رهتاس]

[margin: Soane]

رود که از طرف دیگر قلعه عبور میکند دو سه زرع که پایین می‌آیند
قاطی بهمدیگر می‌شوند و پایین او دره‌ای با عمیق هست که آنجا هم این
آب مثل دریا جمع میشوند و در طرف دیگر قلعه دره‌ای عمیق هست که همه
جابجا از درختهای خار و خاشاک پر است که راه عبور ممکن نیست
شیرخان قلعه را صاحب شد و از محفوظ داشتن اهل عیال خویش
نیز خاطرجمع گشت ما دامیکه شیرخان مسکون قلعهٔ مزبور بود همایون در لهو
لعب مشغول بود و در غور با استراحت میگذرانید و در آنجا او را آگاه نمودند
برادرش شاهزاده هندل که حاکم اگره و میوات بود یاغی گشته و
شیخ قول را نیز بقتل رسانیده و سکه را نیز باسم خود میزند همایون
شاه جهانگیر قلی بیک را با پنجهزار سواره در غور گذاشته خود بجانب
اگره برفت از باران پرزوری که بارید و راه دشواری که در جاراین [؟]
شد سواره‌های پادشاه و حیوانهای که حمل بودند چندین از آنها تلف
شدند شیرخان نیز از این جانب لشکر زیاد فراهم آورده در کونتر [؟] که در کنار
رود کوروم [؟] واقع است خیمه و خرگاه خود را در سر راه عبور همایون شاه
بزد و با حیله در حین رسیدن او را شکست داد و کشتکاری بسیار کردند
همایون شاه فرار کرد و نیز شیرخان چون به بنگاله رفتن را بهتر از تعقیب

کردن او [illegible]

[margin: Hindal]

کردن او مناسب دانست بطرف غور لگام برانداخت و جهانگیر بیگ
ملاقات کردند خلاصه هر دو لشکر بهمدیگر حمله آوردند تا اینکه جهانگیر قلیبیگ
شکست یافت و شیر غور را بتصرف خود درآورده روز دیگر منادیها
ندا کشیدند که شیرخان شاه است تا در سنه ۹۴۶ مطابق ۱۵۳۹
مسیحی شیر افغان مشغول بکار پرداختن مملکت خویش شده و نیز در بنا
رگ [؟] مسلح گردانیدن سپاه خود تلاش می‌نمود آخرالامر چون لشکر
خود را جمع آورد با پنجاه هزار افغان رو آورد و بطرف شاهنشاهم در حوالی
شهر قنوج هر دو لشکر رو بروی یکدیگر صف کشیدند در دهم محرم الحرام در
سنه ۹۴۷ مطابق ۱۵۴۰ مسیحی سلطنت هندوستان باز از مغول
بافغانان تبدیل شد و همایون شاه شکست یافت و وقتیکه شیرخان
۲ خضرخان دختر محمد شاه که حاکم بنگاله بود بعقد خود درآورد و
و بواسطهٔ همین جمعی را فراهم آورده علم یاغی گری را برافراشت
و شیرخان نیز از شنیدن این واقعه در هم پیچیده و در سنه ۹۴۸
مطابق ۱۵۴۱ مسیحی هر دو لشکر کشیدند دعوا کردند خضرخان شکست
خورده دستگیر شده مال اموال او را ضبط کردند بعد از این مقدمه
شیرخان بجانب غور حرکت کرد و حکومت بنگاله را به چندین حصه‌ها

[margin: Shere completes his conquest of Behar and Bengal.]

[margin: Canouge.]

[margin: Khizer Khan Governor of Gaur excites Shere's Jealousy]

[margin: Bengal subdivided into Provinces]

[margin: [illegible]]

منقسم نموده هر کدام یک حاکمی مأمور کرد و بعد یکی قاضی فضیلت که بسیار صاحب علم و معروف بود تسلط همه حاکمان را بدست او داده قدغن نموده که از افعال زشت ایشان او را خبردار کند چون شیرشاه همه امورات مملکت را جابجا کرد در سنه ۹۴۸ به آگره برگشت قاعده که شیرشاه بفراغت داشت و کرے در جای خود بنشست و بقدر پانزده سال درمیان سپاه پرورش خورده بود همه آداب ایشان را بلد بود طبیعت شیرشاه بر دو نوع تقسیم شده بود یکی شعور و دیگری شرارت و غرور شیرشاه بسیار جاهای غریبه تعمیر ساخت **از سونر گام که در بنگاله است** الی رود **اندوس و نیلاب** در هر منزل کاروان سراها تعمیر کرد و در هر کاروان سرا چاه آینده کننده آب در آورد و در هر محله مسجدی تعمیر کرده در آنجا ملا و قرآن خوان معین نمود و امر فرمود که در هر منزل از اخراجات دیوانی هر ملتی که باشد مهمانی کرده نوازش کنند و در کنار جاده‌ها درخت میوه بجهت دفع تشنگی و حرارت معابران بکارشتند و اسب چاپاری در هر جا تعبیه کرد که هر واقعه اتفاق شود سلطان را از آن مقدمه آگاه سازند این قانون در هندوستان از قطیع شیرشاه شد مملکت

Sonargaum
Indus
Nilab

مردم بجائی امن و امان میدانستند که بارهای خویش را از اسب پایین انداخته میرفتند با استراحت مشغول میشدند بی خوف چنین مذکور شده است که بشیر خان عرض کردند که ریش شاه سفید شده است جواب داد که راست است سلطنت در وقت عصر بتصرف من در آمد از صبح اوقات یومیه را بچهار حصه منقسم کرد اول عدالت دوم ترتیب سپاه سیم عبادت چهارم ریاضت در سهسرام که محال قدیم اوست مقبره خود را درمیان حوض آب تعمیر کرده بود و در آنجا نیز دفن گشت و نیز ماهی خور بقدر یک میل عریض است اطرافش محاصره شده است با مقبرهای سرکردگان و امرا گنبد بسیار بلندی دارد **در بیان احوالات محمد خان سور و بعد از جلوس سلیم شاه** ولد ارشد شیرشاه از بی شعوری خود با قاعده که پدرش کرده بود او نتوانست بجا آورد و یکی از خویشان خود که محمد خان باشد مأمور حکومت بنگاله کرد این حاکم با عدل و انصاف حکمرانی می‌نمود ولیکن در سنه ۹۶۱ مطابق ۱۵۵۳ مسیحی محمد عادل بنگاله را حمله آورده همه سلطنت بدست او افتاد و سکه را دفعتاً باسم خود زده خود را سلطان دانست و در سال

آینده حمله آورده بعضی از محالات جانپور را بدست آورد و ولیکن در سنه ۹۶۲ مطابق ۱۵۵۵ مسیحی با جمعی زیاد بجانپور کوچ کرد و نزدیک کالپی حمله آورده در آنجا **هیمو** وزیر شاهنشاه محمد عادل او را گرفته بقتل برساند **در تعریفات بهادر شاه** بعد از شکست **چوپر گوطه** سپاه بنگاله بدمات **جوسی** که در حوالی قلعه الله آباد واقع است فرار کردند و در آنجا بزرگان افغان خضر خان را بر سر تخت نشاندند که پسر شاه مرحوم بود و لقب بهادر شاه را بر او قرار دادند هرچند این شاهزاده در انتقام پدر خود تلاش میکرد ولیکن به بنگاله برگشتن را مصلحت دانست و بعد از [illegible] آنکه کار و بار مملکت را جابجا کرد کینه خود را از او بگیرد چون بهادر شاه بغور برسید او را گفتند که شهباز خان نام شخصی باسم محمد عادل شهر مزبور را بتصرف خود آورده تا در آخر او را سپاه خود بقتل برساند بعد از این ماجرا محمد شاه همیشه در تدارک لشکر آراستی بود و در سنه ۹۶۳ مطابق ۱۵۵۶ مسیحی حرکت کرده با سپاه خود بدعوای محمد عادل برفت هر دو لشکر در حوالی **مونگیر به جهد کیر** ملاقات کردند و دعوای عظیم اتفاق افتاد تا اینکه شاهنشاه عادل بقتل برسید

Chappergotta
Joosy

این فتح باعث تصرف شدن بهادر شاه به همه سلطنت بنگاله شد تا شش سال حکومت کرد و در غور در سنه ۹۶۸ مطابق ۱۵۶۰ مسیحی فوت شد **در بیان احوالات جلال الدین** چون از بهادر شاه اولادی باقی نماند برادر او جلال خان جلوس تخت سلطنت گشت سه سال حکمرانی نمود و در آخر سنه ۹۷۱ در غور فوت شد و ولد او در جای پدر بر سر تخت بنشسته چند وقتی نگذشت که او را غیاث الدین شیب بقتل رسانده وارث حکومت گشت **در بیان احوالات سلیمان شاه کرزنی** قبیله کرزنی که از اهل افغانند از عصر شیرشاه بسیار مشهور و معروف بودند و خواص پسر او سلیم شاه که در حکومت خود از برای ایشان از محالات خویش مستمری قرار گذاشت **در باجی پور** و در حوالی خاص پور **طونده** برادر ارشد سلیمان تاج خان کرزنی حاکم **سامبول دورنگ** بود در حکومت شاهنشاه سلیم شاه [illegible] چون رفت بدین جهت شاه عادل او را وزیر و پادشاه هر دو نهایت کم مرتبه و اکراه داشتند تاج خان از ایشان رنجیده خدمت ایشان را ترک کرده بجانب برجی پور در آمده و از آنجا صد فیل و نیز پول بسیار دیوانی گرفته درمیان برادران و اقوام خویش تقسیم نمود و فیل‌ها

Khauspore
Sumbul-durin

آراسته با اسباب جنگ بسمت دعوای وزیر که اورا بجهت تنخواه
و فیل تعقب کرده بود مهیا شد در حوالی جونپور هر دو لشکر بهم دیگر ریختند
فیلهای کرانی شکست خورده با مال و اموال خویش بجانب باجی پور
فرار کردند سلیمان کرانی برادر دو تمیمی را سلیم شاه بحکومت بهار
مأمور کرده بود و در حین مردن سلیم شاه مالک سلطنت گشته برادر
خود را نیز تحریک به تقویت خود بنمود و در سنه ۹۶۲ مطابق ۱۵۵۵
میسحی شاهنشاه محمد عادل بجانب بهار درآمد سلیمان نیز او را تقویت
کرده تا اینکه لشکر شاهنشاه را در حوالی مونگیر شکست دادند لقب خود
بهادر شاه قرار داد و برادر خود را نیز جلال الدین تا قیاس الدین
شب بر سر ریخته بقتل برسانند سپاه فراوان با برادر خود طاج خان
بعزم تصرف آوردن بنگاله بفرستاد بعد ازین برادر خود را در جای خود
نایب الحکومه کرده در ناخوشی طاج خان در سنه ۹۷۲ سلیمان
بنگاله رفت و دید که در غور اکثر سلاطین مدفون هستند او نیز از
بدبختی انجا را نفرت کرده طونده را دار الخلافه خود ساخت چون
سلیمان بنگاله را بتصرف خود درآورده ایلچی بنزد شاهنشاه اکبر
بفرستادند با پیشکش گرانمایه و اکبر شاه او را تحسین گفته

[illegible]

Soliman shah makes Tondah the Capital of Bengal

بسیار نوازش کرد الفت این دو کس باعث امنیت بنگاله
گشت چون سلیمان بنگاله و بهار را بتصرف خود درآورد و بغیر از
قلعه روهتاس در سنه ۹۷۳ مطابق ۱۵۶۵ مسیحی با جمعی بسیار بجانب
قلعه مزبور حرکت کرده انجارا تا شش ماه محاصره کرد در حین آمدن
اکبر شاه بسمت جانپور فاتح خان حاکم روهتاس با اکبر شاه التماس
کرد که او را حمایت کنند و شرط باشد که هر وقت آدم او بیاید کلید
قلعه به او بسپارد شوق دست آوردن قلعه اکبر شاه را تحریک بفر
ستادن جمعی از سپاه براندن محاصره کنندگان کرده و نیز
از راندن ایشان کامیاب گشتند چون سلیمان رای بدعوا
کردن اکبر شاه نداشت و اکبر شاه از ترس اینکه سلیمان شاه
با بزرگان ازبک اتفاق شده او را از میان بردارند سرکرده
خود محمد خان سیستانی را بعزم ایلچی گری بفرستاد و از ینطرف ایلچی دیگر
بجانب راجه اودیسه بفرستاد که با اکبر شاه متفق شده تا بنگاله
حمله آورند تا در سنه ۹۷۵ مطابق ۱۵۶۷ مسیحی شاهنشاه در سمت
مغربی بنگاله غوغا میکرد سلیمان اودیسه را غالب آمده
بتصرف خویش درآورد و لیکن با حیله دیگر غالب آمد چنانچه سلطان

ابراهیم که حاکم دهلی بود و با او دوستی کرده بعد ازین با او دشمنی او را بقتل
برساند سلیمان در اودیسه نایب خود را بگذاشت و در سنه ۹۷۶
مطابق ۱۵۶۸ مسیحی بدار الخلافه خود مراجعت کرد در سال آینده محال
کوچ بهار را حمله آورده غارت کرد و لیکن خبر رسید که اهل اودیسه
یاغی شده او را بیرون کردند چون در طونده برسید جمعی بسیار
فرستاد که خلق اودیسه را تنبیه کرده باز حاکم انجارا برقرار کنند
و نیز انجا را دوباره بدست آورده حاکم را در جای خود برقرار کردند
سلیمان بر امرای خود اصرار کرد که لقب قبله عالم را برای او مستعمل
کنند و همیشه از برای اکبر شاه پیشکش خود را میفرستاد چنانچه
خواهش تصور میکرد همه حکومت او با تقویت اکبر شاه بود و در
سنه ۹۸۱ مطابق ۱۵۷۳ مسیحی در دار الخلافه خود فوت شد
رعیت های انجا بسیار افسوس خوردند در باره او در بیان
احوالات داوود خان بعد از وفات سلیمان کرانی ولد ارشد
او بایزید زمام حکومت را بدست آورد و لیکن چون بزرگان
افغان از او کراهیت داشتند بعد از چند ماه او را بقتل رساند
ند داوود خان که پسر دوم او بود او را بالای تخت نشاندند

چون داوود خان مدام اوقات خود را معروف شراب و خوشی
گذرانی میکرد اطوار پدر خویش را فراموش کرد خلاصه حکم نمود
که خطبه را باسم او بخوانند و نیز سکه را باسم او ضرب کنند
بهمین طور اسم و آوازه اکبر شاه را غیب نمود در اول جلوس
خزینه را ملاحظه نمود که سپاه تازه آراسته کنند بجهت غوغا
و نیز بقدر چهل هزار سواره و صد و چهل هزار پیاده بیست هزار
توپ سه هزار و ششصد فیل جنگی و چند کشتیهای جنگی دفعتاً مهیا
آوردند با همه این خود را قابل بمجادله اکبر شاه دیده و بجهت عذر جوئی
و مبارزه خواهی جمعی از سپاه خود را بسمت موقول روانه کرد امر
فرمود زمانیه که در سمت جنوب گنجیس واقع است بتصرف آورد
که انجارا چند سال قبل بر این زمان خان نام شخص بجهت امنیت
آن سرحد تعمیر ساخته بود چون این خبر جانسوز را جاسوس بگوش
شاه اکبر که در آن وقت در گجرات بود برساند دفعتاً از برای منعم
خان کاغذ بنوشت که جمعی زیاد از جانپور برداشته بهار را
حمله آرد در حین ورود کاغذ لشکر قوی از موقول برداشته بپتنه
روانه شدند و در انجا بلودی خان که وزیر امور مخفی داوود خان

Daood proceeds to hostilities with the emperor Akbar.

Zamaniah

بعد ملاقات کردند لشکر داوود خان شکست خورد و قرار بر این
شد که داوود خان دو لک روپیه نقد و اطلس خوب بنگاله با
سایر پیشکش‌ها بدهد تا از غوغا رهایی یابد و نیز او مضایقه از
دادن نکرد چون داوود خان از دادن پیشکش فارغ شد گناه
شکست خوردن را بگردن لودی خان ثابت کرد تا اینکه بعد از مرا
جعت او را گرفته محبوس کرده مال اموال او را ضبط کرده خودش را
بقتل برسانند شاهنشاه اکبر نیز از سرکرده خود رنجیده شده که
چرا باین پیشکش کم طمع بردی راجه تودرمال را در جای او
بزرگ همه سپاه کرده و مامور غوغای بنگاله ساخت چون
مونعیم خان از منصب خویش محروم گشت دفعتاً ناچار از سماع
بادن رفته قلعه پطنه را محاصره کرد این واقعه در سنه ۹۸۲ مطابق
۱۵۷۴ عیسوی واقع شد داوود بعد از سعی نمودن که بلکه دشمن را از
دور قلعه رفع کند ممکن نشد و لیکن امر کرده بود سپاه خود را که تا
زنده اید غوغا بکنید بعد از محاصره کردن چند ماه سرکرده سپاه
مغول چاره بجز ناچار صبر کرد که تا شاه اکبر برسد تا اینکه شاه
اکبر از اگره با آب بان سمت بر آمد در شانزدهم شهر ربیع الثانی در

Raja Todermul

Seige of Patna

سنه ۹۸۲

در سنه ۹۸۲ مطابق ۱۵۷۴ عیسوی امر فرمود که بنه دیگران پنج طلکی که در حوالی
آن شهر است رانده‌اند و بمضبوطی آنجا را محاصره کردند خبر باکبر شاه رسید
که از حاجی پور اهل قلعه ذخیره و آذوقه تحصیل میکنند اکبر شاه از شنیدن
این خبر بغیض آمده بقدر سه هزار کس را با نردبان بلند به سیاست حاجی پور ما
مور کرد راجه گجپتی که نگهبان قلعه مزبور بود با جمع از آدمهای خود از ترس به
اکبر شاه طایع شده بحمایت او نیز پیوستند خلاصه همه یکجا به پطنه حمله آو
روند تا اینکه لشکر مغول چیزی نمانده بود بخورند اکبر شاه سه کشتی پر کرده
بامداد ایشان فرستاد تا اینکه با تقویت ایشان غالب آمدند و سرهای همه
سرکردگان را از تن جدا ساختند داوود خان این را دیده خوف کرد و در نصف
شب در جایی که پنهان بود در دوازدهم ربیع الثانی همه خزینه و مال اموال
خویش را بکشتی کنده آمده به بنگاله در آمد قلعه پطنه که مشتمل بود به بیست هزار
کس چون دیدند که آقای ایشان فرار کرده است و نیز راه معاش ایشان
قطع شده لابدا هر کدام بیک سمت فرار کردند راهها پر شده بود تا
از اسپ و فیل و آزاده بحدیکه در زیر پای ایشان اکثر خلق پایمال شدند
نادار از بدبختی ایشان پول رود پونپون که از آنجا بایست عبور کنند
بشکست نصف ایشان را آب برد و دیگرها که در عقب مانده بودند

Gujpaty

ند دشمن ایشان را بقتل برسانند و سایران که فرار کرده بودند به سمت دریا
پور که پنجاه میل از پطنه دور است ایشان را تعقب کرده مال اموال و
فیلهای از دست ایشان گرفتند و خودشان را نیز بقتل برسانند و
اکبر شاه خود شش روز در دریاپور بماند پس از برگشتن به اگره مونعیم
خان را مامور حکومت بهار و بنگاله نمود و بغیر از آن سپاهی که او در حین
آمدن با خود داشت نیز امر فرمود که ده هزار سوار گزیده در تحت حکم راجه
طودرمول باو طایع شدند و همه خزینه و کشتی که از اگره آورده بود باو تسلیم
کرد و او را نیز حکم فرمود که داوود خان را از آن سمت ها بیرون کنند
چون داوود خان بر شد طریا گورهی برسید در آنجا چند روز بجهت تماشا
مکث نمود و میگفت حال به آسودگی و فراغت در آنجا بنشیند کسی
نیست که این قلعه را تسلط یابد و خود به طونده رفت که ناگاه خبر سپاه
مغول با سرکرده مونعیم خان به او برسید از گفته خویش پشیمان
گشت خلاصه مونعیم خان این قلعه را نیز بدست آورد که مفتاح
ره تمامی بنگاله بود بدون کشته کاری آدمهای خود بدست او در افتاد
داوود خان قوت مجادله و غوغا را نداشت ناچار مال اموال و خزینه
خود را بار کرده بجانب طونده بعزم کشتی داوود خان

Denniapore

در آمد و چون

در آمد و چون شنید که فرار کرده است در چهارم جمادی الثانی در
سنه ۹۸۲ مطابق ۱۵۷۴ عیسوی به جانب بنگاله مراجعت کرد بعد
از چند روز مونعیم خان راجه طودرمول را با سپاه زیاد مامور
بگرفتن داوود خان نمود و بعد مجنون خان کاکشیلس را مامور
بگرفتن قلعه گورگوت نمود که مال سلیمان مونگولی یکی از
بزرگان افغان بود پس سپاهی که در آن قلعه بود متفق شده
که با دشمن بجهت حفظ کردن اهل عیال خویش غوغا کردند و جمع از
ایشان را کشتند تا در آخر همه دستگیر گشته اسیر ایشان شدند
مجنون خان همه اموال و املاک افغان را ضبط نموده بقبیله
خویش تقسیم نمود و همه سپاه را تحریک کرد که همه زنهای افغان را
هر یک بعقد خویش در آورند و دختر سلیمان مونجلی را
خود بعقد خویش در آورد چون راجه طودرمول بجانب مدارون
حرکت کرد شنید که داوود خان در دیبی کساری باز در تدارک
لشکر آرائی مشغول است که دوباره با اکبر شاه بجنگ در آید این
خبر را راجه مزبور شنید و باره به مونعیم خان که در طونده ساکن
بود بنوشت چون سرکرده مزبور از این ماجرا مطلع گشت محمد قلی

Kakeshelan

Ghoragat

Medaneun
Bheenbhoom.
Ryn Kesary.

Gaulior

خان را با جمعی از سپاه با انصوب روانه بنمود و هم باتفاق همدیگر
بگالپار روانه شدند که بیست میل از دبیی کرساری اینطرف است و
شنیدند جانیاد پسر عموی شاه بنگاله که دلیری او مشهور است با جمعی از
سپاه خود باعانت داود خان شهر مزبور در امده راجه از شنیدن
این ماجرا باکی نداشت گستاخانه فوج را در زیر حکم ابوالکاظم بعزم
غرغای جانیاد بفرستاد چون هر دو لشکر بهمدیگر حمله آوردند سپاه
راجه شکست خورده بقتل برسید تا در آخر راجه با همه سپاه بحمایت
ایشان در آمد چون اهل افغان قادر مجادله راجه نداشتند هم یکجا
بجنگلها فرار کردند تا روز دیگر به داود خان به پیوستند بعد از این

Midnapore

ماجرا داود خان باز فرار کرد بزرگان موقول به میدناپور در آمدند
لشکر اکبرشاه تا چند روز در بلاد مزکور بسر بردند تا اینکه محمد قلی خان در
انجا فوت شد که مردن او باعث اغتشاش عظیم درمیان اهل مو
قول گشت راجه طودرمول که سرکرده ایشان بود با امرای خود مصلحت
کرده که به بوردوان بروند وانجا مکث کرده تا از مونیام خان خبری
برسد و قتیکه این خبر ناموافق بگوش مونیام خان برسید دوباره لشکر
بسیار فرستاده به راجه پیوستند و هم باتفاق همدیگر به میدناپور

رفتند و از انجا

Bukhton
Cuttack
Benaras

رفتند و از آنجا به بوخطور حرکت کردند و در آنجا خبر رسید داود
خان با همه سپاه خود به کوتک بنارسی رفته بارادهٔ اینکه تا جان
دارد دعوا بکند این ماجرا را چون راجه شنیده باز مکث کرد
کتابه پند از مونیام خان چه جواب میرسد که ناگاه دید مونیام خان
با همه سپاه [illegible] متفق شده رو بجانب کوتک بر آوردند در
بیستم شهر ذیقعد الحرام در سنه ۹۸۲ مطابق ۱۵۸۴ مسیح اهل مو
قول نیز [illegible] برابر لشکر داود خان خیمه و خرگاه خود را بزدند تا اینکه
داود خان از حول پیشی دستی کرده لشکر خود را برآراست و تسلی میداد
هر دو لشکر در مقابل همدیگر کم زیاد نداشتند و داود خان بقدر
دویست فیل جنگی داشت و در مقابله او نیز اهل موقول در بالای ارادهٔ
توپ و تفنگ بسیار آورده بودند این دعوای آخری بسیار شدید
و خطرناک از سایران اتفاق افتاده توپ و تفنگ اهل مو
قول فیلهای افغان نمارا راندند ولیکن افغانان یکجا حمله آوردند که همه لشکر
موقول [illegible] بغلاطم در آمدند و یکی از بزرگان دستگیر شده بقتل برسید
در آخر چون خان و چندین از بزرگان و دلیر افغان از اسب خویش
سرنگون شدند داود خان از خویشتن ترسیده به قلعهٔ کوتک فرار

Mahanuddy

۱۱۶

نمود و سپاه را مثل گلهٔ بی صاحب بدست گرگ بسپرد هرچند اهل
موقول غالب آمده بودند ولیکن از کثرت مرده و زخم دار قوت تعقب
کردن دشمن نداشتند مشغول بدفن کردن مرده گان و جراحی
زخم داران بودند تا پنج روز کار ایشان این بود بعد از ان از انجا
حرکت کرده به کنار رود محنودی بر آمدند که یک میل از کوتک
اینطرف است و در انجا تدبیر محاصره نمود قلعه گردند چون کوتک
آخر خاک مملکت داود خان بود جرات فرار کردن با ینطرف ندا
شت ناچار متابعت خود را با اکبرشاه لازم دانست بنابراین قاصدی
به همایون از آوره با چرب زبانی و چاپلوسی بفرستاد و ایشان نیز خو
شنود شده مونیام خان گفت که تا داود خان خود آمده متابعت
را اقرار نکند کار نخواهد انجام یافت خلاصه اکبرشاه با امرای خود
از قلعه پایین آمده [illegible] بنزدیک اردوی مونیام خان برسید در آنجا
هم صاحب منصبان باادب دارکان پادشاهی او را استقبال کرده
تا بنزدیک سراپردهٔ امیر خویش مونیام خان بر آوردند و او نیز باادب
تمام از چادر و سراپردهٔ خویش بیرون آمده چند قدم او را استقبال
بنمود دست او را گرفته در جای خود بنشاندند بعد از مکالمه و عذر
خواهی به متابعت داود خان از او تصدیق نامه گرفتند و نیز

داود خان سوگند یاد نمی

Daood Khan swears allegiances to the emperor.

و نیز داود خان سوگند یاد نمود که اگر اکبرشاه قصبهٔ بمن عطا
کند که از آنجا پارهٔ نانی از برای عیال من حاصل شود که تا زنده ام
او را بنده ام بعد از ان مونیام خان از جای خویش برخواست شمشیری
آورده بداود خان داد داود خان گفت چونکه حال به اکبرشاه
تابع گشتم من نیز این شمشیر را بتو میدهم که در هنگام رزم غوغا بکنی
مملکت اوریسه را من بشما واگذار نمودم ولیکن متنبه شده باز از
قول خود پشیمان نگردی چون صحبت ایشان باتمام برسید پیشکش
های گرانمایه از برای داود خان آوردند و شاه نیز قبول فرمود
تا اینکه بعادت قدیم داود خان از جای خود برخواست ایشان
را وداع کرد و بارسم پادشاهانه او را تا قلعه همراه شده برگشتند مو
نیام خان از نشیمن خویش بسیار پریشان خاطر بود در روز
دوم که هشتم ماه صفر المظفر شهر دوم سال در سنه ۹۸۵
مطابق ۱۵۷۷ از انجا رحلت کرده به طونده برآمد ماوا میکه از شهر
مزبور رفته بود افغانها [illegible] مملکت را بسیار خراب
کرده و نیز تا عور غارت کرده بودند ولیکن بعد از ورود مونیام خان
همه ایشان بجنگلها فرار کردند تا که باشد که فرصت یابند چون

The seat of Government removed from Tondah to Gaur.

مونعم خان از قدیم تعریف شهر غور را شنیده بود اراده
تمام کردن انجا نمود بانجانب رحلت کرد و نیز میخواست که
انجارا بجهت عمارتهای حشمت او نشیمن خود کنند هر چند و قتیکه
اورفت فصل سیلاب باران بود خلاصه امر فرمود که همه سرکردگان
واهل اوردو تدارک رفتن را معتبر کنند بار از رطوبت خاک و باز از بدی

Dreadful pestilence at Gaur.

اب و هوا بود خلاصه و بای عظیم در میان ایشان بهم رسید چنانکه با
کثرت میمردند که فرصت دفن نمودن ایشان نداشتند همه مرده ها را می
بردند بدشت و صحرا و بیابان میانداختند چون امیر مونعم خان از کرده
خود پشیمان بود ولیکن چه سود خود نیز ناخوشی گرفته از دنیای فانی
رحلت کرد این واقعه در شهر رجب المرجب هفتم سال در سنه ۹۸۳
مطابق ۱۵۷۵ مسیحی بوقوع برسید مونعم خان بسیار ادم نجیبی بنظر
خلق رسیده بود و منصب امیر الامرا و سپه سالار برا بر خود قرار داده بود
چهارده سال مشغول حکومت خود بود و نیز وقتیکه در جانپور بود بسیار
پول بمصرف برسانید تا اینکه بسیار عمارتهای با حشمت تعمیر ساخت
و نیز پول بزرگ در ان شهر ساخته که هنوز نشانه او باقیست چون
وقت شد او لاولادی نداشت که وارث او شود مال اموال او را اکبر شاه

The Afghans under Daood Khan recover Bengal.

ضبط کرد مردن مونعم خان باعث دوباره یاغی گری داوود خان
واهل افغان گشت اهل مغول را حمله اورده شکست داد بزرگ
ایشان که شاهم خان جلدیر بود از بنگاله فرار کرده در حاجیپور
و پتنه به نشست چون خبر مرگ مونعم خان ببارگاه اکبر
شاه برسید حسین قلی خان که حاکم پنجاب بود او را مامور بنگاله
کردند بالقب خان جهان ولیکن اکثر سپاه او در لاهور بوده اند
تا بعد از چند ماه ایشان برسیدند افغانها نیز بکثرت بهم برسانیدند
چون داوود خان خود را سرکرده و صاحب پنجاه هزار سوارهای
دلیر افغان دید خوشنود گشت خلاصه اکبر شاه حسین قلی خان را
روانه کرد تا در سنه ۹۸۶ مطابق ۱۵۷۶ مسیحی همه سپاه مغول جمع
شده به تهٔ طرف گورهی برسیدند و بدیدند که سی هزار سواره
افغان انجا را محاصره کردند یکجا حمله اوردند سه تهٔ را از دست افغان
بر بودند ولیکن اکثر صاحب منصبان ارشد او بقتل برسیدند
بعد شکست داوود خان در ان محال سکنا گرفت که حال راجه محال نامیده می‌شود که یکطرف او با جبال فراز محاصره شده است و دیگری
بارود گنجیس و تا چند ماه به همین احوال در انجا بود تا اینکه از پتنه

وطرحوت از برای حسین قلی خان از اگره کمک امده و در دهم
شهر ربیع الاخر شهر چهارم سال در سنه ۹۸۴ مطابق ۱۵۷۶ مسیحی
ایشان را غالب امدند جانباد گرینه پسر عموی داود خان که افغان
ها از جهت رشادت او دوست میداشتند با سایر امرا بقتل
برسید و ما باقی سه بفرار گذاشتند داوود خان را در قلعه تنها بگذاشتند خلاصه داوود خان نیز دستگیر شده او را بحضور حاکم مغول اوردند احوالات او را با اکبر شاه افاده ساختند که ناگاه

made prisoner and put to Death

فرمان بقتل او برسید و سر او را بعزم قاصدی به اگره بفرستادند این ماجرا در سنه ۹۷۴ مطابق ۱۵۷۶ مسیحی اتفاق افتاده که
سال بیستم حکومت اکبر شاه بود مردن داوود خان باعث قطع
نسل سلاطین بنگاله شد و نیز باعث قطع شدن سلسله افغانستان گشت که تا هشت صد سال در دست ایشان بود حکومت

conclusion of the afghan sovereignty.

افغانها را در بنگاله کسی نشان نمیدهد که قاعده با سلاطین است
چنانچه معلوم میشود همه با جنگ و محاربه که در عصر گور و پندل
واقع شد حال حکومت سلاطین افغان تعلق بر قوت هر کسی دارد
چنانچه ما با چشم خویش دیدیم وقتی اتفاق میشود صاحب مملکت

دیگر وطویل هستند بعضی وقت هر کدام قصبه در تصرف داشته
از ترس از ملک خویش بطرف دیگر قادر نیستند که بگذرند و اکثر
اوقات نوکران حقیر ایشان لایق خویش را بی گناه بقتل میرسانند

باب ششم در بیان نسل طایفه مغول در بیان احوالات حسین

Agmahal.

قلی خان خان جهان بعد از فتح اگمحال خان جهان همه غارت
مال اموال و خزینه و فیلهای افغانها را جمع کرده بحضور مبارک
اکبر شاه بفرستاد و بعدش مظفر خان را با جمعی از سپاه و سردار
کرده بعزم راندن افغانهای خارج که در طرفهای بهار سکنی کرده بوده
نگذاردند و نیز بعد از راندن ایشان دوطس را محاصره بکنند
همه این تصور ها را که بر سلوک او امر فرموده بود ندیک بیگ را بجا
اورده و بعد از چند ماه محاصره نمودند قلعه روطس را با هزار
حیله بدست اوردند خان جهان جمعی از سپاه را نیز به
اوریسه بفرستاد که یکبارگی قطع نسل عیال داوود خان را کرده
و نیز از راجه کوچ بهار خراج هر ساله را گرفته او را بیعت
سلطان در اورد خان جهان پیشی از وفات خود همه کار بار
امورات مملکت اکبر شاه را بجا کرده و نیز محالات بهار بنگاله

واوریسه باز متصل به هندوستان ساخت وخود نیز در
سنه ۹۸۶ مطابق ۱۵۷۸ مسیحی در نزدیک طونده فوت شد
دربیان احوالات مظفرخان طرح‌بوطی وفتنگر چون خبر فوت خان
جهان بگوش اکبرشاه رسید بسیار غمگین گشت و کاغذ سر سلامتی
بجهت برادر واقوام او بنوشت چون سرکرده [illegible]
حکومت درجای او لازم داشت در سنه ۹۸۷ مطابق ۱۵۷۹ مسیحی مظفر
خان را [illegible] اورا مامور حکومت هر سه محال بنموده که عبارت از بحار
بنگاله واوریسه میباشد وبجهت تقویت وفراغت مظفرخان نیز راجه
پوتر دوس وبهرادهم را اکبرشاه بعزم تحصیل داری مالیات دیوان
مامور فرمود ورزوخان را نیز سپه سالار ایشان کرد ابوالفاتح
هم وزیر حکمه ابتلاد نامیده روانه کرد هرچند چندین مالیات در بنگاله
باقی مانده بود مظفرخان ازراه چاپلوسی دفعه اول پنج لک روپیه
وقدری از محصولات خاص آن بلاد با چندین افیال بجهت تحفه
بفرستاد قبل براین مذکور شده است که در سنه ۹۸۲ منعم خان مرحوم
دارالخلافه بنگاله را بتصرف خود در آورده ومجنون خان کاکشال
لبن را بحکومت گرگوت مامور ساخت ودرحین ورود او نیز

Sirbutty

Ghoragat

محالات ان

محالات آن مملکت را درمابین امرای خویش تقسیم نموده وامرای
اوازاین کار بسیار خوشنود گشته هریک با استقامت در خدمت
او کمر بستند واز حال خود متوجه شدند خان جهان که بعد از مجنون
خان امور حکومت این بلاد گشت امرای مذکور را از حکومت خود
محروم ساخت تا اینکه از اکبرشاه حکم جدید رسیده باین مضمون
که ضابطان محال گرگوت معزول ساخته حکماً مالیات هرساله
از ایشان بگیرید ونیز ایشان را از دخل وتصرف کردن امورات آن
بلاد قدغن سازید اشخاصی که این حکم از برای ایشان صادر شده
بود یکی خالدخان بود که جلاسور را در تصرف خود داشت ودیگری
باباخان این هردو کس حکم اکبرشاه را نمیخواندند ولیکن میگفتند که
تا زنده ایم از املاک خویش بیرون نرویم چون از رود عبور کردند
وشهر غور را بتصرف در آوردند ورفیقان خود را کفر منفق
شدند که درحین وارد شدن باین محالات خزینه واموال اکبرشاه
بسیار است غارت میکنیم حاکم آنجا از اتفاق ایشان بیم کرده همه
قایق‌ها که در سمت مغرب رود نگه داشته بود با جمعی موکل نمود که از
قایقها متوجه شوند چون اکبرشاه از مقصد ایشان آگاه گشت

Jellasore

ترسید که همه عسکر بحریک شوند پس بنابراین ملامت نامه بحاکم بفرستاد
که چرا با اهل کاکشالیان سلوک نرم کنی ایشان البته تسلی داده هرکدام تابع
شوند قبول کن هرچند حاکم ازاین حکم رنجیده گشت ولیکن همه
یاغیها را از مضمون او مطلع ساخت آنها نیز از روی ریا گفتند
تابع اکبرشاه گشتیم ولیکن استدعا این است که رزوی خان و پوتر
داس بجهت تحصیل مالیات ومباشری عسکر بفرستند چون این
هردو کس وارد شهر شدند واز رود عبور کردند ایشان را دفعةً
گرفته محبوس ساختند وباقیها را پاره سر بر داشتند ونیز آن وقت
هرکس دیگر را اکبرشاه بجهت تحصیل مالیات بحار فرستاده بود
سپاه بحار آزرده گشته ماسوم کابلی را بزرگ وسرکرده خود کرده
مباشران را بقتل برسانند بعد از آن هم یکجا بجانب طرف به
گورگهاتی درآمدند وبا سرکرده های بنگاله متفق شده وبعد از آن
طونده که قلعه بی ثبات داشت اورا محاصره کردند وحاکم آنجا از زور
دشمن قلعه را بدست داده خود نیز بقتل برسید ومال اموالش
را هم غارت بردند ودرحین تاراج دیدند که شخصی سیف الدین نام را
اکبرشاه در آنجا محبوس کرده اورا نیز از بند قید رهاییده منصب سپه
سالاری باو عطا کردند بهمان امر جزوی که هیچکس گمان نمی‌برد

سلطنت بنگاله

سلطنت بنگاله وبحار باز از اکبرشاه یاغی گشتند واکبرشاه خود نیز
مشغول غوغای جمعی از سپاه خود بود که چرا اعانت ممالک خویش نمی
کنند این ماجرا در سنه ۹۸۸ مطابق ۱۵۸۰ مسیحی اتفاق افتاده
هم تاریخ نویسان اکبرشاه متفق برآنند که همه این تقصیر با همان حاکم
بود که چرا حکم اکبرخان را اطاعت نکرد **دربیان احوالات راجه ط
ذرمول** وقتیکه شاهنشاه از این واقعه در آگره اطلاع یافت چون
شاه از فرستادن حاکم مرقوم خوف داشت راجه طودرمول را مامور
کرد که همه حاکمان وجاگیرداران وزمینداران را جمع نموده باهم
یکی متفق شوند ویاغیها را هم گرفته محبوس کنند وقتیکه راجه بجانب پور
برسید حاکم آنجا محمد معصوم اورا با سی هزار سواره استقبال
کرده متابعت خود را باو ظاهر کرد هرچند راجه دید که مرد به کاره است
ولیکن بجهت سپاهی که داشت اورا ملحق بااوردوی خویش بنموده راجه
بی متعرض کسی روانه شده به مونگیر برسید در شهر جمادی الآخر در
در سنه ۹۸۸ مطابق ۱۵۸۰ مسیحی شنید که یاغیها هم با سی هزار سواره
درباقی پور سی هشت میل درجنوب مونگیر خیمه وخرگاه خود را
زدند راجه نیز بتدارک جنگ مشغول شد چون قاعده غیر اختلاف است

Raja todermul

درمابین هند و هاک تا دشمن با ایشان حمله نیاورد و ایشان حرکت نمی
کنند و بنابراین لشکر خود را در برابر طاق هر روزه آراسته میکردند تا از
هیچکدام تا چند ماه حرکت بهم نرسیده بهمان قرار بودند بعد از آن
راجه زمین داران آنجا قدغن کرد که ایشان را آذوقه ندهند هرکس
بمیان اردو و هر چیزی آورد و پول بدهد و نیز شاهنشاه بجهت همین تدبیر
پانصد هزار روپیه بفرستاد که زمین داران از دیدن پول و غیرت دین
داری که با راجه داشتند گرانی عظیم در میان باغیان انداختند که همه
اوقات خود شان را صرف تلاش معاش مینمودند و از یکطرف مردن
بابا خان که بزرگ کاکیشلی بود ایشان را مضطرب کرد ماسوم
کابلی بجانب بهار حرکت کرد و جبار بردی که مامور بسر کردگی کاکیشلی
بود بسمت خاصی پور از شدت جوع فرار کرد عرب بهادر که بزرگ
دیگر بود او نیز بطرف پتنه بفرستاد و خود نیز باهم سپاه بجانب بهار
حرکت بنمود وقتیکه بیک فرسخی شهر رسید شب دشمنان او را
حمله آورده شبخون زدند که بلکه او را با همه حیا بدست آورند ولیکن بر
عکس اکثر سپاه ایشان بقتل رسید فرار کردند چون خود را در قلعه
بهار نتوانست محفوظ بکند بجانب بنگاله فرار کردند خلاصه راجه

باتهیروکار

باتهیرو کار آزمائی دوباره سلطنت بهار را بتصرف درآورد راجه لشکر خود را
در فصل باران در سنه ۹۸۹ مطابق ۱۵۸۰ مسیحی نگه داشته عریضه بشاه
هنشاه بنوشت که وزیر شاه منصور بغایت سرکش و یاغی شده است که نزدیک
است هم سپاه را پایمال نماید استدعا این است که او را بطوری از این
بلاد رفع بنمائی و بجای او کسی را مقرر فرمائی چون اکبرشاه از مضمون عریضه
راجه مطلع گشت دفعتاً او را از منصب خویش معزول ساخت چون
کسی که قابل حکومت باشد در حضور اکبرشاه نبود و امرای قدیم او نیز رنجیده در
خانهای خود نشسته بودند شاه لابد آخر بخانه عازم خان میرزا کاکه رفته او را
تکلیف حکومت بهار نمود با پنج هزار سواره روانه کردند و از آنجا نیز بخانه
شریف خان درآمده او را نیز تکلیف بتقویت داری مجلس خویش بنمود
از برای تسکین القلب ماسوم فرانجادی او را نیز بحکومت اود مامور
فرمود و طرسوم خان یکی از بزرگان سپاه راجه که نیز قهر کرده بود ما
مور جانپور ساختند چون ماسوم فرانجادی از حکومت جانپور محروم
گشت در حینی که با اود وارد شد علم یاغی گری برافراشت حاکم جوکی دیربیک
که حال الله آباد نامیده میشود او نیز باغی شد راجه طودرمال لابداً شهباز
خان را با جمع از سپاه خویش بزرگ کرده بجنگ ایشان بفرستاد این

سفر خطرناک در سنه ۹۸۹ مطابق ۱۵۸۱ مسیحی اتفاق افتاد و نیز در حین
وارد شدن هراول لشکر به حد بکر ریخته معصوم فرانجادی شکست خورده با اهل عیال
خویش دستگیر گشت عظیم خان با سپاه خویش بهار رسید با صلح و مدارا سعی
کرده که بلکه باغیان را تابع گرداند ممکن نشد در سنه ۹۹۰ مطابق ۱۵۸۲
مسیحی بعد از مراجعت کابل بجانب آگره حرکت نمود بدیدن اکبرشاه و در آنجا
حکایت حوادث مشرق را تفصیلاً اظهار به سلطان بنمود چون شاهنشاه
از شنیدن این حکایات در فکر مستغرق گشت راجه طودرمل را معزول کرده
عظیم خان را حاکم بل استقلال نمود و سلطنت بهار و اودیسه و بنگاله را
باو داد و هم سپاه را امر فرمود که متابعت او را بکنند در بیان احوالات عظیم
خان میرزا کاکه اگر مبتدی شویم به تفصیلاً اظهار محاربه نمودن با فتنها
با سپاه سلطان بیقین صحبت طول انجام خواهد شد همین کفایت میکند که عظیم خان
غالب آمده کامیاب گشت چون بارش شد و جنگ در میان بزرگان که یاغی بودند
نزاع برانداخت قبیلهٔ کاکیشلی او را تابع گشتند و تابعان موسوم کابلی را
گذاشته فرار کردند چون موسوم چاره نیافت خود را به پناه زمین داران
بگذاشت تا اینکه خان عظیم در سنه ۹۹۱ مطابق ۱۵۸۲ شهر طونده را بالکل
بدست آورده و باز آنجا را نشیمن خود نمود چون از هوای ناسازگار و مرطوب

اینبلاد دراراسی

این بلاد دراراسی بود خواست کسی دیگر را مامور حکومت طونده بنماید مادام
غوغای مزبور موقوف افغانهای فراری باز در اودیسه جمع شده قوتلو
خان را نیز بزرگ خود قرار داده اودیسه را بدست آوردند بعد از آن اراده
بتصرف آوردن محالات میدناپور و برسان هم نمودند و رود دموده
درمابین ایشان و لشکر موقوف سرحد قرار داده بودند چون خان عظیم
بنگاله را بدست آورده بود بجهت راندن باقیهای مذکور جمع از سپاه
خویش را به راندن ایشان بفرستاد و در سنه ۹۹۱ مطابق ۱۵۸۳ مسیحی
سرکرده که بزرگ سپاه کرده بود خود را قادر براندن افغانها ندانسته فرید
الدین بخارائی را در جای خود وکیل نمود که با قوتلو خان بنزاع درآید فرید
از سمت بازدوان با سیصد سواره در یک فرسخ خرم بکوتلو خان
ملاقات کرده در برابر هر دو لشکر از اسب خویش پایین آمده همدیگر را
آغوش گرفته باز سوار شدند و رفتند بطرف قلعه که در بیرون او
کوتلو خان لشکر خود را آراسته بود به ضیافت ایلچی مزبور و نیز دیگر از
بزرگان خود را بجهت خوش آمدی و مهمان نوازی بفرستاد چون فرید
خان از نسل پیغمبران بود سرکرده بزرگ افغانها اعتنائی نکرده و سرکرده
مذکور دوباره مراجعت نمود و حال خود را تفصیلاً بیان کرد اهل افغان

Bissonthore
Dummooda.

هم ورهم پیچیده حکم شد که خود را مسلح کنند چون فرید از واقعه مطلع
گشت اجازهٔ برگشتن را به اورده خویش خواست و چون کوتلوخان
از این واقعه مطلع بنود با او چندین قدم میرفت تا اینکه بهادرخان
که حقیر شمرده بود او را حمله آورده تا اینکه او را شکست داده از خوف خود
بجنگلها فرار کرد چون خان عظیم امور بنگاله و بهار را جابجا کرد از
جای خود حرکت کرده بجانب اگره شتافت در شهر ربیع الاول در سنه ۹۹۲
مطابق ۱۵۸۴ مسیحی اکبرشاه او را بسیار اکرام کرده معزز داشت و او را
بسیار ثناگو بود از برای خدمتی که با نجام رسانید در بیان احوالات
شهباز خان کومبو سرکرده مذکور در دعوای بنگاله دلیری خود
بنظر خاص عام رسانده بود و نیز راجه طودرمول او را امر فرمود که موسوم
فراخدادی را تعقب کرده بدست آورد در شهر اوده باد و نزاع درآمد چون
او را زور آورده او نیز بجبال اود فرار کرد و بعدش بسیار راجه در حاجی پور
ملاقات کرده در خدمت او بود چون حکم خان عظیم به همه سپاه اطاعت
میکردند شهباز خان را با چندین سرکرده بغارت نمودن بورهیت تور
محالات گاکه شلین بنمود که در گورگوت واقع است چون رفتند آن
محالات را الی ساحل بدست آوردند در عوض این خدمت اکبرشاه

او را با واسطهٔ عظیم خان مأمور حکومت بهار و بنگاله بنمود ولیکن چون حکومت
بهار و بنگاله بنمود [illegible] وار اینکه حکومت بلاد مذکور پر هنگامه و مغشوش
بود شهباز خان باین امر راضی نبود خلاصه باز مراجعت کرد بجانب بنگاله بسیار
مشقت و زحمت در بارهٔ اصلاح دادن امورات آن بلاد کشید قبیلهٔ گاکه شلین
و رفیقان باقیها باز بعضی جاهای آن محال تسلط داشتند که از ترس املاک
ایشان را قادر بتصرف آوردن نبودند ناچار آن محال را بایشان بخشید زیرا پیش
گذشته دوستی عظیم خان در مابین او و کوتلوخان منتقل شده و شرط کردند
که دیگر همدیگر را حمله نیاورند چون خبر دوستی ایشان را جاسوسی باکبرشاه رسانید غیظ
اکبرشاه [illegible] بجوش آمده خیال کرد که بلکه از ایشان رشوه گرفته باشد پس او را
باگره طلبیده وزیرخان هروی را در جای او مأمور حکومت ساخت و در جای ورود
شهباز خان به اگره اکبرشاه او را گرفته سه سال محبوس کرد وزیرخان هروی
بعد از حکمرانی چندین ماه در طونده فوت شد و قاعده با قواعد شهباز خان سپه
سالار بخاطر نداشت در بیان احوالات راجه کیشودمن سنگ و تنیکه خبر وفات
وزیرخان بگوش اکبرشاه که آن وقت در انجاب بود برسید بنحویست که حکو
مت بهار و بنگاله را بدست راجه من سنگ بسپارد چون انوقت با افغان
های پیشین در مشغول جدال بود رقمی بسید خان بنوشتند که در جای او حاکم

vezeir ykhan
Hennery appointed
Governor A D 1587

Rafa Kenore
man sing of
abnyr

باشد تا اینکه خود مراجعت کند راجه من سنگ در سنه ۹۹۷ مطابق ۱۵۸۹
مسیحی بسلطنه برسید تا اینکه شنید که پوران مول حیدری زمین دار حاجی پور
یاغی گشته جمعی را نیز جمع آورده بنای غوغا دارد راجه از برای اصلاح دادن
با سپاه خویش حرکت کرده او را حمله آورد او نیز از ترس بقلعه درآمده بنشست بعدش
پوران مول لابد اکره را نزد راجه بفرستاد که فلان قدر پیشکش و فیل تو میدهم
که از من دست برداری بار دیگر مراجعت کنی راجه راضی شده هرچه گرفته بود
باو کیل خویش ببارگاه اکبرشاه ارسال کرده او بسیار خوشنود گشته خلعت فاخر
و فرمان التفات از برای او روانه کرد بعضی از صاحب منصبان مرقوم که در
اگره اغتشاش بهم رسانده بودند چون بگوش راجه رسید پسر خود جاقوت سنگ را
مامور براندن و اصلاح دادن ایشان بفرستاد خلاصه چون با ایشان به
مقابله درافتاد در نبودند هم بجنگلها فرار کردند بقدر پنجاه چهار افیال
ایشان بدست افتاد که آنها را دفعتا از برای اکبرشاه بفرستاد و نیز چون
هوای بنگاله موافق الحال نبود من سنگ سید خان را در طونده وکیل
کرده خود در بهار نشست و امر فرمود که قلعه رهطاس را هر جا که خرابی دارد تعمیر
کنند و یک دروازهٔ آن قلعه را از سنگ تعمیر ساخته بودند که هنوز علامتی
از او ظاهر است و نیز نشیمنی از برای خود ساخته حوضهای عمیق در آنجا کنده

Rohtas

کنده پر کرده از آب

پر کرده از آب در سنه ۹۹۸ مطابق ۱۵۸۹ مسیحی راجه اراده کرد که
محالات اوریسه را از دست افغانها رها کند چون سپاه بهار را در بهاگلپور
جمع کرد از میان طپه های سمت مغرب به بوردوان درآمد ولیکن پیش از رحلت
امر فرموده بود که سید خان با سپاه بنگاله کوتو به بردوان آمده او را ملحق
شود چون راجه وارد شد کاغذی براو دادند به این مضمون سید خان
که وکیل او بود بنوشت که اسباب به مصلح کردن سپاه نداشتیم و نیز ترسیدم
که بنگاله را بی صاحب بگذارم ان شاء الله بعد از انکه فصل باران رفع شد بحضور
مبارک مشرف خواهم گشت راجه از واقع شدن این امر بسیار غمگین و محزون شده
امر فرمود که از برای سپاه خود در کنار رود داکیسور در جهان آباد جای نشیمن
تعمیر کردند که از کلکطه حال چندین میل دور است چون سپاه با دنه
بر همین طور انتظار رسیدن سید خان با سپاه بنگاله میکشید کوتلوخان
امر فرمود که جمعی از سپاه خود به دیپور که از انجا تا جهان آباد دوازده فرسخ است
بعزم غارت کردن حوالی شهر مزبور بروند راجه از این امر مطلع شده پسر خود
جاقوت سنگ را بفرستاد که ایشان را رانده [illegible] تا بقلعه که در انجا بود
تعقب کنند خلاصه چون تعقب کردند در قلعه با همدیگر بصلح درآمدند ولیکن
هر روز منتظر سپاه کوتلوخان بودند جاقوت سنگ از مکر [illegible] و حیله ورزی

Bhaglapore

Dalkesore

Dhenpore

ایشان فریفته شده تا اینکه شبی سردار مزبور با همه سپاه خود رسیده پسر
راجه را شبخون زده جمعی از سپاه او را بقتل رسانند و خود اورا نیز دستگیر
کردند و سایرین رو بفرار گذاشتند این فتح باعث رشته و نازکی اهل
افغان گشت از آنطرف راجه از غصه درهم پیچیده و نیز می گفتند که پسر شاه
بشانت پور برده در آنجا بقتل رسانند از یاری و سعادت بخت اکبر
شاه کوتولو خان چند روزی بعد از این ماجرا فوت شد و چون پسرانش
در حد رشد نرسیده بودند بزرگان افغان پسر راجه را از حبس در آورده با ولا
سطه او تحفه های گرانمایه بجهت راجه برده بصلح در آمدند و نیز پسران کوتولو
خان با خواجه خویش خواجه عیسی با آنها پیوستند و شرط کردند اگر انهار السلطان
برداشتی اودریسه اذن دهد سکه را با اسم او خواهند زد و زیاده از آن جگرنات
براه پیشکش خواهم کرد چون راجه اسم جگرنات را شنید بسیار خوشنود گشت
و پسران خان مذکور را با خلعت فاخر ملبوس ساخته و ایشان را به عزت
تمام باودریسه بفرستاد و بعد شد راجه خود نیز کوچ کرده بجار رفت اما چند
اکبرشاه از کرده راجه در غیض آمده بود که چرا با ایشان صلح کرد ولیکن تا خواجه
عیسی که وزیر اسرار مخفیه افغانها بود با سلوک همه رو برفتار می آورد
تا اینکه بعد از دو سال خواجه عیسی از این دنیای بی ثبات بعقبی رحلت کرده

Bissontpore.

افغانها که

افغانها سر بر برداشته باز در تلاش جنگ جدال بودند و نیز محالات جگر
نات را بنا بغارت کردن گذاشتند این حرکتها راجه را پریشان حال ساخته
از اکبرشاه اذن مجادله ایشان را طلبید چون شاه او را ماذون گردانید
او نیز در سنه ۱۰۰۰ مطابق ۱۵۹۱ عیسوی امر فرموده که همه سپاه بحاره باراه
مغرب که جرکونده نامیده می شود بمیدناپور در آیند خود نیز با جمعی از کشتی ها
کشتی از رود بخیبر عبور کرد سید خان که نایب او بود امر فرموده که همه سپاه بنگاله
ملحق او شود افغانها از اجماع ایشان هراسان کرده با همه سپاه خویش از رود
سبنرکه عبور کرده در آنجا منتظر جنگ بودند هر دو لشکر آنقدر تا اینکه تا چند روز
در مقابل همدیگر صف کشیده بودند و هر روز جمعی از پیادگان بجهت گرمی رزم با یکدیگر
مباحثه و جنگ جوی می نمودند تا آخر لشکر افغان دوباره رود را عبور کرده با
لای فیل جنگی بر سپاه شاهی حمله آوردند شعله جنگ بلند و تمام لشکر پادشاهی اقبال افغانها
نرسانده رو بهزیمت گذاشتند غلام راه دادند که فیلها از میان بیرون بروند
تا اینکه هر دو لشکر دوباره بهم دیگر ریخته صبح تا شام مشغول جنگ بودند تا در آخر افغا
نها باز شکست خورده رو بگریز گذاشتند راجه نیز ایشان را تعقب کرده تا
روز دیگر جلاسور را بدست آورد و در آنجا سید خان را نایب کرده راجه از حوالی
اینکه چرا بایست براجه هندو منا بعت کنند بی اذن بوطن برگشت غلام

Subanreeka.

راجه از این اندیشه ناک شده و دشمنها را تعقب شده تا در گونگ بست نشستند
که آنوقت در تصرف رام گونده بود که زمیندار آن محالات است و راجه قلعه محاصره
کرده جمعی از سپاه خویش را در آنجا گذاشت و با جمعی دیگر بزیارت جگرنات
در آمد چون مراجعت کرد و دید که چیزی نمانده است که افغانها سپاهرا شکست
بدهند و نیز بعضی از ایشان بقتل رسیدند راجه بصلح راضی شده و شرط کرد
که اگر همه فیل و مال اموال و خزینه و مالیات ارساله بدون مجادله بدهید
معاف میشوید و نیز ماهم باز شمارا بزرگ محالات خلیفه آباد و مکین خلافه
باز خالی اودریسه متصل بخاک بنگاله و بحار شد بعد از آن راجه ببحار برگشت نعم
و صد و بیست فیل از برای پادشاه بجهت تحفه بفرستاد و بعد از آن اسم آن
محال را راجه محال قرار داده و او را نیز دار الخلافه این است بلاد مقرر فرموده
که از بنگاله بحار و اودریسه باشد و نیز در آنجا عمارتی کرده قلعه بسیار
مضبوط و محکمی را او تعمیر ساخت و اهل اسلام اسم او را بجهت حسن خدمت
اکبرنگار نامیدند و وقتیکه راجه به بحار مراجعت کرد پسر خود را با جمعی زیاد
در سرحد اودریسه برقرار ساخت در سنه ۱۰۰۱ مطابق ۱۵۹۲ عیسوی باز
زمیندار دو مکوند با فرشته پسر راجه را با سپاه خود حمله آورده محال جاروی

Ramchund
Forree

سابهل

سابهل و خارقار را از دست ایشان بگرفت چون افغانها این را ملاحظه
کردند با جمعی کثیر به بنگاله رفته ساطگانگ در حوالی هوگلی است اکبر شاه
می نامیدند آنجا را غارت کردند این ماجرا باز راجه را ناچار ابجار به بحرکت
ساخت چون راجه دید که با افغانها بر مجادله ایشان علاج نخواهند کرد لابد ا باز
با ایشان صلح کرده املاک که از بسکه غارت شده بود چیزی باقی نمانده بود بایشان
واگذار کرده باز هر یک در جای خود بفرستاد در سنه ۱۰۰۰ مطابق ۱۵۹۲
مسیحی سلطان خسرو ولد کوچک اکبرشاه مامور حکومت اودریسه گشت
و یک حصه مالیات آنجا را نیز بچاکرهای او از عوض مواجب پنجهزار نفر از سپاه
که در تحت حکم او بود واگذار فرموده راجه را نیز نایب مقرر فرمودند سید خان را
نیز بسپه سالاری او مامور ساخت بعد از آن راجه برگشته بحضور اکبرشاه آمده
بعد از دیدن با خلعت بسیار فاخر و عزت تمام او را در سر خدمت خود بفرستاد
تا اینکه در سنه ۱۰۰۴ مطابق ۱۵۹۰ عیسوی لاکمی نارایان راجه کاچ بجار که محالات
او در مشرق بارود برهمپتر است در جنوب با کوره گوت و در مغرب باطرف
و در جنوب با جبال طایت و اسام محاصره شده است و چنین مذکور شده است
که بقدر صد هزار پیاده چهار هزار سواره و هفتصد فیل جنگی و هزار کشتی جنگی در
تصرف خویش داشت او نیز با همه این جلال آمده متابعت راجه را قبول کرده

Subhal
Khanaghur
Haugly

Dhibet

این گونه حرکت اقوام او را بغیض آورده او را حمله آورده بتعلقهٔ خود بکر بخت
داد و نیز از آنجا به بنگاله کاغذ نوشته یاری طلبید و نیز راجه جعرنیار را در زیر
حکم جهازخان بفرستاد که وصلیه و رود دشمنان را شکست داده با غارت
فراوان مراجعت کردند در سنهٔ ۱۰۰۷ مطابق ۱۵۹۸ عیسوی چون شاهنشاه خود عزم
فتح بلاد دکن حرکت کرد راجه منسنگ را نیز امر فرموده که در رکاب همایون با
همه سپاه همراه شود و نیز مملکت را بایشه نایب خود بگذارد رفتن راجه باعث
یاغی گری افغانها شد چنانچه در سنهٔ ۱۰۰۸ مطابق ۱۶۰۰ عیسوی همه افغانها از هر سمت
جمع شده عثمان ولد کوتلو خان را سر کرده خود کرده باز بنگاله را حمله آوردند و موهن
سنگ و پورتاب سنگ که نایب الایالهٔ اکبرشاه بودند با اهل افغان جنگ
کرده سپاه اکبرشاه بالکل شکست یافت باز سمت های بزرگ بنگاله
بار دیگر تابع افغان شده چون این خبر شر آور بگوش اکبرشاه برسید باز راجه را
امر فرموده که با همه سپاه رو بطرف بنگاله آورد راجه در سنهٔ مزبور بتعلقهٔ راطس
برآمده و در آنجا قدری تشمی کرد تا اینکه همه سپاه افغان جمع شدند و بعوض
بهیسر پوری اطکیه رفته دید که در آنجا اهل افغان منتظر جدال هستند چون هر دو
لشکر مقابل همدیگر صف کشیدند اهل افغان دلیری کرده یکجا حمله آوردند
باز شکست خورده بیک واقعهٔ غریبه در جایی از میان افغان افتاد

Critical situation of Meer Abdurrazak.

که بسیار قابل

که بسیار قابل بیان است در حین غوغا کردن لشکر راجه خود رو بر هزیمت گذاشت
از قضا امیر عبد الرزاق بجانب اکبرشاه دستگیر شده او را از شدت بی وزنی بالای
فیل گذاشته در گردن و پایش زنجیر بگذاشتند و نیز افغانیرا که بالای جای فیل
موکل او کردند در میان عرصهٔ کارزار چون افغانی که موکل او بود به گولهٔ
چار شده بیفتاد و میر عبد الرزاق فیل را راند بجانب سپاه مغول بگریخت
تا اینکه باز لشکر افغان شکست خورده برگشتند به اوریسه که بجهت جنگ مهیا شوند
بعد از این فتح راجه مراجعت کرد بدیدن اکبرشاه و شاه نیز او را بزرگی هفت هزار
سواره کرده که تا حال به اینچنین هفت هزار سواره نداده بودند بعد از چند روز
بار بحکومت خود مراجعت کرد راجه منسنگ در حالات مشرق تا در سنهٔ ۱۰۱۳
مطابق ۱۶۰۴ عیسوی حکومت میکرد تا بعد از آن بار خاطر خویش اراده کرد
که از حکومت دست بردارد [illegible]
همین اراده شد صد فیل جنگی را با دیگر تحفهای گرانمایه برداشته باگره بحضور
شاه بیامد چون پیشکشهای خود را از مد نظر شاه گذرانید شاه او را
تحسین میکرد و از اوصاف او گوش همه امرا را پر کرده بود تا اینکه راجه منسنگ
اراده خود را به پادشاه عرض کرد عرض او باجابت برسید عبد المجید
آصف خان را در جای او برقرار کردند بسبب دست برداشتن راجه منسنگ

Man sing resigns his government A.D. 1604 succeeded by Abdul Majeed Asuff Khan.

از حکومت با وسعت آن بلاد خواهم اظهار کرد چون اکبرشاه خود بجز خوش گذرانی
با مملکت دخل و تصرف نمی کرد همه امورات را واگذار خان عظیم که وزیر او بود
سپرد و سلیم ولد ارشد اکبرشاه که قبل براین با وزیر عناد داشت دوباره دشمنی
باز ابتدا کرد چون دختر وزیر خسرو پسر بزرگ سلیم بنکاح خود در آورده بود وزیر نیز
میخواست که لگام حکومت را بدست او بسپارد همه امرا بر این قول متفق بودند
خصوص راجه مزبور که خواهرش مادر خسرو بود راجه از قدیم هندوها را بمطابعت
در آورده بود و از آن وقت بیست هزار کس از اهل ولایتی خود رعیت داشت از قبیلهٔ
راجپوت همه را جمع آورده که اراده خود را بجا آورد سلیم چون از کسانی که اتفاق شده
بودند آگاه شده و هم واقعه را بپدر خود دو روز پیش از وفات تعریف کرد اکبرشاه
راجه و وزیر را هر دو طلبیده ایشان را ملامت کرد و هم را جبراً با قرار
و حکمرانی سلیم بعد از پدر در آورد و او را تعظیم کردند اکبرشاه در شانزدهم جمادی الآخر
در سنهٔ ۱۰۱۴ مطابق ۱۶۰۵ عیسوی فوت شد در همان ساعت وزیر و راجه منسنگ
اتفاق شدند که بلکه خسرو را بر تخت بنشانند ولیکن از اراده خویش
محروم گشتند راجه خسرو را هر دو بالای کشتی در آمده از آگره بگریختند شاهنشاه
جدید جهانگیر از تقصیر پسر خود گذشته نیز با واسطهٔ [illegible] باز راجه منسنگ را
بحکومت بنگاله مامور ساخت اما بعد از هشت ماه که در سنهٔ ۱۰۱۵ مطابق

Man sing reappointed Governor of Bengal.

[illegible]

۱۶۰۶ عیسوی حسب الفرمایش شاه راجه بنگاله رفت و باز در همین سنه طلبیده
شد در بیان احوالات قطب الدین کوکه نطش کوکه وقتیکه شاهنشاه
جهانگیر خود را وارث سلطنت دید راجه منسنگ را دوباره طلبیده برادر شیر
پرورده خود را قطب الدین کالطش بود مامور حکومت بنگاله بکار داد و او را بر
بغمو در نهم ماه صفر المظفر در سنهٔ ۱۰۱۵ مطابق ۱۶۰۶ عیسوی حاکم خلعت سرافرازی
بفرستاد و اسب های خوب فیلهای جنگی هزار روپیه از برای خرج خود و سیصد هزار
از برای سپاه و همراهان او دادند چند ماه بعد از ورود حاکم بدار الخلافه بنگاله
شخصی بود شیر افگن نام با او بکینه در آمده که چرا مرا خوش آمدی نکرده رفتن بر
بردوان بنابراین آدم فرستاد که او را بیاورند شیر فهمید که حیله برای او درست
نموده رفت چون حاکم شاهنشاه را از این ماجرا خبردار کرد و او نیز بنوشت که او را
در گردن زنجیر باید بانجانب بفرستی و اگر نیز از آمدن مضایقه کند باید دست
برآید به لشکر برده او را بگیر و بقتل برسانند و سبب این را نیز مذکور میکنم بقدر
بیست سال قبل براین خواجه ایاس نزول شده حالات مغرب طاطاری بود و
ولایت خود را گذاشته بسمت هندوستان بجهت تلاش معاش خویش
در آمد اصلی ذاتی او از خانواده قدیم بود تا اینکه از قضای الهی از ترقی تنزل در آمده
بی چیز و مسکین گشت هر چند در هر علم ماهر بود ولیکن ماهر بیت در آن زمانه

again recalled

[illegible]

بکار نمی خورد چون وقتی تعشق برساند که از خود مسکین تر بیه او را انکار
در آورد اما از تحصیل معاش عاجز مانده ناچار آخر اراده هندوستان نمود و از
[illegible] خود مخفی روزی هرچه او ضایع خانه داشت فروخته از پول او یک اسب
لاغری بهم رسید و بقدر چهار پنج شاهی خرجی راه زن خود را سوار اسب
کرده خود در رکاب او رو به رفتن [illegible] شدند از قضا زوجه او نیز حامله بود
طاقت این همه سفر طول دراز نداشت [illegible] داشتند او نیز تمام شد تا آخر
بصحرای بزرگی رسیدند که [illegible] از خاک خانزان [illegible] در هندوستان جدا
می سازد چنانچه نه خانه بود که شدت گرمای آنها را محافظت کنند و نه کسی که رفع جوع
این [illegible] و برستی این هم راه را نیز ممکن نبود و نیز طاقت پیش رفتن
نداشتند سه روز شب روزه بودند چون زن ایاس دل تنگ شده بنا کرد به گفت
زن مرد که چرا مرا از برای پاره نان از ولایت خویش بیرون کردی تا چند
ساعت در آنجا بودند از قضا زوجه او درد گرفته دختری از او تولد شد و چند ساعت
نیز آنجا بنشستند که بلکه کسی از آنجا عبور کند ولیکن عبور گاه هیچکس نبود
تعجب کردند که هیچ پای آدمی بآنجا نخورده است آفتاب نزدیک بغروب شد
می ترسیدند که اگر شب بیاید حیوانات وحشی ایشان را بخورد خواجه ایاس
با زن خود را بالای اسب گذاشته خودش از شدت جوع قوه حرکت را نداشت
زن او از خود بدتر که بالای اسب قدرت نشستن نداشت بچه را بردن هیچیک [illegible]
نشد از شدت بدبختی و مضرت هر یک بگریه و شکوه درآمدند تا اینکه گفتند بچه را

Khanja Ekgar

در همین جا زیر درخت بگذارند خلاصه بچه را با برگ درخت پیچیده زیر درخت
گذاشتند خود گریه کنان ابتدا برفتن کردند چون بقدر یک میل رفته بودند
مادر که همینه بعقب تماشا کرده بچه نمیدید بیحال از چشم او [illegible] شد
خود را از اسب انداخته آه و فغان کرده که بچه خود را [illegible] مرد زن به هزار انواع
از زمین حرکت داده بنشاند و گفت نترس که حال رفته بچه تو را می آورم
چون مرد به همان جا برگشت دید ماری سیاه پیچیده در کمر بچه نزدیک بود
که زهله چاک شود ایاس گفت یقین بچه را حال بجوف می کشد چون پدر او
جرئت کرد به مار حمله آورد مار ترسیده بچه را بگذاشت بگریخت به سوراخی
که در تنه درخت بود پدر پیش آمده بچه خود را بلا عیب علت برداشت و به
زن خود تسلیم کرد و حکایت تفصیلا با او نقل میکرد که ناگاه مسافران چند
رسیده این ها را یاری کرده از مشقت جوع و گرما رها نمودند تا اینکه بلاهور
برسیدند آن زمان اکبر شاه نیز در لاهور نشست عاصف یکی از امرای
بزرگ اکبر شاه که خویشی با ایاس داشت او را اکرام کرده پیش خود نگاهداشت
و او را امیر خود کرد کم کم عاصف او را معروف شاه اکبر نمود تا اینکه او را موافق قابلیت
او سرکرده هزار سواره کردند خلاصه پایه خود را از آن وقت تصور کرده تعجب
میکردند و همان دختر که در صحرا تولد شده بود او را نیز مهر نسا نامیدند از بس که

وجیهه بود او را در مکتب گذاشتند از هر علم مهارتی بهم رساند خصوص علم
موسیقار رقص شعر و نقاشی که از همه زنهای هند بهتر میدانست بسیار
ندیمه [illegible] کننده بود و فضلت خود طابع داشت چون سلیم شاه روزی بدعوت
ایاس که پدر مهر نساء طلبیده شد بعد از آنکه مهمانها [illegible] رفتند ولیکن
بجهت خوشی که از آن سلیم شاه و سایر [illegible] بمجلس در آوردند و زنهای غیره
بعادت [illegible] نقابه [illegible] بمجلس داخل شدند و مهر نسا نیز چنگ
در دست گرفته چنین رقص و آوازه بظهور آورد که همه اهل مجلس در حیرت
ماندند سلیم شاه [illegible] نیز چنین خورده بدام او در افتاده منتظر جمال او بود
که ناگاه پرده از رخ برداشته با جلوه حسن خویش مجلس را بر آراست تا اینکه
چشم [illegible] خود را آهواز بطرف سلیم انداخته که از هوش برفت باز بهوش
در آمد خلاصه سلیم از شعشعه رخ او و از دیدن حسن زیبای او در هم پیچیده
طاقت رفتار نداشت مهر نساء نیز پدر او بعلی قلی شیر افکن یکی از بزرگان
با حشمت ترکان نامزد کرده بود خلاصه آنوقت به پدر خود یعنی اکبر شاه
تعشق خود در باره دختر بیان نمود ولیکن او نیز از برای هیچ چنین باعث
ظلم و تعدی کسی نخواهد شد خلاصه مهر نسا را شوهر خود بتصرف در آورد و هر چند علی قلی
شیر افکن بسیار پشیمان شد که چرا شاهزاده سلیم طلب کرده او را تکلیف

این امر نکردم ولیکن پشیمانی سودی نداشت و در زنده کانی اکبر شاه نیز شاه
زاده نتوانست کینه خود از علی قلی شیر افکن بگیرد و هم صاحب منصبان
در آن وقت آفتاب پرست بودند و از این بابت از شیر افکن کراهیت
داشتند او نیز رنجیده شده از آنجا بیرون رفت و به محالات بنگاله در آمد
و از سپه داران بلاد حکومت محالات بورد دیوان را برای خود گرفت کینه و عشق
سلیم که در حیات پدر در باره شیر افکن داشت بعد از جلوس تخت افزون
تر گشت و کسی نبود که از او باز خواست عدل و عدالت بکند خلاصه شیر افکن را
باگر خواسته هر چند از کشتن او میترسید بعلت اینکه مرد بسیار دلیر بنظر خواص عام
رسیده بود شخص بسیار تنومند و تکبر و گستاخ بود و از سیاست شاه نیز باکی
نداشت و اسم و آوازه و خاندان او در میان بلاد ترکمان مشهور بود ولیکن
خود بزرگ شده فارس است و شاه اسمعیل صفویه ثانی را خدمت کرده بود
اسم قدیم او استه جلابی چون شیر را کشت لقب شیر افکن برای او قرار
دادند و همایون او را مشهور کرده و نیز در بسیار جنگهای اکبر شاه فتح کرده
بود چون سند را بدست آورد لقب خان خانان را نیز برای او مقرر فرمودند با
همین چیزها جلال و حشمت او در حیات اکبر خان زیاد بود بعلت اینکه شاه اکبر
کسی که دلیر و پهلوان بود او را نهایت دوست میداشت و رشادت شاه

نیز مشهور بود وقتیکه شیرافکن را طلبیدند نشیمن جهانگیر در دهلی
بود جهانگیر لقب سلیم شاه است چون شیرافکن بحضور شاه آمد شاه او را بسیار
نوازش فرمود چون شیرافکن صاف صادق بود مقصد شاه را دریافت نکرد
و نیز فکر کرد که بلکه محبت مهرنسا از قلب او برداشته شده است خلاف ارادهٔ پادشاه
بر طرف نمود شیرافکن بود تا اینکه او را کم کم از نظر انداخته او را بهر حیلتی
و تفحص میکرد روزی چون پادشاه بشکار در آمد امر فرمود که هر جا که ببرهای خون
خوار و قوی سراغ دارند پیدا کردن او تلاش کنند تا اینکه او را خبر آوردند
که ببر بسیار درنده و ظالم پیدا گردیده در جنگل ندار باری و مردم چنین هم
گفتند که همین ببر کاب نای بسیار بزرگ از دهات در دیده می برد پادشاه
با همه سپاه و شیرافکن بجانب همان جنگل در آمدند تا اینکه بر ان عادت
شکار اهل مرقول یک میان بجنگل مانده راهی مره کردند بعد شیر را که نداشتند بر
سواد جنگل تا اینکه تفتیش کردند دیدند آواز و نعره و غرش ببر بگوش هم خورده
نزدیک بود که هم سپاه مثل بید لرزیده از اسب خود سرنگون شوند و شاه نیز
خود بدان سمت حرکت نمود همه اشخاص خاص عام و امرا حاضر بودند ناگاه شاه
بآواز بلند گفت کدام یک از شماها رفته این ببر تنها کشته بیاورید همه یکدیگر
نگاه کرده سر خود را بر زمین افکندند و بعد همه بشیرافکن نظر انداختند او نیز

ارادهٔ ایشان

Nidarbani

ارادهٔ ایشان را ندانست که چه بود بعد شاه امرا پیش افشار نمودند که شما اذن دهید
تا اینکه ببر را گرفته بخدمت شاه آوریم چون شیرافکن که غیور و بکبر بی طاقت
نگرده خواست پیش آمده دید که سه کس از امرا کمر بسته شمشیر را حمایل کرده خواستند
که وداع کنند که ناگاه شیرافکن بتعظیم در آمده عرض کرد که یک حیوان شمارا با
سلح کشتن یعنی چه خداوند عالم رگ بازو و قوت از برای چه عطا فرموده است
چون امرا این شنیدند آلت حرب را از تن بریخته بی اسباب رو آوردند چون قصد
شاه چیز دیگر بود ایشان را اشاره به مکث کردن نمود پادشاه نیز بعزم کردن
شیرافکن را آزاده بنمود خلاصه مردم ندانستند که رشادت شیرافکن را بگویند یا
اینکه دیوانگی او را که بلا اسباب با همچون حیوان خونخوار بجنگ در آید همه خلق متحیر بودند
مصنفان و تواریخ نویسان این حکایات جنگ شیرافکن را به مرتبه بابر تفصیلاً
بیان کردند بعد از حمله و دعوا شیرافکن بدنش پاره پاره شده خون جاری بود
تا اینکه هم دیدند که ببر را کشته در زیر پای خود کنار اشتر قدر بنشست مردم گویا
این واقعه را در خواب دیدند باز هیچکس باور نمیکرد خلاصه اسم آوازهٔ شیر به همه
سلطنت هندوستان بر افتاده منتشر خاص عام گشت و سلیم از ارادهٔ
که کرده بود کامیاب نگشت ولیکن باز در تلاش کشتن او بود خلاصه چون
زخم های شیرافکن خوب شده بار از صادقی خود باز آمده شاه را تعظیم کرده

شاه او را نیز چاپلوسی نموده تحسین میگفت باز حیله دیگر از برای او
مهیا کردند شاه بفیلبان خود گفته بود که فیل وحشی که او دست برده
در سر معرکه شیرافکن نگه دارد و وقتیکه او از انجا بار دیگر بسلام آید حمله آورده
او را بفیل برساند چون در آن فصل فیلها هم مست و دیوانه بودند که بتوانند که شیر
افکن را هلاک کنند چون شیر برمیگشت دید در میان تخت خود که غلامان در دوش
می بردند که فیل در سر راه او ایستاده بفیلبان نهیب داد که فیل را بر گردان دید
متحمل نشده بیشتر می آید غلامان از خوف تخت از دوش خود در کوچه بزمین انداخته
بگریختند چون دید که جای نهیب نیست شمشیر کوتاهی که با خود داشت کشیده بر
خرطوم فیل چنین حواله کرد که از بیخ مثل خیار تر قلم کرد فیل نعره کشیده بر زمین
خورد و بیهوش گشت بعد از چند دقیقه جان کند چون پادشاه از روزنه تماشا
در آمده بود این دیده خجل گشت و سر از روزنه اندرون کشیده بفکر پیچیده و شد
شیر بعمارت شاه روانه شد باز باها دقه حکایت تفصیلاً بر شاه بیان نمود
شاه نیز او را اوصاف چاپلوسی داده ولیکن کینه را در دل داشت خلاصه بعد از گفتگو
شیرافکن برخاسته برای خود برگشت شاه تا شش ماه جوابی حیله گری نمیکرد و باز
عشق مهرنسا بود یا اینکه از کرده خود پشیمان بود شیر نیز به بنگاله رفت چون
در آن عصر سلطنت زیر دست کسی خود بجز او یکی دیگر اظهار نمیکرد

کابت سپه دار

کابت سپه دار بنگاله بجهت شیر مالی بقدر چهل حرامی پول زیاد داده بجا گذا
شتند که شب مخفی بر سر ریخته او را هلاک کنند چون شیرافکن از ارادهٔ کابت مطلع
شده در تدارک رو برابر است شیرافکن نیز عادت داشت که شب هیچیک از نوکران
خود را باندرون آمدن اذن نمیداد هر کس سپرش بجای خود رفته آرام میگرفت
بجز حمال پیری که او هر وقت میخواستند داخل اندرون میشد چون حرامیان
گرگ آن ولایت بودند هم عمارت شیرافکن را ملاحظه کرده بودند و دیده
بودند که در دست راست او طاق خود او طاق دیگر بود که همیشه در آنجا فرش می
نوشت و از آن جا باو طاق بسته راه داشت در تاریکی بدون دریافت حمال پیر
خود را بعمارت انداخته پنهان شده بودند که از او بایست داخل شوند قفل
بود شیرافکن با زوجه خود بر بستر در آمدند بعضی از این حرامیان که کامل بودند
دلشان بحال شیر سوخته بغیرت در آمده بگریست مگر ما از پادشاه یافته ایم
و اگر چهل نفر یک حمله آورده او نیز خفته این چه ظلم است که ناگاه شیرخان با هراس
از خواب باز جسته شمشیر برکشید و در گوشهٔ ایستاد ایشان را یک یک بخون
خویش غلطان ساخت بجز مرد پیر که رفته او را انعام بی نهایت داده شاکر او شد
و او را هر باره مرخص فرموده که هر چه اتفاق افتاده در میان خاص عام منتشر
سازد تا اینکه اسم آوازهٔ شیرافکن را به همه جا که بنوشتند خلاصه شیر

لاعلاج مانده از بنگاله فرار کرده به ولایت خویش بوردوان برفت و در
آنجا به آسودگی و فراغت با محبوبهٔ خود بعیش و عشرت مشغول شد و بعد از
رفتن او از شاه حکم رسیده که یا شیر افگن را بقتل رسان باآنکه خود نیز معزول است
کاتب سپهدار بلا بدا امانت با رسفر بانجانب برآراست چون این صاف حاذق
که شیر افگن با شد چو شنید که سپهدار می آید اسب خود را سوار شده با دو کس از نوکران
خود باستقبال او در آمد سپهدار نیز شیر افگن بسیار اکرام کرد و چند قدم با یکدیگر
پهلو به پهلو برفتند تا اینکه سپهدار ناغافل ایستاده امر فرمود که فیل بیاورند فیل
حاضر کردند از برای جلال خویش در حوالی شهر بوردوان سوار شده شیر تماشا
میکرد که ناگاه یکی از نوکران سپهدار تحریک شده اسب شیر افگن را شلاق زد که از سر راه
بیرون آی شیر افگن فهمید که تحریک برگشته با شمشیر چنین حواله کرد که احمق
شد که ناگاه همهٔ دلاوران شمشیر بکشیده بر شیر حواله آوردند شیر افگن متحمل آنها
نشده اسب خود بجانب سپهدار فیل سوار تاخت چون عماری را که سپهدار
بود با فیل خود بیک ضرب دو پاره کرد و بعد شی روا آورد بجانب امرای او کسی که اول
کس غیر از آن نیز از امرا بقتل رسید تا اینکه ما باقی لشکر او بفرار بگذاشتند باز بر
گشته قلعه بندی کرده شیر افگن را بکشته و تنها به میان بگرفتند بعض با تیر بعض

بالسنگ نیزه و تفنگ

با سنگ و تفنگ او را میزدند تا اینکه اسب او را گلولهٔ تفنگ زخم دار کرده
بیفتاد و چون خود را پیاده دید گفت ظالمان یکنفر پیاده هزار کس دعوا کنند
حال که نخواهید مرا بکشید هر کدام رشید هستید بحرم جنگ در آیید او را متحمل
نشده پنج گلوله به بدن او زدند چون مردن خود را بیقین کرد روی خویش بجانب
مکهٔ معظمه کرده فریاد برآورد و مشتی خاک برداشت عوض آب طهارت بر سر
خویش پاشید تا اینکه بیهوش شده افتاد کسی از جرئت نزدیک آمدن نداشت
تا آنکه دیدند که برحمت یزدانی مستغرق گشت نزدیک آمده او را بریده ریزه نمودند
و اوصاف او را نوشته بنظر خاص عام اهل هند برساندند امرای گور جای سپهدار
قرار دادند روا آوردند بخانهٔ شیر چون ترسید که مهرالنسا زهره چاک شود او را تسکین
القلبی داده با و قضیه را تعریف کرد زن خود گفت که شیر افگن خود در واقعه
دیده بود که جهانگیر شاه او را بقتل برساند و میخواست که مرا تسلیم شاه کند
ولیکن غیرت او را مهلت نداد چون همهٔ این وقوعات بعرض شاه رسانیدند و
شاه نیز از شنیدن وفات کاتب الدین خان بسیار ملول گشت و عهد کرد
که دیگر آن زن را بتزوج خویش نیاورد که باعث خون همهٔ این دلیران گشت
ولیکن از وجاهت آن صنم روز شب آرام نداشت از شرط خویش برگشته او را بعقد
در آورد و با آسودگی و فراغت حکمرانی کردند و سکه را بدین طریق ضرب میزدند
بحکم شاه جهانگیر وارث زر و زیور بنام نورجهان پادشاه بیگم زر

در بیان احوالات جهانگیر قلی خان کابلی در سنهٔ ۱۰۱۶ مطابق ۱۶۰۷ عیسوی
جهانگیر قلی خان که حاکم بهار بود بعد از وفات کاتب الدین خان مأمور
حکومت بنگاله شد بسیار شجاع و تنومند بود و در نظر خلق شهرت یافته
بجهت اینکه سنگرام راجه گورکهپور را بقتل رسانیده بود و از صفات دشت
ظلم و عبادت و همیشه در محکم او صد نفر بودند که قرآن را اگر میخواندند از بر
میخواندند و در هرای خود از جای بر میخواست و ب اینه بجای میآورد و روزی پنج دفعه
نماز را میگذارد و همیشه در آداب و بحث دین جویا بود این عبادت او است
در ظلم نیز و هنگام نماز میگر یکی را با دست خویش اشاره بر تنبیه دیگری بسر بریدن
و سایران را بکشتن گردن می بنه و همیشه صد نفر طبل و نقاره کوب در نزد
خود داشت در هنگامی که رعایا در دادن خراج خود اهمال میکردند چنان نعرهٔ
با هیبتی می کشید که اندام ایشان به لرزه آمده می بخشیدند و نیز هزار
نفر از تیراندازان کشمیریان در پیش خود داشت که هر طیوری از هوا پرواز
میکرد اگر میخواست بر انداختن او داشتند ولیکن پیش از اینکه این
ظلم را در بارهٔ اهل بنگاله بکنند فوت شد و همهٔ خلق از خصلتهای او نفرت
میکردند در بیان احوالات شیخ علاء الدین اسلام خان در سنهٔ ۱۰۱۶
مطابق ۱۶۰۸ عیسوی چون بنگاله بی صاحب ماند شاه اسلام خان را مأمور

حکومت

Sunkeram.
Gorackpore.

حکومت بنگاله و افضل خان را به بهار بفرستاد کار ابتدای اسلام خان
این بود که نشیمن خود را از راجمحال برداشته در داکه قرار داد و اسم
او را نیز جهانگیرنگر نامید در آنجا عمارات خوب درست کرده و نیز او را
با قلعهٔ مضبوط محاصره ساخت که الآن از نشان آنها را ابنیت چنین مذکور
است بعد از انجام ماجرا نیست بعض از اهل پورتگال در کنار ارکان
و چتهٔ گانگ جا گیر بودند و به شاهزاده کان آن بلاد خدمت کرده بودند و آن
شاهزاده کان باقوت انها چندین جای ها را ضبط کرده مالیات می گرفتند
و جمعی نیز بجهت جنگ مسلح ساخته بودند راجه ارکان از کرده های ایشان
رنجیده شده بغیض آمد در سنهٔ ۱۰۱۶ مطابق ۱۶۰۷ عیسوی اراده کرد که ایشان را
از آنجا براند و نیز بمطلب خود رسیده چندین از ایشان را بقتل برساند ولیکن
بعض از ایشان سوار کشتی شده به جزایری که در دهن رود گنجیس بود سکن کرفتند
این متصلین فاتح خان را که حاکم جزیره سندیپ بود به تقریب بقتل رسانیدند
عیسوی و پورتگالی کرده و بعد با شش هزار عسکر سوار جهل کشتی شده
بسرانه تاراج برای بحر شدند چون بجزایر دکن شهر جارپور رسید دید که نخواهند
سوار شده بجزایر دیگر برانند تا ساعت اهر لشکر که در میان کشتیها بود همه دیگر

Dacca made the capital of Bengal.

Portuguese pirates

Sundeep.

Deccan.

بخشند چون اهل پرطوقوس در غوغای بحر از ایشان ماهر تر بودند فاتح
خان را با همه لشکر بقتل برسانند و همه کشتیهای او را ضبط کردند چون
فتح فورسانان در میان خلق منتشر شد از هر جانب آن ممالک و جزایر
بانها حمایت میکردند و از برای خودشان گپتانی که در علم جهازرانی بسیار
بسیار معروف بود و اسم او بستیان فونز لیس بود بزرگ کردند و نیز
اراده این بود که این بستیان جزایر که سانديب بود برای خود
مملکت ساخته بر هیچکس باج ندهند در سنه ۱۰۱۸ مطابق ۱۶۰۹ عیسوی اهل
پرطوگوسی مشتمل بودند از چهارصد نفر بجزیره سانديب رفتند که برادر
فاتح خان در آنجا در قلعه پنهان بود تا چند وقت آنجا محاصره مینمودند تا
در آخر یک کشتی از اهل اسپانیال که عیسوی هستند در آنجا لنگر انداختند
کپتان آن کشتی شرط کرد با اهل پرطوگوسی که باهم متفق شده برادر فاتح
خان را باهم لشکر او بقتل برسانند چون شب غافل بر سر ایشان ریختند
بعضیها را بشمشیر کشیده و بعضی از ایشان امان آوردند از عوض اینکه فاتح
خان اهل عیال پرطوقوس را بقتل رساند اینها نیز چند نفر از اسلام
گرفته بقتل برسانند خلاصه بستیان گونزلیس همه جزایر سانديب را بتصرف
خود درآورد و همه اهل آن جزایر باو تابع بودند بعد از اندک زمانی سپاه او
مشتمل شد با هزار نفر پرطوگوسی و دو هزار هندو و دویست سواره و اشتاد کشتی
بزرگ کوچک که همه با توپها آراسته کرده بودند چون با عدالت حکمرانی

میکرد

Sebastian Gonzales.

March. A.D. 1609

میکرد چندین تجار نیز بانجا تردد کردند و تردد ایشان باعث رونق و تعمیرات
دیوان بود جزایر کی در ساحل سانديب بود بسیار تعجب کردند که گونزلیس
باین زودی صاحب مملکت شد خلاصه با او بنای دوستی بگذاشتند ولیکن چون
مرد باشعور بود آنها را چندان متحمل نشد هر چند که با نقوبت راجه بکله
صاحب ملک شده بود و نیز حمله آورده جزایر شهباز پور و پاطل بنگه را از دست
ایشان گرفت خلاصه همه جزایر که در حوالی سانديب بود پرطوگوس همه را
بتصرف درآوردند همه این جزایر در عرض دهان رود گنجس واقع است ولیکن حال
ساکنان قلیل دارد محصولات بر برنج و نمک است و هوا اینجا موافق طبع
اهل فرنگستان نیست آنه پورم برادر پادشاه آرگیسی که یکی از حاکمان آن محال
بود چون مقهور شد بجزیره سانديب فرار کرد و او نیز با گونزلیس شرط کرد
که اگر محال مرا باره گرفته بدست من تسلیم کنی دختر خود را بعقد تو درآورده
و ترا با تنخواه فراوان ممنون سازم چون این شنید آنه پورم را بزرگ چند کشتی
همه در کنار دریا بفرستاد تا رسیدند تا همه یکریخته آنه پورم شکست خورده
بجز اهل عیال همه اسباب اوضاع ایشان را بردند و باز برگشتند چون آنه پورم
اهل عیال و اسباب خود را تحصیل کرد موافق قول خود خواهر خود را بدین عیسوی
برده بعقد گونزلیس درآورده و نصف مال خود را با او تقسیم کرد بعد از چند

Shabazpore.
patlebanga.

anaporam.
Aracan.

وقت آنه پورم با از اجل خودش فوت و همه مال اموال او بدست
گونزلیس درافتاد و تا سال آینده راجه آرگیسی به نزد گونزلیس آدم بفرستاد
که مرا اعانت کن تا رفتن لشکر موقول را از جا برداریم و نیز بنوشت که اهل عیال
شاهزاده مزبور را بفرست خلاصه اهل عیال او را بفرستاد و او را نیز حاکم آن
بلاد بعقد خود درآورد چهار ماه بین راجه و اهل پرطوگوس عهد شد که
راجه از خشکی جواب ایشان را بدهد و ما نیز از آب معرکه و ایشان را
قطع میکنیم راه کشتیهای خود را نیز بگونزلیس سپرد و پسر عموی خود را نیز
بزرگان کشتی همراه کرده که در وقت اقتضا شدن زود برساند و نیز شرط کرده
که هر چیز تاراج کنند تقسیم نمایند چون همه این شرطها داشتند باهم دیگر طی کردند لشکر
بسمت بنگاله روانه نمودند و با مزاحمت کسی شهر لکی پور و بلوه که در سمت
مشرق رود میگنه بود بتصرف درآوردند که ناگاه لشکر موقول رسیده لشکر آرگیسی
شکست داده کشته کاری بسیار کردند و چون اهل پرطوگوس از حفظ
شدن آن جای بیجا خرابه شده تو غفلت کرده بودند تا راجه خود
بجبه لکانک باتفاق افتادن همین واقعه اسلام خان نشیمن خود را در ذوکر
برقرار کرد و دشمنان را از حمله آوری مانع شد چون این خبر شاهزاده
برسید خوشنود شده او را سرکرده پنجهزار سواره ساخت از این طرف
در سنه ۱۰۲۰ مطابق ۱۶۱۱ عیسوی بزرگ افغان که عثمان خان باشد

علم باقر برابرا

Luckipore
Baloah.

علم باقر برابر افراشت حاکم از برای نصیحت ایلچی باو بفرستاد که بوانگی
کرده جوابها همچون نکنید که لشکر شاه بر آن طرف حرکت کنند چنین بدانید که
این دفعه پوست از سر تا پای شما خواهند کند چون او را هر چه نصیحت کردند لاتی
الاجابه نشد جواب کرداد غوغا بود و سپاه او مشتمل بر بیست هزار کس چون
حاکم دید که علاج بجز جنگ ندارد سپاه زیاد و مسلح طیار نمود و شجاعت
خان را نیز بزرگ ایشان کرد که اهل افغان را که آورده گریزانند و از آن خاک
بیرون کنند چون سپاه شجاعت خان برسید عثمان خان خود را
بکنار رود بنی ریکه برساند چرا که حوالی آن رود همه محاصره شده بود با طلا فهمای
بسیار عمیق عثمان فیل جنگی خود را بدست نیما میکرد تا اینکه سوار شده
بجا حمله آوردند چندین از سرکرده های شجاعت خان را بقتل برساندند چندین
کس نیز از افغان در هنگامه رزم مقتول شد چون عثمان خان دید که سر
کرده های بزرگ شجاعت خان بقتل رسیدند خوشنود شد و فیلی که سوار شده
بجنگ تمام بالای رود نیز تخته قرار داده بودند که از میان آن تخت تیر اندازی
میکرد خود را به شجاعت خان برساند حمله آورد چون شجاعت خان دید
که هنگام مردن اسب خود را تاب داده رو بجانب فیل آورده با وزخمی زد
و بعد از آن چهار زخم دیگر با آن حیوان برساند که بغیظ آمده بیک

Subannaka.

Bakhleh

با ضرب خرطوم اسب شجاعت ناقص کرد شجاعت زمین خورده از جای
خود برخواست دو زخم دیگر بر زانوهای فیل زد که فیل گریزنده از اتفاق نیزه
خود کشید به خرطوم آن حیوان فرو کرده عاجز شده فرار کرد و باره
اسب خود سوار شده خود را به سپاه خود نمایان کرد که همه او را مرده میدا
نستند یکجا حمله آورده از خارج گلوله به جبین عثمان خورده دفعتاً برگشت
و چون سپاه افغان که با تقویت او دعوا میکردند دیدند که سر گروه
خویش برگشت
ایشان نیز رو بفرار کردند آن شب اهل خیمه و خرگاه
خود آرام گرفتند تا اینکه نصف شب عثمان خان با همان زخم کاری فوت
شد تا اینکه صباح شده ولی و ماما مرزا که برادر و پسر عثمان خان بودند با جمعی
بقلعه خود فرار کردند و ما باقی افغان باطراف پراکنده شدند شجاعت
رفته همان قلعه را محاصره کرد ولی پسر و برادر عثمان چون دیدند که چاره
جز صلح نیست آدم بر پیش شجاعت خان بفرستادند که اگر شرط میکنی
از تقصیرات ما بگذری و به ما اذیت نرسانی هر دو در رکاب شما آمده بر شما
متابعت میکنیم شجاعت خان نیز گفته او را قبول نمود تا فردا
ولی و ماما مرزا با جمعی از خویشان خود بخدمت شجاعت خان بیامدند
و او را نیز چهل و نه فیل و قدری مرجان که داشتند پیشکش کردند شجاعت
خان فی الفور بجانب ذکه روانه شده پیشکش ها را دستاویز خود

تسلیم حاکم نمودند

تسلیم حاکم
نمودند چون محبوس گشتن ایشان باعث خرابی افغان بود خبر بشارت
برای پادشاه بفرستاد شاه خوشنود شده شجاعت خان را التفات نامه
نوشت و لقب رستم زمان را برای او قرار فرمود و نیز حاکم بزرگ ششصد
سواره کرد در بیست و دوم محرم الحرام ۱۰۲۲ مطابق ۱۶۱۳ مسیحی
پسر حاکم به آگره برسید با محبوسان و فیلهای که پیشکش شده بود او را بسیار
اکرام داشته نوازش کردند و نیز با خود چندین از محبوسان ارکین و پیگو
آورده بود انها را نیز بحضور پادشاه برده تسلیم کرد شاه از دیدن ایشان
بسیار غضبناک شد چون شنید که هر جنس حیوانی را و خواهر خود را نکاح در می آورند
و مذهب ایشان نیز بت پرستی می باشد و از آن وقت باز سپاه بنگاله با افغان ها
جنگ داشتند چنانچه شخص از افغانها آمده میگفت که شاهزاده خسرو پسر
ولد ارشد جهانگیر که چند وقت قبل بر این محبوس بود در حال بجانب یافتن
گریخته در آمد چون در آن زمان در هندوستان عادت بود که هر کس یکی
پول میداد او سرباز میشد بقدر رستم چهار روز خسرو هفت هزار کس جمع آورده
بجانب شهر پتنه روانه شد و چون افضل خان بجای سفر کرده بود خسرو در جمعی
درو وا امر کرد که شهر را تاراج کردند و خزینه و عمارت حاکم همه را صاحب شد
بعد از آن لقب شاهنشاه را خود بر خود قرار داد و همه زمین داران و رعایا را
امر فرمود که من بعد متابعت او را بکنند اکثر امرا او را تابع شدند بعلت

امری که بر خود قرار داده بود افضل خان حاکم بلاد مذکور در قازیپور بود و
وقتیکه خبر این واقعه را شنید و نیز خود وقتیکه خسرو با قریب بود از حاجب کننده گان
محبوس شده و در فکر بود که چگونه او را حمله آورد و لیکن چون او را خبر رسید
که عمارت او را مالک شده بغیظ آمده اراده راندن او را کرد خسرو که اسم
اصلی او کاتب بود بسیار شجاع بنظر خلق رسیده بود با سپاه خود که از پتنه چند
میل کنار کشیده آماده جنگ گشت تا اینکه هر دو لشکر بهمدیگر ریختند خسرو
شکست خورده در عمارت پنهان شد انجا تا چند وقتی بود تا اینکه روزی او را
با آجر پخته که از بام انداخته بودند کشته شد اسلام خان با اسم آوازه در بنگاله
حکومت کرد و در سنه ۱۰۲۲ مطابق ۱۶۱۳ مسیحی فوت شد در بیان احوالات
قاسم خان شاهنشاه جهانگیر چون وفات اسلام خان را شنید بسیار غمگین
گشت و برادر او را که قاسم خان باشد در جای او مامور فرمود چون به بنگاله
رفت به کریم خان که پسر برادر او بود ملاقات کرد در راه محال و با همدیگر در
خصوص مال بد بحث کردند و قاسم خان نیز لا ابد شده چندین از فیلهای شاه را
باو داد چون جهانگیر شاه این را شنیده بغیظ آمد و او را دوباره طلب کرد و از
زمانی که سرگروه مزبور حکومت میکرد همه اوقات او مصروف جنگ جدال با
اهل پورتگوس و موق بود بعد از اینکه راجه و پیشادر گین رو بگریز گذاشتند

Gazy none.

mugh.

کونزلیس

Affairs of the Portuguese continued

کونزلیس کپتان کشتی که مال ایشان بود بضیافت طلبیده همه را
بقتل برسانند و کشتیهای ایشان را صاحب شد و بعد از آن برساندیب مراجعت
کرده دوباره با سپاه خویش آمده در باغی که در کنار ساحل ارکین بود اکثر را غارت
کردند اکثر قصبه ها را آتش زدند و نیز اراده داشت که بار دوم ارکین را بخته
انجا را نیز غارت کنند و همه کشتیهای تجار را از دست ایشان بگیرد چون چنین
گردش شکست خورده بگریخت برساندیب ولیکن در هنگام مراجعت برادر
زاده که با ایشان رهی داده بود راجه نیز بجهت انتقام او را در سر طل بقتل
برساند ولیکن از این ها چندان هراس نکرد از زمانیکه کونزلیس حکومت
و باقی گری کرد طابع اهل پورتگوس نشد و لیکن وقتیکه برساندیب برگشت
یکی از کشتیهای خود را نزد حاکم گوه بفرستاد که اسم او دون ایرعادی ازدیدو
بود و به او نوشته او را تحریک کرد که با او متفق شده به ارکین حمله آورند
و نیز باو بنوشت که مملکت بسیار ثمر آورده جای مضبوط و نیز بزودی میشود
بدست آورد و غیر از همه آنها کشتیهای خود را پر کرده از برنج برای او تحفه
بفرستاد و نیز مکرر بنوشت که کینه جهت خون اهل ولایت که آمدند
و ایشان را غارت کردند و همه را بقتل برسانند نواب چون بجز مملکت خویش
جای دیگر را بدست آوردن حریص بود چهارده جهاز بزرگ را پر کرد از

Don hierome De Azevedo.

سپاه مسلح و نیز یک جهاز پرنده دان فرنسیس دی منیس که تا چند سال
حاکم سیلان بود بزرگ این گروه روانه نمود و نیز سفارش کرد که
بدون اذن گونرنلیس باشد باز حمله آورد و در سیم شهر اگستا بر سنه
۱۰ عیسوی کشتی داخل رود ارکن شدند تا دان فرنسیس یکی از جهازهای
خود را فرستاده که گونرنلیس را از آمدن او مخبر کنند و در انجا بود تا اینکه ببینند
چه جواب میرسد خلاصه از اینطرف راجه چون از دشمنان خود آگاهی بهم
رساند با بعضی از اشخاص داطیح(?) رفیق شده در شهر اگستا بر فرنسیس حمله
آوردند از اینجا مرام ظفر نرسید دوباره راجه برگشت به ارکین تا پونزدهم
نومبر دعوا بود تا اینکه بعد ازانکه گونرنلیس با پنجاه کشتی نمایان شده چون فرنسیس
بی اذن داخل اردوی دشمن شده بود او را مذمت بسیار کرد که چرا امر اجرا داده
نکرده حال بتعاقب ایشان خبر دار شده خود بجنگ مهیا کرده اند و پانزدهم نومبر
دان فرنسیس کشتی های خود را بدو حصه منقسم نمود یک حصه را رشی(?) بگونرنلیس
داد و حصه دیگر را خود برداشته رفت با لنگر(?) دید که راجه نیز کشتی های خود را
از برای جنگ آراسته کرده است خود بسمت راست او تاخت و گونرنلیس
نیز او را از چپ امان نداده تا غروب آفتاب با همدیگر غوغا می کردند تا اینکه

دونزلیسی(?)

Don francis De meneses. celf lon

Dutch

november

دون فرنسیس را با گلوله بندوق بقتل رسانیدند و بقدر دویست کس نیز از اهل
پورطوگیس بقتل رسید چون گونرنلیس دید که چاره جز گریختن نیست و
دوباره برگشت به دهن رود و انجا پاپی شده مرده تا دفن کردند و بنای
تدبیر با کپتان بگذاشتند که آیا دوباره حمله آوریم یا نه تا آخر راه متفق
شدند که برسانند مراجعت بکنند با همین شکست کار بار گونرنلیس
خراب شد بزرگان پورطوگیس برگشتند بگوا و از ایشان اعانت طلبیدند
چون از اطوار خبث ایشان نفرت میکردند یاری ننمودند تا اینکه در سال
آینده راجه ارکین با جمعی زیاد سندیب را حمله آورده شکست داد و نیز سایر
جزایر که در حوالی آنجا بود تاراج کرده بتصرف در آوردند و ساکنان فرنگی را اسیر بردند
چون قاسم براندن ایشان اهمال میکرد و بجهت اینکه قادر فتح ایشان نبود شاهنشاه
او را بسیار ندامت کرده و در سنه ۱۰۲۷ مطابق ۱۶۱۸ عیسوی او را طلبیده از او
باز خواست نمود که تا به این حد سستی او از چه بابت است — در بیان احوال ابراهیم
خان فتح جنگ چون فاتح جنگ خواهر زن پادشاه که نورجهان بود او بعقد خود
در آورده بود مشهور بود و در هر جنگ که اتفاق می شد فتح میکرد از این سبب
او را فتح جنگ مینامیدند هر چند در بهار حکومت نکرد ولیکن در اوایل چند وقت
حکمرانی کرد و بعد از آن برادرزاده خود احمد بیک را در جای خویش بگذاشت و داد
نیز پسر خود سیف الدین را در پور دیوان بجهت حکومت بفرستاد تا پنج سال -

Ghaur

محالات بنگاله داد و ربه در تحت حکم ابراهیم خان بود که با عدل حکومت
کرده روز بروز تجارت و محصولات بلاد مذکور ترقی میکرد بحرهای(?) و ململ و ملبوس
های خاص و عام بجا ربوده اهل انگلیسی آنوقت بود که با بولایت بنگاله و بهار
گذاشتند که افضل خان حاکم بلاد بهار بود و ابراهیم خان حاکم بنگاله
چند سال قبل از این ایلچیها از سورت باگره بفرستادند و آنها نیز آنجا تجارت
خانه تعیین نمودند و در سنه ۱۶۲۰ عیسوی دو شخص نیز به پتنه بفرستادند
ولیکن کرایه ایشان چون از حاصل زیاد تر شد ترک کردند و در سنه ۱۰۲۵ هجری
شاه جهانگیر ولد ارشد(?) خود را که خرم بود مأمور فتح دکن فرمود و لقب شاه
جهان به او قرار داد خلاصه شاهزاده رفته اینها را فتح کرده بصلح در آوردند
که هر سال باقی خراج خویش را بفرستند شاه جهان بدار الخلافه برگشت و در سنه
۱۶۲۹ چون شاهنشاه جهانگیر بعزم سیاحت دوره کشمیر رفته بود اهل دکان
دوباره علم یاغی گری برافراشتند و بقدر شصت هزار کس از سواره در سر خود
جمع آورده بودند شاه جهان را باز بدکان بفرستادند با چهل هزار سواره و در ما
بین دو سه ماه ایشان را باز شکست داده طابع کرد و پنجاه لک از مالیات
ایشان پیش بگرفت و در سنه ۱۰۳۰ شاه جهان چون لشکر خود را دید و قوت
خود را ملاحظه نمود علم یاغی گری برافراشت مصنفان باعث یاغی گری او را

این بوده(?)

The English east India Company establish a factory at patna
Surat

Rebelion of the Prince shah Jahan.

بسبب زوجه شاه نورجهان فهمیده اند که زن دید که احوال شاهنشاه
متغیر شده ترسید که شاه جهان وارث تخت شود و از او کینه بکشد و بدین
سبب در تلف کردن شاه جهان تلاش میکرد و به عهده وارث نمودن
شهریار ولد چهارمین جهانگیر شاه چون که دختر خود را که از شوهر سابق
شیر افگن باقی بود بعقد در آورده تا اینکه خبر رسید که فارس و قندهار را
شاه عباس غارت کرد تا آمدند که لشکر جمع آورده براندن او مشغول شد
که شاه جهان لقب شاهنشاهی در هندوستان برای خود قرار داد و این ماجرا
در بیست دوم شهر جمادی الاخرا در سنه ۱۰۳۱ مطابق ۱۶۲۱ عیسوی اتفاق
افتاد و بعد اراده کرد که بدار الخلافه پدر حمله آورده او را بقتل برساند
و خود وارث تخت شود چون بنزدیکی دار الخلافه برسید شاهنشاه کاغذی
بنوشت که اگر موافق خواهش من رفتار نمودی بس میکردم و گرنه خود را بجنگ
آماده ساز اول اینکه تسلط همه لشکر خود را بدست من بدهی دوم هم حاکمانی
که به دست خط من به هیچ امری دخل تصرف نکنند و نیز قلعه مضبوط رهتاس(?) طلب
بود را بجهت حفظ اهل عیال خویش بمن واگذار کنید شاهنشاه از شنیدن
این جوابهای نا قابل بغیض آمده دستخط بنوشت و گفت که پسر [illegible] باغی شده است
حال سپاه زیاد جمع کرده براندن او شتاب کنید چون چهل هزار سواره جمع

کرده وبنش سپاه پنجاب که محبت خان بزرگ ایشان بود ملحق سپاه
شاهزاده شده شاه جهان را حمله آورد شکست یافته رو به دکان فرار
کرد شاه جهان را برادر او سلطان پرویز و محبت تاکن رود نربده
تعقب کردند باز برگشته بجنگ درآمد باز شکست خورده بر کولکنده روانه
گشت چون بآنجا رسید اراده دست آوردن بنگاله را نمود چون سپاه
بر سر او جمع شد پیش از آنکه احمد بیگ حاکم اریسا اطلاع از آمدن او شود
از راه اوریسه داخل آن مملکت شد و او را حمله آورده شکست داد شاه جهان
اوریسه را بتصرف خود در آورده چون شاهزاده تقی خان را حاکم آن بلاد
کرد خود با سپاه زیاد رفته بردوان را محاصره نمود بعد از چند روز بدست
آورد وقتیکه قلعه را محاصره کرده اکثر بزرگان افغان آمده او را تابع
شدند و بعد شش هر کسی را از اهل هوقول مرشانف با و کاغذ نوشت که اگر
آمده مرا اعانت کنید بعد از فتح شما را بمرتبهای خواهم رسانید بعد از گرفتن
قلعه بردوان بود که میکائیل رودریگوز حاکم هوگلی از ترس اهل پرتوگس
آمده بدرگاه شاهزاده تابع شد شاهزاده از متابعت او بسیار خوشنود گشته او را
اکرام کرد و نیز شاهزاده روزی از او استدعا کرد که چون بعض از رعایای شما از
اهل فرنگستان هستند و ایشان نیز بجنگ بسیار ماهرند امر کنید تا مع آلات بحمایت

Nerbudda

Shah Jehan invaded Bengal.

Michael Rodriguez.

مادراینه چون حاکم مزبور میدانست که او هندوستان را نشواند بدست آورد
ولیکن او مهمات او با جمال میرسید را ضرر بآن نشد تا اینکه شاهزاده جلوس تخت
شد از رعایای هوگلی بجهت کینه که داشت انتقام گرفت وقتیکه این خبر با ابراهیم
خان رسید از غیرت بجوش آمده چون سپاه او بجهت تحصیل مالیات
تفریق بودند باز با سپاهی که داشت از دکه حرکت نمود و راجه محال را محاصره
نمود لشکر خود را جمع نمود شاه جهان دید که غفلت بجائی نمیرسد با همه
سپاه خود بطرف او آورده دید که شهر راجه محال را محاصره کرده اند بسمت
قلعه طریاگوره‌ی روانه شد دید که اهل فرنگستان بالای دیوارهای آنجا توپ
کشیده اند چون آنجا نیز امن ندانسته یکی از صاحب منصبان خود را حاکم
آنجا کرده خود در برابر رود گنجیس خیمه و خرگاه زده لشکر خود را بر آراست
شاه جهان به حاکم کاغذ نوشت که ابراهیم خان را بسیار جاپلوسی کرده
گفت که من از کرده خود پشیمان گشته ام تو نیز از سپاه من دست بردار
خلاصه ابراهیم گفته شاه جهان را قبول نکرده همه قایقها را در طرف خود
نگه داشته راه عبور را از برای ایشان قطع کرد دریا خان یکی از
صاحب منصبان افغان که شاهزاده در خدمت گرفته بود در یکی دفعه

Dilemma
Deniau

در محالات بوقلیپور زمین دار بود بسبب رعایا یا از و آورده کرالسکان بابت
قایق پیدا کنید تا اینکه شب چندین قایق جمع آورده ند و چندین میل پایین بود
سواحل نگاه داشتند صبح زود دریا خان سوار با افغانهای خود رود گنجیس را عبور
کردند و عبدالله خان نیز همراه او شد که این شخص مصلحت گذار شاهزاده
بود از زمانی که از جنگ طاقت یوری گریخته نزد او آمده بود چون ابراهیم خان
دید که دشمن از رود عبور کرده‌اند هر قدر سپاه که ممکن بود از سمت طریاگوره‌ی
برداشته بمقابل سرکردگان مزبور در آمد سپاه هیچکدام از دیگر زیاده تر نبود
ولیکن سپاه شاه جهان خوش سوارها تنومند داشتند حاکم تسلط کوششی اول
را بدست برادرزاده خود احمد بیگ سپرد او نیز حمله آورد چون شکست خورد ابرا
هیم خود با دسته دویست منتخب بایشان حمله آورد امرا گفتند که از عمده
بر نیاید حرکت مکن او نیز در جواب گفت یک جان دارم او نیز در راه
شاهنشاه قربانی شود چنین گفته حمله آورد که چند دقیقه از میان بگذشت
زخمهای کاری خورده بیفتاد و مرد سپاه چون حاکم را کشته دیدند او را دو
خیمه و خرگاه را گذاشته بجانب دکه فرار کردند سپاه افغان ریخته همه
مال اموال ایشان غارت کردند مادامیکه شاه جهان در تلاش کشتی یافتن
بود که رود را عبور کند رومی خان که توپ انداز شاه جهان بود در هنگام
غوغا با توپ بیک طرف قلعه طریاگوره‌ی را سرنگون کرده بود تا اینکه از آنجا

Boglipore

Yugleckpore

Defeat and Death
of the Governor

درجهانگیر نامه چنان مذکور شده است
که طریاگوره‌ی ... مقر ... بود
... مصلحت ...
که با مقر بودن او منافات والله

سپاه داخل شده اکثر مردمان را بقتل رسانیدند مردن ابراهیم خان و بدست
آمدن طریاگوره‌ی باعث فتح بنگاله شد و از هر جانب هندوستان آمده به
شاه جهان متابعت میکردند در بیان حکومت و احوالات شاه جهان
در سنه ۱۰۳۱ هجری شاهزاده که حالا حاکم بنگاله شد همه قایقها که در کنار
رود جمع بودند با سپاه خود سوار شده بجانب دکه در آمد چون بآنجا رسید
دروازهای شهر باهم بر روی او گشاده کردند احمد بیگ برادرزاده ابراهیم
خان چون دانست که قدرت غوغا با شاه جهان ندارد او را تابع شد و همه
فیلها و اموال و چهار ملیون روپیه که مال عمومی او بود شاه پیشکش نمود بعد
از آنکه همه کار بار آنجا را جابجا کرد شخص داراب نام که پسر خان خانان بود
بحکومت بنگاله مامور نمود و بجهت ضمانت پسر او را نیز از او بگرفت
بعد از چند وقت شاه جهان از آنجا حرکت کرده بجانب پطنه روانه شد که
پرویز خان حاکم شده بود چون حاکم مزبور آمدن او را شنید باله آباد
فرار کرد چون شاه بی مانع آنجا را نیز صاحب شد در بارگاه سرداران نشسته
همه زمینداران و بزرگان را بمتابعت خود طلبیده همه قبول کردند چون
شاه خود را حاکم همه بلاد دید که بنگاله و بهار و اوریسه باشد سبب مبارک
که قلعه مضبوط راطاس در دست او بود خود نیز آمده متابعت سلطان نمود
اتفاق افتادن این شاه را از همه زیاد خوشی آمد چرا که اهل عیال خود را

ودر آنجا محفوظ میداشت حرمهای خود را باکمی خاطر جمع بهمان قلعه بفرستاد
که تا خود کسی نیز بیاید یا اینکه آدم فرستاده بیاورند از آن وقتیکه اهل عیال او
دران قلعه بود شاهزاده مراد بخش بوجه آمده بود چون شاه جهان
در پتنه هم سپاه خود را جمع آورد و بهرام بیک را بحکومت بهار مأمور کرد و
بعد سپاه خود را سه حصه نمود عبدالله خان را بفتح الله آباد مأمور کرد و حصه
دیگر را به دریا خان سپرده که اوده را فتح کنند و حصه سیم را خود بجهت
حفظ کردن جانپور و بنارس نگه داشت خلاصه بخت اورا یاری کرده از
هر طرف کارش صورت پذیر شد چون شاهزاده پرویز و مهابت خان چند زمانی
بود که از شاه جهان خبری نداشتند و شنیدند که سلطنت بنگاله هم در دست
اوست از مالوه و برار حرکت کردند که بلکه با او بجنگ در آیند چون بنزدیک
الله آباد رسیدند و دیدند که بوهل روانه شده است چون عبدالله با سپاه خود
بجوسی برسیدند بکنار رودی که در برابر الله آباد است و دیگر رستم بیگ حاکم
آنجا هم قایقها را جمع نموده بود عوض رود می آید عبدالله بیک لا بدا جمعی که بلکه از
کشتیهای بزرگ با سپاه بنگاله بیاید خلاصه چون کشتی رسیدند بیک حمله کرد
الله آباد را بدست آوردند از اینطرف الله آباد بدست آمد از آنطرف دریا خان
جانپور را به مانع فتح نمودند و شاه جهان خود نیز بسبوت کنار بنارس را
غالب آمد بعد از فتح جانپور دریا پور را او آورد و بجانب جنگ پور چون

باو خبر رسید

Malwa, Berar.

Jaosy

Manikpore

باو خبر رسید که سپاه پرویز عنقریب است برسد لازم دانسته به بنارس
مراجعت کرد عبدالله خان نیز از الله آباد فرار کرده همه سپاه متفق
شدند شاه از رود گذشته در کنار طونس خیمه خرگاه خود را آراستند و
کشتیها را نیز در نزد خود نگه داشتند خلاصه شاه مصلحت گذاران را
جمع نموده تدبیر دعوا را بنا کردند بعضی از امرا با بغو غار اظهار نمودند چرا که
پرویز خان قوی بود از آنطرف راجه بایم گفت که ترسی بکار نباید هر گاه
سپاه مغول و افغان بخواهند آقای خود را حفظ کنند می توانند و من نیز
خود با راجه هر چه در قوه دارم سعی میکنیم چون شاه جهان خود نیز مردی
شجاع بود غیرت بر او اثر کرده بگفته راجه کردن داده امر فرمود که سپاه
برای جنگ آراسته شوند چون سپاه جهان گیر شاه که پرویز خان بزرگ آن شان
بود با الله آباد برسیدند از رود جامنه گذشته به حمله گیر تاختند تا اینکه مهابت
سپه سالار با سپاه قلعه بندی کرده شاه جهان را محاصره کردند چون شاه خود را
در بیم دشمن دید با پانصد کس خود را مثل تیغ بابان عاجده بیرون رفت
و اسب خود نیز کلوله خورده بیفتاد اسب دیگر سوار شده بجانب راطس
تاخت تا سه روز خود را بآنجا برساند راجه بایم نیز دارانجا بتقتل برسید در
روطس باز جمعی فراهم آورده از آنجا به پتنه با اهل عیال خود روانه گشت
و از آنجا به داراب خان کاغذ بنوشت که حاکم ذکه بود که هر چه لشکر در

Tonse.

Bhime

Jumna

Defeat of Shah Jehan.

و لشکر را جمع آورده براعانت ما برسان چون آن ناپاک در هنگام رزم
عذر آورده از جهت اینکه منسوب بجهانگیر شاه تابع شوم و در جواب نوشت که اهل
ذکه باغی شده اند آمدن ممکن نیست و عبدالله خان نیز بجهت انتقام پسر او
که ضامن پدر بود بقتل برساند چون پرویز سلطان کوچ کرده بر بنگاله آمدند
و هنگامیکه به پتنه نزدیک شدند شاه جهان آنجا را گذاشته بر راجمحال فرار کرد
چون از آنجا نیز او را راندند بر دکن فرار نمود داراب خان چون پدرش
در دربار جهانگیر شاه لقب خان خانان را داشت کوچ کرده بخدمت
پرویز سلطان آمده که بلکه خدمت او کنند پرویز خان او را نوازشی کرده
به پادشاه جهانگیر قضیه را بنوشت شاه نیز بغیض آمده سر او را طلب کرد که من
بعد عبرت برند کسی نان کسی را خورده باشد خیانت نکنند چند وقتی بعد از همین
مقدمه شاه جهان پریشان حال شده از برای پدر عریضه بنوشت با بسیار
عذر خواهی از تقصیرات او بگذشت و هم قلعها را بدست پدر تسلیم نمود
در بیان احوالات خان زاده خان چون شاه از فرار کردن پسر خود که در
بنگاله بود مجزی شد مهابت خان را در جای او مأمور کرد و بعد سه پسر باز علم
یاغی گری را برافراشته بود شاه مهابت خان را امر فرمود که پسر خود خان زاده را
در جای خود برقرار کرده خود بتعقیب انتقام او باشی چون خان زاده

از پدر نیز بهتر

از پدر نیز بهتر حکومت کرد شاه را خوش آمده او را از جای خود معزول نکرد
در بیان احوالات مکرم خان بعد از آن خان زاده مکرم مأمور حکومت بنگاله
گشت و حکومت بهار هم نیز بمیرزا رستم خان که یکی از صوفیان فارس بود
عطا فرمود مکرم خان ذکه را نشیمن خود کرده چون سمت مشرقی بنگاله
کلا مشتمل است بر رودهای کوچک و نهرهای بزرگ و چهار ماه در آنجا متصل
باران می بارد چنانچه سیلاب باران مردم را از تردد مانع میگردد بدان جهت
حاکم آنجا ناچار کشتیها تعمیر کرده که مردم با آنها تردد کنند و نیز اهل آنجا
خیال می کنند که پروردگاران بالای رودها هر روز گردش میکنند که مبادا
سیلاب باران بایشان اذیت برسانند و بدان سبب قایقها را سوار شده
میروند در کنار رودها خیرات میدهند و نیز هر کسی در آنجا حاکم باشد ناچار
است باید مثل ایشان بکند مکرم خان کرده ایشان را ظاهر دوست
میداشت تا اینکه بعد از حکومت شش ماه او خبر رسانیدند که کاغذی از برای
تو از جانب پادشاه میرسد که بسیار خبر مخصوصه باشد از جهت اکرام و حرمت
رقم پادشاه امر فرمود که همه قایقها را به استقبال آن مکتوب در آورند چون
چنان کردند و قدری راه رفتند دیدند که آفتاب عنقریب است غروب کند
و لیکن نماز نیز نکرده اند امر فرمود که قایقها را بکنار رود آورند چونکه کشتی
که حاکم ایشان سوار شده بود بسیار دراز و تنگ بود از آن جهت او را

[illegible]

۱۸۷

باپادری نشند ... از آن بوگر... بگشتند چون باهم ... شروع ... کردند ... باده ... کشتی ... جهات ... بکرد ... در بالای جهاز ... غلام ... شدند ولیکن حکم ... خان ... بر سایر ... او طاق جهاز ... جان ... غرق شدند ... احوال ... فدائی خان چون بادشاه ازین واقعه مطلع گشت در سنه ۱۰۳۶ ... فدائی خان را در جای او مامور بنمود ... حاکم ... گرد ... سال ... بغیر از پیشکش ... اطلس ... ابریشم و غیره ... پانصد هزار روپیه برای ... و قدری دیگر برای ... شاه ... بابت ... فدائی خان ما دام که جهانگیر شاه در حیات بود حکومت میکرد تا آنکه ... در سنه ۱۰۳۷ چون شاه جهان ولد ارشد او جلوس تخت کرد قاسم خان ... از بزرگان در گاه بود شاه جهان فدائی خان را معزول کرده او را در جایش مامور حکومت کرده در سنه ۱۰۰۸ هجری چند سال بعد از ورود قاسم خان بر بنگاله با اهل پورطوگوس ضد شد بجهت خصلتهای ناگوار ایشان که در بارهٔ مردم جبر کردند اکثر ایشان در اطراف ... و محال ... از رعیت خراج میگرفتند قاسم خان عریضه بشاه جهان به همین مضمون بنوشت که اهل فرنگستان مرا از شغل خود مانع میشوند ایشان در کنار رود هوگلی و سمت مغرب رود بقاروتی سکنا دارند باراده تجارت و لیکن از برای خویش قلعه ساختند و متابعت هیچکس نمی کنند

Bagaruty

وار عیت ... بسیار

۱۸۸

و رعیت را بسیار اذیت کرده سیاست میکنند و از هر کشتی که از رود مزبور عبور کنند ادعای پول میکنند و راه تردد ساحل گانگ بالکل مسدود کرده اند و بزرگان ایشان اکثر آدمهای خود را مسلح کرده مردم از بازار بازور گرفته به مملکت خویش اسیر میفرستند و همه ایشان با اهل موف منفق شده اند و امور مملکت را هم مخلوط ساخته اند این خبر بادشاه از سر کشی میکائیل و اذیت ... یاد آورد در هنگام که بادشاه بر غوغا میکرده خلاصه از راه انتقام امر فرمود که همه اهل فرنگستان از بلاد شاه باید دور کنند حسب الفرمان شاه جهان قاسم خان در سنه ۱۰۴۱ مطابق ۱۶۳۱ عیسوی لشکر واقع آورده که ساکنان هوگلی را حمله آرد و لیکن چنین حرکت کرد که هیچکس از مقصد او مطلع نگردید چون همه لشکر مسلح شدند اظهار کرد که زمینداران سرکش مخصوص آباد و هجلی را باید سیاست کنیم در سنهٔ اول بر بهار در کومبو داده او را از ذکه به مخصوص آباد بفرستاد و دو دستهای را به پسر خود عنایت الله داده از سمت بوردوان روانه کرد و دسته را بر خواجه شیر داده با کشتی رفته که هن رود هوگلی ... مسدود کرده پورطوگوس را از گریز مانع شود در سیرپور نیز از قایق پل بسازد چون خواجه جای معین خود رسید سرکرده های دیگر را خبر کرده در دوم ذی الحجه در سنه ۱۰۴۱ مطابق ۱۶۳۲ عیسوی سپاه قصبه را بالکل محاصره کردند جمعی فرستادند که حالات اهل پورطوگوس خراب کرده از اهل فرنگ هر کسی را دید بقتل برسانند چون هوگلی چند سال بود که ساکنانش همه پورطوگوس و صنعت کار قابل بوده زنان ایشان را گرفته جبراً امر کردند کشتیها توپ و تفنگ از بطان ایشان در دست گیرند خلاصه تا سه ماه هوگلی را محاصره کردند و هر روز اهل فرنگستان ... بعث

Hoogly (?)

Kumbu.

Seerpore.

Seige of hoogly.

۱۸۹

با مبلغ پول میکردند چون چند وقتی همین طور اتفاق افتاده بود باز باقی شده بودند عوض ایشان قبول نمی شد چون از گوا و فرنگستان منتظر کومک بودند بنای تیر اندازی کردند تا آخر اهل مغول زاد آمده بنای نقب کنی را گذاشتند در چهاردهم شهر ربیع الاول در سنه ۱۰۴۲ مطابق ۱۶۳۲ عیسوی برج نقب از جا برده اندر برج بود جمعی از اهل پورطوگوس در آنجا جمع بودند چون ایرا دیدند فریاد کرده هم بگریختند و آتش بقورخانه که در میان برج بود افتاده بود که بالای برج بود منزل دود سوخته بر هوا صعود کردند خلاصه جنگ عظیم اتفاق افتاد که اهل پورطوگوس و فرنگیها همگی بقتل رسیدند چندی از آنها بر قایق ها سوار شده از آنکه بر زنند در آب غرق شدند بعضی به کشتیهای بزرگ در آمده که فرار کنند در دامان رود خانه شیر ایشان را امان نداد کپتان کشتی بزرگ که در توی او بقدر بیست هزار کس از زن بچه و مال اموال سوار شده بودند گرفتار شده بقتل برسید بدار از شصت چهار کشتی بزرگ و پنجاه هفت کشتی کوچک و قایق و دو بیست کشتی جنگی که در برابر هوگلی بودند دو کشتی خلکی و یک دیگر که مال جزیره گوا بودند خلاص شدند جهت خلاص شدن آنها نیز بابت سوختن بود که بر راه ایشان ... مسدود ساخته بود هم مال اموال ایشان را غارت کردند و بت خانه های ایشان را ... خراب کردند ... اسیر کردند و ... نفر از کشتیها که شاه جهان بار ایشان ... بود بنزد سلطان بفرستادند و بقدر پانصد کسی از ... و جهان ایشان که از حسن برابر نداشتند شاه جهان بحرم سرای خود در آورده و پسران را نیز ختنه کرده مسلمان کردند ملت مجوس و نیز ... را سیاست کرد و بشهر گفرستادند چون پورطوگوس بدست اسلام

افتاد

Goa

Hoogly taken october A.D. 1632.

۱۹۰

افتاد او را خراب کرده بندر شاهی نامیدند سات گانگ قبل براین سجده گاه روم بود بعد تشمین سلاطین گشت حال چندان مشهور نیست چون فرنگ دار را مقرر حکومت کردند او نیز یافته شده بعد از آن قاسم خان با حسرتهای زیاد در دو گه فوت شد در بیان احوالات عظیم خان چون شاه جهان از شنیدن خبر مرگ قاسم خان که نوکر وفادار او بود شنید بسیار غمگین شده آه سرد از دل بر کشید تا در سنهٔ ۱۰۴۲ مطابق ۱۶۳۲ عیسوی عظیم خان را در جای او مامور کرد در وقت حکومت عظیم خان بن کرن شاه جهان فرمانی باو بنوشت در باب اذن دخول انگلیسی به بنگاله چون اهل مغول از فرنگیها خوف میکردند چنانچه اهل پورطوگوس کارها بر سر ایشان آورده بدان سبب کشتیهای ایشان را اذن داخل کردن رود نکردند بندر پپلی که در بلسور مرفوع است و نیز در همین جا انگلیس را از برای خود تجارت خانه قرار دادند چون عظیم خان را اعتنا نمیکردند طایفه مرف ... بنای تاراج و غارت را گذاشتند و نیز بغیر از تاراج از اهل بلاد اسیر کرده در سایر ممالک میفروختند چون خبر با غفلت و سستی عظیم خان بگوش شاه جهان رسید او را طلب کرده ملامتهای بسیار کردند چون از خاندان نجیب بود او را مامور حکومت الله آباد کرد و بعد از چند روز شاه زاده شجاع دختر او را بعقد در آورد در بیان احوالات مسندی اسلام خان شخص مزبور اول سرباز بود در شاهت

Pipply balasore

Assam.

Mahat Ray

Chittagong

درنشادت اوراشاه نیز شنیده بود در آن وقت بود که ملکت رتی
یکی از بزرگان موف که چتهگونگ را با اذن راجه ارکنگ حاکم بود چون
راجه از او مکدر شده و نیز او ترسید که او را اذیت کنند در سنه ۱۰۴۸
بود نزد شاهنشاه هندوستان فرار کرده او نیز او را اعانت نموده
در محالات خود حاکم کرد که از آن وقت آنجا را اسلام آباد می نامند چون
اسلام خان روز بروز ترقی میکرد ساکنان آشم با غارت اقبال خویش جسارت
ورزیدند در سنه ۱۰۴۸ مطابق ۱۶۳۸ عیسوی جمع زیاد فراهم آورده به
پانصد قایق بزرگ در میان رود برهمپوتر سوار شده با نامه ملحق
در صحرای بنگاله رو براندوف کنار نشستند هر چه قصبه و دهات در کنار رود بود
همینطور به غارت کردند چون نزدیک دار الخلافه آنجا رسید
ند که حاکم ناگاه با جهازهای جنگی ایشان را مقابله کرده چهار هزار از ایشان
بقتل رسانند و باقی رو بگریز نهادند اسلام خان نیز ایشان را الی
آشم تعاقب کرد تا اینکه پانزده قلعه ایشان را نیز بدست آورد و غارت کرد و جمیع
محالات کوچ بهار سو که زیاده از نصف قلعه دار بودند بتصرف خود در آورد چون
فصل باران نیز نزدیک آمد تحصیل کردن غله و از سیلاب ایشان را ترسانند
رجعت کردند ولیکن در میان ورود فرمان [illegible] او را با استقبال در آوردند
و سیف الدین که نایب شاهزاده شجاع بود در جای او بامور حکومت شده و اسلام
خان را نیز طلبید با خلعت وزارت مفتخر شد تا چند سال در آنجا مشغول
بود تا در سنه ۱۰۵۹ مطابق ۱۶۴۹ عیسوی در دکن فوت شد [illegible]

اسلام خان فوت شد راجه کوچبهار [illegible] تاراج و اسیر کردن اهل آنجا را
بلد گذاشت عبدالله خان که از مقربان شاه جهان مامور حکومت بنگاله گشت
که تا ابهار اسیاست کند خلاصه سپاه جمع آورده راجه را حمله آورد
و او را شکست داده به قلعه خود گریزاند عبدالله خان قلعه کوچبهار را محاصره
کرد بعد از چند روز چون راه دخول پیدا کرد سپاه خود را امر فرمود که اهل
کودکان شیرخواره ایشان را بقتل رسانند چون راجه از اراده ایشان
مطلع گشت با اهل و عیال خود رو آورد به خیمه عبدالله خان و امان خواست
عبدالله خان میخواست که از تقصیرات او بگذرد ولیکن چون امرا وجاهت
زوجه راجه را دیده هوای قتلش را دادند خلاصه با حرکت ایشان سر راجه را
از تن جدا ساخته نزد شاه جهان فرستاد و زوجه او را نیز در حرم سرای خود
نگاه داشت در میان مقدمات سلطان محمد شجاع در سنه هزار و چهل و نه
مطابق هزار و ششصد و سی و نه عیسوی شاه جهان [illegible] چون بسن بیست و چهار رسید
مامور حکومت بنگاله گشت [illegible] هر سه محالات را
بدست او تسلیم کرده تا این حکومت کار را [illegible] شایسته خان [illegible]
برادرزاده نورجهان حرم جهانگیر شاه عطا فرمود شاه نشین خود را در راج
محل قرار داد که در آن عصر اکبر بکار می آمدند و در آنجا نیز چندین عمارات
تعمیر کرد که نشانه ای از او هنوز باقی است و قلعه که راجه مان سنگ در آنجا تعمیر کرده بود

The seat of Government transferred to Rajemahal.

او هوا از باز تعمیر ساخته و پول بسیار مصرف رسانیده ولیکن در سال آینده همان شهر آتش
گرفت و اکثر خلق با شعله همین آتش مشتعل گردیدند شاهزاده با حرم خود بعد از سعی
محنت زیاد خلاص شدند و بعد از آن [illegible] همان شهر را ویران ساخت
پیش از آن سیلاب گنگ از کنار تال از زیر دیوار عبور میکرد ولیکن بعد از آن او
آور گردید از زیر دیوارهای راجه محل عبور میکند و چنین جاهای عمیق کنده است که
اگر کشتی نابلد باشد یقیناً در هنگام عبور آب و خود ش آب میرود چون شجاع الدین
بسیار کم [illegible] بود در هنگام رفتن پدرش نزد عظیم خان را که دختر ش
بعقد شجاع در آورده بود همراه کرد شجاع [illegible] در جای خود مامور حکومت [illegible]
چون رعایا از او [illegible] شدند با اذن شجاع به اله آباد رفته و از آنجا به جانب [illegible]
کرد تا اینکه در سنه ۱۰۵۹ بعد از [illegible] سال فوت شد و او را در باغ
خود دفن ساختند که هنوز نشانه ای او باقی است اول حکومت سلطان شجاع این بود
که اهل انگلیس بسیار نوازش کرد و ایشان را اذن داد که داخل مملکت او شوند
و به معامله تجارت مشغول باشند ولیکن کشتی های ایشان را اذن به داخل شدن
رود بنگاله نفرمود ایشان نیز تجارت خانه در [illegible] و هوگلی تعمیر ساختند
در سنه ۱۰۴۶ مطابق ۱۶۳۶ عیسوی یکی از دختران شاه جهان با آتش
بازی میکرد ناگاه بار شعله خود رختهای او را مشتعل گردانید و بدن دختر بسوخت
چون جراح قابل پیدا نگردید به بندر سورت کاغذ نوشتند و وزیر اسلام [illegible]

بز

نیز نوشت باید که یکی از جراحان فرنگی دختر او معالجه کند قضا را سورت در این باب
سعی کرد تا اینکه مستر جبرئیل بوتون که جراح کشتی هوپ ویل بود او را فرستاد به
دکن چون رسید از کثرت [illegible] زخمهای او را به معالجه کرد و بعد از آن
پس شاه جهان بسیار خوشنود گشته بعوض انعام و معالجه او را امر فرمود که تجارت
و کشتی های داخل شدن به [illegible] بنگاله [illegible] باشند و از [illegible] بنگاله [illegible]
و [illegible] داده او نیز به جانب پیپلی رفت اتفاقا در حین ورود
در سنه ۱۰۴۸ یکی از جهازهای انگلیس آنجا رسید حسب الفرمان شاه جهان از آنان
باج معاف شد تا اینکه در سال [illegible] مستر بوتون خود بجانب راجه محل رفته که شجاع سلطان را
ببیند [illegible] چون یکی از حرمهای خانه شاه شجاع از عالم
اتفاقاً بدنش مجروح شده بود جراح مذکور او را نیز معالجه کرد این کار باعث ترقی
جراح گشت و همیشه با شجاع سلطان نشسته صحبت میداشت تا اینکه در سنه هزار و
پنجاه مطابق هزار و ششصد و چهل مسیحی همان کشتی مسطور که یک دفعه آمده بود مراجعت کرد
مستر بردج من را با چندین کس آورده داخل رود شدند با اراده اینکه در بنگاله
تجارت خانه قرار دهند چون جراح مذکور شاهزاده را از این ماجرا مطلع ساخت
شاهزاده نیز او را طلبیده و نوازش کرد و امر فرمود که مکان تجارت خانه در بالیسر و در پپلی
و هوگلی معین کنند چند وقت بعد از آن مستر بوطن فوت شد ولیکن
مرحمتی که شاهزاده درباره جراح مذکور داشت تخفیف نکرد تا هشت سال شجاع در بنگاله

Mr. Boughton an English surgeon obtains privileges for his nation.

Mr. Bridgeman

English factories established at Ballasore and Hoogly.

با عدل حکومت کرده ولیکن چون شاهجهان عادت به عوض کردن حکام داشت
خصوص اینکه تسلط کل بدست پسرش داده بود ترسید که کاغذهای و مکاتبات
که حکومت را نواب اعتقادخان تسلیم کرده خود در آمدن شتاب کند که منتظر
دیدار اویم چون کاغذها رسید منزل بمنزل می آمد تا اینکه به لاهور رسید که
دران زمان دار الخلافه پدرش بود خلاصه او را با الزام تمام داخل شهر کردند ولیکن
بعد از چند سال او را حاکم کابل ساختند شجاع از این حکومت بهره نبرد زیرا که
طبیعت اهل کابل بطبیعت او موافقت نکرد طایفه کابل بسیار جنگخوار و جنگجو هستند چون
سمتهای جبال شمال که مدام توسط برف مسدود است خلاصه تا دو سال تمام
شجاع در حکومت کابل بسر برد بعد از آن او را به امور حکومت بنگاله کردند
چون اعتقادخان مستقر مراجعت شجاع بود هنوز قواعد و قوانین او را تغییر نداده بود
این کیفیت که بیان می شود در خصوص هندوستان است که اظهار کردن طبیعت
و خصلتهای شجاع سلطان منتخب شده است شاهزاده مذکور بسیار خوش خلق
و ظالم و بی انصاف نبود هر چند برادر خود دارا صاحب الهام بود و دروغگو نبود
ولیکن همه سخنهای او دلالت بر صداقت صرف نمی کرد بسیار حسین بود از برادرش
در دانش و بینش سرآمد عصر خود بود در بستان خویش فیاض بود ولیکن قول ایشان را
چندان معتبر نمیدانست جلال را بسیار طالب بود و به اهالی حرم خود محبت زیاد داشت
اما از زمانی که داخل بنگاله شده بود میل سابق را به زنهای خود نداشت

محصولات

Character of Shujaa

[illegible]

محصولات بعد دستخوش او در حکومت او آبادتر شده در جنگ اینکه بود چنانچه اگر پیشتر اسقاطات
میدیدند شکستی از سرای او واقع نمی شد بدان سبب دار الخلافه راجه محال و دهلی بسیار
آباد بودند در ایام حکومت این جزو مردمان آنجا همه وقت مشغول عیش و عشرت بودند
از هیچ جانب خوف نداشتند و اهل انگلیسی نیز تا بنوکی در فراغت بامر فرمان هایون شاه مشغول
امر خود بودند و نیز از پادشاه نامه بزرگ ایشان دادند که بجهت راه تجارت نمایند
الی الله سال بعد از مراجعت شجاع سلطان مردم با خاطر جمع در امر خود مشغول بودند تا اینکه
در سنه ۱۰۶۸ مطابق ۱۶۵۷ مسیحی مرض شاهجهان باعث نزاع در پایین اکبر
اولاد وی شد از هر جانب صدای کوس نقاره بلند بود از این طرف سلطان شجاع چون مرگ
پدر خود را شنید از ترس برادر ارشد خود دارا که مبادا جالس تخت شود خود را مهیا کرد
چون تنخواه زیادی داشت اهل شهر و حوالی شهر او را بسیار دوست داشتند به تقویت او جلای کمر
بستند چون شجاع سلطان علم یاغیگری برافراشت امر نمود که از دروغ مردن پدرش
منادی کنند هر چند چند روز قبل بر آن مکتوبها در باب صحت پدر رسیده بود ولیکن او عذر
می آورد و میگفت که برادرم بجهت فرصت جمع آوری لشکر چنین مکتوبها نوشته است پس با لشکر
کوچ کرد و امر فرمود که در حوالی بنارس پلها درست کنند با قایقها سازند بعد از آن اول از سلطان
شدن برادر را بر عکس در کار زراعت مطلع ساختند و او نیز گفتند که در دهلی جالس تخت خواهد گشت
این خبر باعث خوشحالی او گشت زیرا که برادر ارشد در مضرات از سلطنت محروم خواهد گشت پس
بنای حمله آوردن او را بلند داشت چون وزیر مطلع شد به عذر تهدید سپاه کابل اگر روانه گشت

Dara

چند او ز... بر آن پسر خود سلیمان را با ده هزار سوار بجهت انتظام نمودن الهآباد روانه کرده بود
چون آمدن شجاع سلطان را شنید راجه جیسنگ را و دیر خان را با جمعیت یاری که تقویت لشکر شجاع
کنند و امر کرد که هر قسمی که باشد [illegible] با شجاع ساکت شده یا اینکه او را گرفته فقیر سازند
ولیکن پیش از اینکه راجه در نظر رسیده کوچ کردن باشد شاهنشاه مکتوبها به او نوشت که صلح کنند
مبادا و دیگر بود چون شجاع مشغول پل بندی بود در بهادرپور که در حوالی بنارس واقع است که ناگاه
لشکر سلیمان از تکیه زود پیدا شدند حسب الفرمان ساخته او را اول تکلیف صلح نمود چون
شجاع سلطان قوت برادر خود را میدانست و صحت بودن پدر را شنیده که برادرها فهمیدند مگر
... باز به بنگاله مراجعت نمود چون صلح ایشان بدون اطلاع سلیمان بود راجه ... از
شکسته بنای غوغا ... مقدمه سلیمان راه عبور را قطع کرده بود تا اینکه نصف شب
بدون اطلاع راجه حرکت کرد و از آن طرف شجاع سلطان بخاطر جمع اینکه فردا صلح خواهد
کوچید در بستر خود به جای خیال آرمیده بود که ناگاه سلیمان از سوی شبیخون زد چون
شجاع سلطان بیدار شد و دید که از شعشعه سیف دلیران و از گرد سم اسبان
آسمان تیره است ولیکن آفتاب عالمتاب عالم را منور کرده است جار زنانه
خود را سرتا پا مستوفی فولاد و آماده حرب کرد و فیل جنگی خود را سوار شده بجنگ
در آمد که ناگاه یک جناح لشکر او شکست خورده رو به هزیمت گذاشتند شجاع سلطان با
چند کس از اوی غیرت جنگ میکردند تا اینکه دیدند ناید نفر دیده به فاتی کار
شده او سوار گشته به پطنه در آمدند اقبال و اسباب شجاع همه بدست لشکر او رسید

سلیمان

Raja Jysing.

سلیمان افتاد و نیز ایشان بر اتفاق شدند چون شجاع سلطان آمدن ایشان را شنید از پطنه
به مونگیر روانه شد چون سلیمان به مونگیر آمد دید که شجاع سلطان در قلعه مرتبطی خود را پنهان
ساخته است تا چند روز آنجا را محاصره کرد تا اینکه از پدرش مکتوبها بجهت مراجعت او رسید
که برادران او مراد و اورنگزیب باغی گشته پدر را محاصره کرده اند مقدمه مراجعت سلیمان باعث
جمع آوری لشکر شجاع سلطان شد بعد از چند وقت چون شنید که دارا شکست خورده و اورنگزیب
جالس تخت گشته علاج نیافت مکتوبها به مبارکبادی او و در سر سلطنت نوشت در جواب مکتوب
از او حکومت طلبید چون اورنگزیب بجز رای خود رای دیگری را قبول نمیکرد لهذا در
در جواب شجاع نوشت که حال چون امورات ممالک مغشوش است باید تحمل نمود در این کار داشته
باشی تا رفع اغتشاش شود شجاع سلطان از خواهش خود مأیوس و محروم گشت مگر غوغایی که
بخود که در اول سلطنت اورنگزیب باغی گشت او بود در سنه ۱۰۶۹ مطابق ۱۶۵۹ مسیحی
با جمعی بسیار از بنگاله کوچ کرد ولیکن چون سربازان او جدید بودند هنوز سررشته جنگ را درست
نداشتند چون به الهآباد رسید بی مانع کسی از اراده عبور کرد تا چند روز در آن حوالی که بود
به مسافت یکصد میل جانب کهجوه روانه گشت چون بآنجا وارد شد دید که پسر برادرش
محمد نمایان شده تا اینکه لشکر بنگاله را امر فرموده که مسلح شوند اورنگزیب با خیمه خود در مقابل
خیمه شجاع بیارامت تا اینکه فردا آفتاب عالمتاب از نور خود هر طرف گیتی را منور ساخته
دلیران کمر خود و سلاح را بر بدن خود بیاراستند بعد از چندی جلد یکی حمله آوردند تا اینکه
در آخر لشکر اورنگزیب شکست خورده فرار کرد در این زمان مهاراجه جسونت سنگه که بزرگ

Aurungzebe.

Khudgewa.

Maharaja Jeswunt Sing.

راجه پوت و عساکر هندی در نزد اورنگزیب بود رو کرده به خیمه و خرگاه آقای خود راه تاراج
چیدند و بجانب لشکر فرار کردند اگر شجاع از مقصود راجه مذکور اطلاع میداشت اینها را
زود نرمی راندند شجاع سلطان در وقت عصر همه آلات حرب توپ و تفنگ را
به اردوی خویش نگاه داشته و لیوه بکشید و قلعه که در هنگام غوغا تعمیر کرده بودند آنجا
بمعاصره کشیدند که فتح ایشان به واسطه همان قلعه بود خلاصه چون میرجمله یکی
از بزرگان اردوی عالمگیر ملاحظه نمود که قلعه نوار بمعاصره اورنگزیب را
تحریک کرد که همین شب بر سالفه با توپ و تفنگ قلعه را محاصره کنند از آنطرف چون قریب
صبح شد دیدند که گلوله از بغلی راجه شجاع عبور کرد از وجه مزبور از خوف شروع
بکوچ نموده و فرار کردند چون شجاع از خواب بر خواست این حال دید تعجب کرد خلاصه
گلوله انبار باران می بارید جا نیافته خیمه خود را از آنجا کنده در جای دیگر تعین کرد چون
اورنگزیب دید که برادرش به شکر گرفته او نیز لشکر بطرف قلعه روانه دفعه با حمله کردند با باقی
سپاه شجاع به عجز آمد [illegible] بعد از آنکه چند شجاع خود نیز که فیل جنگی سوار شده بود حمله آورد
چون از دور دید که برادرش بالای فیل سوار است فرصت را غنیمت شمرد فیلبان را بر نهیب داد
که به جانب برادرش راند و در حال رسیدن یکی از صاحب منصبان اورنگزیب چون اراده
سلطان شجاع را فهمید پیش آمد که او را مانع شود ولیکن فیل او شجاع [illegible] به یک حمله
سخت کرد و فیل او مرد و فیل شجاع [illegible] در آمد و دیگر حرکت نکرد تا آنکه شجاع
از بخت برگشته خویش محروم گشته نتوانست خود را به برادرش برساند تا آنکه یکی از

امرای او

صاحب [illegible] ورزیده رو بجانب اورنگزیب آورده با فیل خود فیل او را [illegible] نهیب داد که
[illegible] که هر چه بالای زانو [illegible] نزدیک بود که از فیل سرنگون شود میرجمله
به آواز در آمد [illegible] که اگر خود را در بالای فیل نگه دارید [illegible] ورنه عمرت در اینجا
تمام است اورنگزیب چون این شنید خود را در بالای فیل محکم داشته تا آنکه فیل او
بر خواست که او دیگر نگذارد پس فیلبان هر چهار پای فیل را با زنجیر چنان بر زمین
[illegible] که به حرکت کردن ممکن نشد چون قاعده است در میان سپاه هر کسی که بزرگش را
بلکه سر نگذارد اگر عدد ایشان به قدر قطره های دریا باشد او دیگر سر خود را [illegible]
و با آنکه اکثر بزرگان ایشان با استقامت غوغا که ایشان هنوز فکر می کنند بلکه کار
ایشان از یکی استاد نعلبند [illegible] باشد یا بمیرد یا شکست [illegible] سپاه به [illegible]
خود را [illegible] با جان و دل غوغا میکردند ولیکن خبر از [illegible] بالای فیل [illegible] چون
شجاع سلطان از فیل خود پیاده شده سوار اسپ [illegible] گشت [illegible] از امرا که
شجاع دیگر از فیل پایین آمده بود دیدند ولیکن باقی سپاه چون فیل شجاع
بی صاحب دیدند خیال نمودند که [illegible] شجاع مقتول شده است پس همه
ایشان رو به هزیمت گذاشتند این شکست خوردن باعث [illegible] شور
شجاع بود چنانچه هندوها در میان جنگ از فیل پایین آمدن و به اسپ [illegible] ایشان را
قبیح دانسته او را تفضیح میکنند خلاصه شجاع [illegible] کشته او را
[illegible] شده [illegible] تا آنکه [illegible] برسید چون اهل آن بلد [illegible]

A.D. 1657 Sultan Shujaa Defeated by aurung zebe.

او را دیده لشکر خدار آنجا آوردند اورنگزیب جوان خود را کامیاب دید پسر خود
محمد را با ده هزار کس به طلب لشکر فرستاد که تا آنکه شجاع را دستگیر سازد چون
شجاع آمدن او را شنید به مونگیر فرار کرد و امر که در اطراف شهر خندق بسیار
عمیق کنده با آب پر کرده که راه تردد دشمن بالکلیه مسدود شود و میرجمله
که در آن وقت خانخانان می نامیدند به تقویت پسر او را نه نمود که تا آنکه
شجاع را از خاک بنگاله بیرون کند و بعد از آنکه شجاع سلطان قلعه مونگیر
محکم کرد از آنطرف امر فرمود که قلعه تریاگرهی و سیکری [illegible] نیز مضبوط
سازند و خود به جهت حفظ آنجا مأمور کرد چون خانخانان [illegible]
که از نشیمن شجاع [illegible] زند چون فهمیدند که دست آوردن مونگیر مشکل
است زمینداران آنجا را طلبیده که راهی دیگر از آنجا به تریاگرهی هست یا نه
جواب دادند که هست ولیکن از آن با بجا دشوار و سخت است و قطاع الطریق
در این راه بسیار زند [illegible] که در جبال سکنا دارند همه خونخوار و ناکس
میرجمله از ایشان خوف نکرد محمد را با جمعی از راه مونگیر روانه کرد خود از راه
تریاگرهی که در جبال [illegible] واقع است با دوازده هزار سوار روانه شد
از آنطرف محمد هر روز غوغا میکرد تا آنکه روزی شجاع سلطان خبر آوردند
که اینک میرجمله با فوج [illegible] رسید که اهل جبال و قریه او در آنجا مدفون بود
محمد چون فرصت شمرده [illegible] راجه [illegible] حاضر کرد از آنطرف میرجمله

a sayin in indian language sujaa feet Bazy, Apna haat hara it means: sujaa having won the game threw it up with his own hands

Sheregatty Jarcond

[illegible]

Bissmtpore

قلعه تریاگرهی و سیکری [illegible] و ویران ساخته از هر جانب آمده او را محاصره
کردند تا شش روز شجاع خود را در آنجا حفظ کرد بعد از آن جا نیافته در شب تاریکی
که باد و باران می آمد اهل خود را با مال اموال سوار کشتی کرده از رود عبور نمود و به
تونده در آمد و امر فرمود تا قلعه آنجا را نیز محکم کردند از قضا بعد از کوچ کرد
سیلاب باران روز بروز زیادت بهم رسانید رود ها بتموج در آمدند چون
میرجمله از تعقب کردن شجاع محروم گشت ناچار تا لابد در نزدیکی راجه
محال خیمه و خرگاه خود را نتوانستند که حرکت و هند جای فرصت یافت
فراهم آمدن لشکر شجاع شد از بنگاله و سایر محالات او و هم از اهل
عیسوی به تقویت او اقدام نمودند از جهت توپ و التفات که قبل بر این
به ایشان کرده بود نه بخاطر این بلکه همه خاص و عام آن بلده را چون
شدت باران باعث جمع آوری لشکر شجاع شد چنان اتفاق افتاد که شبها
جمعی از شجاع [illegible] با میرجمله شبیخون میزدند تا آنکه میرجمله عاجز گشته از
راجه محال کوچ کرده در جای دیگر نشیمن کرد و در این بیان قضیه اتفاق افتاده
که باعث خورسندی و کامرانی شجاع شد محمد چون قبل از این دختر شجاع
نامزد بود از عشق او آرام و صبر نداشت تا آنکه این نزاع باعث فراموشی او شده
بود دختر او با جمال بدر افروخته با خط نرم مکتوبی بجهت اظهار محبت و عشق خود
به او نوشت چون محمد کاغذ را مطالعه کرد از ناچیز عشق که دختر اظهار کرده بود بیهوش

Vandah.

love of the prince mahamed for the Daughter of sujaa.

شده بار به هوش آمده از جنگ دست برداشت و دو بار نزدیک آمد خلاصه
چون ملاحظه نمود که زیاده از نصف لشکر او متفرق شده بجانب شجاع می‌آیند
بجهت اظهار مطلب چندین کس از امرا را بسوی بلند اختر الکلیف کرد اینها
از شنیدن این حرف بسیار تعجب کردند لا علاج شده از او روبرو گفتند
چه نقص دارد اگر تو امروز روانه شوی ما نیز فردا تعاقب خواهیم شد خلاصه
محمد از راجه مهای سوار گشته شد با چند نفر از نوکران وفادار خود بعد از
چند ساعت در نزدیک توپخانه فرود آمدند که بلند اختر پسر شجاع و چندین
صاحب منصبان آنجا بودند خلاصه دوستان سابق شاهزاده محمد هر یکی
بخیمه خود مراجعت کردند تا از این طرف یکنفر فرصت را غنیمت شمرده میرجمله
از این امر مطلع ساخت چون میرجمله این را شنید بر خود پیچید و چنان تصور
کرد که همه اینها را با خود برداشت خلاصه میرجمله جمعی زیاد را با خود برداشت
که بلکه او را دستگیر سازد چون رسید دید همه امورات مملکت مغشوش است
بعضی در کار نه که بزرگ خود را بقتل رسانند و بعضی با مردزدی و غارت مشغول‌اند
و بعضی دیگر قصد کرده‌اند که مال و اموال شهزاده را به غارت برند چون ورود
میرجمله باعث آسودگی ایشان شد بعد از آن فتنه‌ها موقوف گشت در آن
سپاه را از دولت آگاه ... مطلع ساخت و اقرار کرد که بعد از ... پسر کسی
که خواهد به وطنش مراجعت کند مرخصت ... و نیز امر نمود که هر یک ...

Prince Mohammed Deserts to Sufa.

هست

هست بجهت پیل بندی کرده آورده چندیکه از احوالات شجاع و محمد بشنوید
چون محمد به توپخانه سوار شد به ساکنان آن بلاد ... طلبید شادیانه‌ها نواختند
و محمد را استقبال کرده به عزت تمام داخل شهر کردند و چند روز بعد از آن شجاع
دختر خود را به تزویج محمد در آورد و همه شهر را آئین بستند و تا یک ماه تمام مردم
مشغول عیش و عشرت بودند که ناگاه کسی ایشان را از آمدن میرجمله مطلع ساخت تمام
شادی ایشان را به کدورت و غم مبدل ساخت شجاع به قلعه اعتبار نکرده لشکر خود را جبه
شهر از قلعه آن طرف کشید که بلکه بخت محمد باعث فتح ایشان شود و فوج بدست
محمد سپرده که بلکه درست تحریک جنگ شود محمد نیز از میان لشکر لشکر کشیده فوج خود را برابر
میرجمله که اول در سر حد جمع بودند ... که بلکه او را بوده به تقویت او در آینه خلاصه
چون میرجمله او را عبور کرد دید که محمد در نزدیک توپخانه علم خود را برافراشته بیک دستان
استاده منتظر مبارزت است به جمعی از سپاه ممتاز خود امر فرمود که او را حمله آورند چون
با سرعت بسوی او می‌تاختند محمد التفات کرد که بجای او کمربسته‌اند پس توپ‌ها
از اتفاق بجانب آنها منع فرمود تا نزدیک رسیده خود را به سپاه محمد تاختند با
به هم خورده پسر شجاع نیز زخم کاری خورد و اکثر سپاه ایشان مقتول گشتند پس
شجاع و داماد دید بخت او روبه هزیمت گذاشته تا داخل شهر رفته و شب را به میان
آورده با همه اهل و عیال و مال و اموال خود سوار کشتی گشته بجانب دکه روانه شد به
تا اینکه بعد از آن میرجمله توپخانه را حمله آورده و از فرار شجاع سلطان اطلاع یافت

Sooty.

Sufaa's army Defeated.

در میان ورود در بار کشتی داده با استقبال تمام بشهر در آورده‌اند و میرجمله در عمارت
شجاع قرار گرفت و می‌دانست که بعد از شجاع قوت محاربه ندارد بنای کار برداری
مملکت را بگذاشت و مکتوبها در خصوص حرکات محمد به دارالسلطنه فرستاد که بعد از شنیدن
این مقدمه بسیار متحیر گشته بتفکر آمد و تدبیری کرد که بلکه میان او و شجاع
سلطان را بهم زند و بنا برآن کاغذی بدین مضمون از برای پسر خود محمد نوشت
که از راه ... که گرفتار جاسوسان شجاع سلطان شود مضمون این بدین قسم
بود و دلدار شد کاغذ رساله معلوم بوده باشد که از نوشته‌ها باعث مرتبت
وخوشنودی ما است ثانیاً اینکه افسوس که ما را از خود جدا ساختیم به اراده اینکه
سر شجاع سلطان را بجهت ما روانه کنی این چه خواهش بود که من از تو کردم حال
به هر طور است با شجاع صلح کرده سر دودمان خود را با کی نیب برسانی که ما از برادر
کامکار خود شجاع سلطان نهایت رضامندی داریم و کاغذی که چند روز قبل برای تو
نوشته بودی که عنقریب است به او ... بهلاکت برسانم و دختر او را نیز با ... بعقد خود
در آورده‌ام ... ولیکن این خیال‌ها را از سر خود بیرون کنید و نزد ما
بسوی پدر تشریف آورید خلاصه چون همان قاصد گرفتار جاسوسان شجاع
او را گرفته نزد شجاع بردند کاغذهای او را جبراً از او گرفتند و به شجاع دادند
چون شجاع از مضمون نامه‌ها مطلع گشت آهی سرد ... از نهاد دل
برکشید که ای دل غافل آب در کوزه و ما تشنه‌لبان میگردیم یار در خانه
و ما گرد جهان میگردیم از غصه بهم پیچیده تا ده روز با محمد ... تا اینکه

The king's false letter to his son.

بعد از آن

بعد از چندی روزی مضمون نامه را از برای او خواند چون محمد از مضمون نامه آگاهی
یافت متحیر شد که این چه بلا است پس بنا کرد به سوگند خوردن ولیکن سوگند ... سود
نداشت و اطمینان از برای شجاع حاصل نشد تا اینکه بنا این شد که محمد زوجه
خود را برداشته از آنجا بیرون رود و هر چه مال و اموال داشت با او ... محمد
روز شب از این بیهوده که چه کاری بود او را عارض شد و میدانست که در پای ورود
پدر اش او را چه خواهد کرد خلاصه چند روز بعد از آن یکدیگر را وداع کرده از شهر
بیرون رفتند پس چندی نگذشت که محمد با زوجه خود به اردوی میرجمله رسیده
داخل سراپرده او شدند محمد روز شب آلوده فکر و درد و الم بود که چکند اگر برگردد
و اگر برود باز در خاک ... خواهد افتاد و خود را از خلق پنهان میداشت
و از فکر خود شرم میکرد چون نزدیک سراپرده امرای پدر او رسید کسی را فرستاد
که وزیر را از آمدن او مطلع سازند وزیر بیرون آمده او را با اکرام تمام داخل
خیمه خود کرد و جمعی را از ... محافظت او مأمور کرد تا اینکه روز دیگر از
برای میرجمله مکتوب چاپاری رسید و حکم در آن مکتوب ... بود به این
مضمون که البته او را با حفاظت تمام بدار الخلافت ... خلاصه کسی را مأمور کردند
او را بردند این چند کلمه در احوال طبیعت‌های محمد است که بسیار رشید ... و
صادق القول بود و مثل پدران ولیکن زیاد ... خلق رسیده بود
و همیشه ... برادرانش ... مملکت ... اظهار

Sufa Dismisses his son in-law

Naaf

که مبادا دشمن این‌ها را بازیافت نشود و بعد از چندی از راه دو نفاق مگار گلی را از بنگاله جدا
می‌سازد عبور کردند و جمعی از دزدان که از هر دو راجه فرستاده و مقدمات او را تعقیل گر باشی
کردند و خواهش او قبول شده بود و به حمایت او رسیده بود شجاع از شنیدن این خبر شاد
خوش شد و گشت و فکر نمود که منفعت در محبت و در این کلیسیا رسد در آن زمان سیم را زیادی
با خود داشت فلاصه علیکه زاده را با اکرام و اعزاز تمام وارد شهر ساخته و عمارت بسیار
با حشمتی باو دادند و راجه هر روز ایشان را دلداری میداد که ایشان را از هر بابت تسلیت
القلبی می‌شده نا آسوده باشند و چون متقدم مینع بود هر روز میوه‌های گوناگون ارسال
می‌نمود محارقته المحبت بحبت ایشان میفرستاد تا چند وقت راجه ایشان را با محبت نگاه داشت از
آنکه از نیست ایشان بیم داشت تا بعد از آن نوکر و منسوبان خود او امر فرمود که
با المتعلقی شجاع نشوند خلاصه او را با چشم کراهت می‌نگریستند تا آنکه را به یک دو
کس را هنوز شجاع بغیر ملاقه خواسته کار دختر او بود بجهت او نکند اگر شه ... واللّه
از ولایت من بیرون شود چون شجاع این سخن را شنید بغیض آمد از راه لطف جواب
داد که چون او است که نسل ظلم او داخل نسل هندو خود نشود و در حقیقت بیرون رفتن
منت دارم ولیکن مهلت دهم تا فصل باران نگذرد بعد از آن هر جا که میخواهم بروم
با خاطر ترک باشد و عهد و ملاقات کنم این را از خیال خود بیرون کن که من صبیه خود را
به عقد تو در آورم چون راجه این حرف های درشت را از او شنید رنجید و گفت که حالا
باید از شهر من بیرون بروی شاهزاده فهمید که راجه طمع کار است همه دوستان

Gaualian

خود ها را لاحق ملک کرد که جلوس پدر باد شاه که قوت بازو خود است لهذا همه لوق
آن بود تا آنکه او در زندان گوالیار هفت سال مقید با شهک و در خبر خسته در آن
بسیار زاری و مرارت فوت شد کیفیت این ماجرا چنان بود که در حکایت هندوستان
برشته تحریر رسیده لیکن در میان مصنفان اختلاف وارد و در منتخب اللباب چنان مذکور
شده است و لیکن در میراث اگر که بعد از کرد خود ستیان و مشهور مسار بود و لیکن چنانچه
بعد از وقوع واقعه سودرت گشته این ماجرا در سنه ... مطابق ... مسیحی بوقوع رسید
از سطرف میر جمله بدبخت چون امورات سمت جنوب بنگاله برداشت با چندی از خویش
بسمت دیگر مراجعت کرد و بعد از آن شجاع چون از هر جانب مایوس گشت اراده خود
که با غیر تارت کل منطقه ادو و یا در میان جبال و در غارها نشسته مشغول عبادت شود و الاخطاء هان
حب الخواهش او نشد و لیکن از گنگ رفته به راجه آنجا پناه آورد و بار طلبید چون همراهان
تدبیر ها نکرد مال اموال و اقبال خویش لو برداشته با چندین اشخاص که در هنگام دولت نیز او
همراه بودند به آن جانب شتافت از رود ابور همپوتیر عبور کرد و داخل جنگل ترقاک سپت
گشته بعد از سفر طولانی تمام وراه های صعب با هزار مشقت به بندر چیته گانگ نازل
شد و از کم سال خوراکی و بیم که در آن هیچ کشتی سامانیت از جهت رسیدن باد بنده
طوفانی در آن وقت هیچ کشتی از آنجا قابل عبور نیست اگر هیچ کشتی تیز ارکان باشد و دیگر هم بخانه
لعبه آبار به ارکان مراجعت کرد و در بیان راه بعضی از مطالبان و منسوبان خود او از سر او رفته
بغیر از اهل عیال و چند نفر از مطالبان هم آهنگ خود برداشته بقلاع ارکانی را از ساحل دریا کشتند

Tipperah

Chittagong

A.D. 1661 suja seeks refuge at Arracan.

و اهل بیت خویش را جمع آورده از عوامل ایشان را اطلاع داد و بر گفت که صلاح
این است بسوی برادر خویش مراجعت کنیم زیرا که کشتن او بهتر از علاقت راجه است
ایشان نکته او حیران ماندند و جمعه که گفتند تجاری از این طرف راجه چند کس را
بر سر خود جمع آورده که شجاع را حمله آورند با این عذر که شجاع و چند کس متفق شده
بر سر راجه رنجیده او را بقتل رسانند و مالک سلطنت او شوند چون ذکر این
جمله بودند که مصلحت کذاران او مطلع شد . براجه پیغام داد که از جهاد ما
نفرین شده است که هر کس از طایفه خود بخبر از هنگام رزم با جنگ دشمن
مرگ گناه کبیره است پس چون راجه لا علاج ماند و تو انست تمر و دل امرای جمع کنند
از مقصود خویش دست برداشت و لیکن جمع دیگر را امر فرمود که ایشان را
حمله آورند و هر گاه نگار ایشان کشته شود و دو مقابله مقام گشته فلاصه کنار رود رسیده
در آنجا جای که زیر پای شجاع قسم ارداند که کیفر خویش ناپیت نفر از زادهای او طرف دیگر
با جبال فراز و سنگلاخ محصور بود اهل اردکن کلام شجاع را حمله آوردند چون آدمهای شجاع
مسلح و مکمل بودند چند نفر از آدمهای راجه را بقتل رسانیدند تا ایشان نیز تهور شده
بنا بر فرمایش راجه بالای کوه رفته بنای سنگ اندازی کرد اشتند تا آنکه از غیبت باز
سپاه راجه بقوت ایشان بر آمد خلاصه آدمهای شجاع را ریزه ریزه کرده شجاع را
زیر یک سنگ خام زده و او را گرفته بزنجیر زنجیران ساختند و با دو نفر از امرای
او سوار کشتی کردند ملاح هو کوار بی خبر از شجاع دو تا از تخته های زیر جهاز را کنده تا آب داخل کشتی شد

suja taken prisoner and drowned.

شجاع را اطناب به دکل کشتی محکم بسته خود کشتی دیگر در آمد تا آنکه کشتی شجاع با اهل
خود زنان شسته غرق شد آن دو کس بعد از شناوری زیاد به کنار رسیده
ناگاه گروه هر کوله از کمین ایشان مانع شده دوباره غرق شدند اهل عیال
شجاع چون این حال را ملاحظه کردند خود را غلطان در آب انداخته بعد از چند غوطه
ایشان را بیرون آورده به خدمت راجه بردند چون راجه میخواست که دختر او
نزدیکی کند که همین دختر در حسن و جمال مانند نداشت خنجر کشیده که تا او را
هلاک کند نتوانست خنجر را در دل خویش زده از پای در آمد و دو نفر از دختران شجاع
خود را بزهر هلاک کردند و یکی دیگر را راجه بزور نکاح خود در آورد و لیکن چندی
نگذشت که او نیز خود را هلاک کرد از پسران بزرگ شجاع که سن شانزده
رسیده بود تا در همان غوغا به قتل رسید و دو نفر دیگر که شیرخواره
بودند ایشان را محبوس کرده بعد از چند زمانی ایشان نیز در آب غرق ساختند
بدبختی شجاع این بود که مذکور شد در میان اهل هندوستان هیچ شاهزاده
با این طور دوست نمی داشتند بعد از چند سال چون از مردن او آگاه شدند
همگی خون گریستند وقتی که این خبر الم انگیز را کسی به شاه جهان رسانید تشنیع
و زاری کرده افسوس خورد و لیکن سودی نداشت این ماجرا در سنه هزار و هفتاد و دو
مطابق هزار و ششصد و شصت و یک مسیحی واقع شد در بیان احوالات محمد سید میر جمله
نواب معظم خان ... خان خانان سپه سالار ... شخص مذکور که او در میان ...

در ایام [illegible] اصفهان متولد شد و چندی بتجارت اشتغال داشته و چون رسید مثل الماس و دیگر جواهر تا
آنجا که میتوان تحصیل کند در سنه ۱۰۶۰ مطابق ۱۶۵۰ بجانب گلکنده کشید و در نزد سلطان
عبدالله قطب شاه تلنگانه مشغول خدمت گشت و کم کم ترقی کرده سپهسالار او شد و در
یکمدت کرناتک بالاگهات را فتح نمود که سالانه بقدر چهل لک باج میداد و قلعه
گونجی کوته و سادهوت را بدست آورد و چون این حال بسیار [illegible] مخطر بود
و معدن الماس فراوانی داشت مردم گمان میکردند که میرجمله [illegible] فراوانی از آنجا جمع
آورده و جواهرات [illegible] داد و در سرش جمع بوده از وقوع شدن این واقعه امرا
به شبهه شدند و سلطان نیز [illegible] کردند از وقتیکه میرجمله مامور این سفر بود پسر خود
میرمحمد امین را در جای خود در دربار شاهی [illegible] کرده بود چون او نیز حشمت [illegible]
[illegible] وحشی [illegible] که مدت شد مالدار شد پادشاه خود [illegible]
بخواهد چون این حرکت را دید او را گرفته بعد از بسیار مدت [illegible] که دیگر [illegible]
قدم [illegible] و وقتیکه این خبر به میرجمله رسید فهمید که کار [illegible] بیکسر [illegible] اورنگزیب
[illegible] او نیز او به حمایت شاهجهان بسپرد در سنه ۱۰۶۶ مطابق ۱۶۵۵ [illegible]
[illegible] پسر میرجمله از [illegible] و بعد از [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] به [illegible] هزار سوار به پسر [illegible] داد
[illegible] محمد امین را [illegible] کرد [illegible] مال [illegible]
از او [illegible] چون این خبر [illegible] رسید به اورنگزیب [illegible] مال [illegible] میرجمله

Yolingana.
Carnatic.
Bala Ghaut.
Gunjy
Kotta
Sadhaut.

و پسر او را از کاتب شاه گرفته بفرستد خلاصه چون اورنگزیب با او حمله آورد به
حال حیدرآباد را غارت کرد و پسر میرجمله را نیز از چنگ ایشان رها کرد تا آخر قرار بر
این شد که بجهت عفو تقصیر او بقدر یک ملیون پوند استرلنگ داد [illegible] نیز [illegible]
محمد درآورد و در ماه [illegible] جمادی الآخر در سنه ۱۰۶۷ مطابق ۱۶۵۷ مسیحی میرجمله با پسر
خود [illegible] شاهزاده محمد با کرام تمام درآمدند بعد از آن [illegible] اورنگزیب او را فرستاد
او نیز ایشان را بسیار اکرام کرد در ۲۳ هفتم رمضان بدهلی رسیدند و بحضور شاه
مشرف گشتند و در آن زمان میرجمله الماس شاه پیشکش نمود که بقدر پانزده لک
روپیه می ارزید و شاه نیز در عوض لقب معظم خان را برای او قرار داد و به او شاه
که قیمتش بقدر پنج هزار لک روپیه بود و نیز او را منصب شش هزار سوار فرمود
آنچه معظم خان از برای شاه پیشکش کرد شصت فیل و بعضی از تحفه های نادر و الماس
مذکور بود خلاصه چون سلطنت شاهجهان [illegible] او [illegible] رسید که وزیر شد و این اوقات
بود که میرسید برادران نیز شجاع [illegible] اورنگزیب با [illegible] میکردند میرجمله [illegible]
ملحق به سپاه اورنگزیب شد و جائی که در کوه [illegible] با سلطان شجاع جنگ کردند لشکر
اورنگزیب شکست خورد و [illegible] و [illegible] کاری میرجمله فتح کردند از جانب او تر[illegible]
کرد و از [illegible] او بود که مامور تعاقب کردن سلطان شجاع شد و در آن زمان منصب
صوبه داری و خانخانان را برای او قرار دادند و در ملک بنگاله [illegible] میرجمله [illegible]
انگلیس [illegible] از بردن [illegible] منع کردند و ایشان را [illegible] تعذیب نمودند تا آنکه [illegible]

Khudjawa

Meer Jumla makes Dacca the Capital of Bengal.

The English seize on one of his vessels A.D 1660.

که بعوض زجر و شکنجه های ایشان آنها نیز مکافات کنند تا آنکه در آخر [illegible]
آمدند و قتی از ایشان سالانه بقدر سه هزار روپیه باج میگرفتند و این باج را
فوجدار هوگلی مقرر کرده بود از این طرف چون سرحدات هندوستان مشغول [illegible]
از غوغای اخوان مذکور و از این طرف راجه های اطراف و حوالی سرکشی کرده نصف ایشان
خود را [illegible] و علاوه بر آن از هر جانب علم [illegible] بروی افراشتند و قصبه ها
حوالی را غارت میکردند جز اکثر این راجه با هم [illegible] راجه کوچ بهار [illegible]
که در آن حالت [illegible] و سایر [illegible] را غارت برد ملک وسیع آسام در شمال شرق بنگاله
واقع است و در این بلد مذکور دره هست که بقدر [illegible] میل درازی و [illegible] عرض اوست
و از وسط او [illegible] رود برهمپوتر عبور میکند و بعد از آنکه داخل بنگاله شد داخل رود [illegible] میشود
بعد از آنکه این دو رود داخل [illegible] میشوند و [illegible] دیگر [illegible] به بحر [illegible]
شاهزاده شجاع [illegible] بود که نام او [illegible] بود و از زمانیکه در میان برادران غوغا لشکر [illegible]
به بود برهمپوتر [illegible] حوالی این بلد [illegible] که خراب کرده بودند و جمعی از ساکنان
آنجا را اسیر کردند بجهت سیاست و نظام مملکت مولوی میرجمله در سنه ۱۰۷۱ مطابق ۱۶۶۰ مسیحی
روانه کردند و او هم [illegible] که در حوالی دکه بودند جمع کرده لوازم سیاست ایشان [illegible]
شدند و قایق ها را مهیا کردند چون [illegible] از کشتی ها را [illegible] بار کرده بودند امر فرمود که
او لشکر [illegible] رود برهمپوتر بگذرند چون از آن راه عبور کردن دشوار بود از میان
جنگلها رفتند خلاصه با آنکه این دشواری و مشقت [illegible] [illegible]

Burmanian.

valley
[illegible] in length
80 in breadth

Invades couch beyhar A.D 1661

چون راجه مشغول ساختن و نمودن راه های دیگر بود هیچ گمان نمیبرد که از آمدن
این راه خبردار باشد و در حالی آمدن لشکر از راه ایشان بجائی بود که میرجمله خود بجهت
وقار لشکر [illegible] بدست گرفته و [illegible] را قطع کرده و راه ها را هموار میساخت
اهل سوقول چون ملاحظه نمودند که سرکرده ایشان از روی غیرت کار میکنند ایشان
نیز بغیرت آمده از هر جانب به امر راه هموار کردن مشغول گشتند تا آنکه
چون غفلتاً راجه را حمله آوردند او هم جا را خالی کرده به جنگلهائیکه در آن حوالی
بود فرار کرد تا در سنه ۱۰۷۲ مسیحی و بیست و هفتم ربیع الاول میرجمله دارالحکومت
کوچ بهار را بتصرف خود درآورد و بجهت خوشنود ساختن اسم آنجا را از شاه را او
عالمگیرنگر نامید چون اراده میرجمله بتصرف آوردن آن بلد بود محمد صادق
مامور حکومت آنجا کرد امر فرمود که بتخانه های آنجا را خراب کرده و در جای آنها
مساجد و مدرسه تعمیر کند و بنا نمودن نیز امر کرد که ساکنان آنجا را اذیت نکنند
اما در هر جائی که مال اموال راجه بجنگ ایشان افتد بغارت برند بجهت اظهار
در [illegible] کردن دین خود [illegible] بدست گرفته بتخانه ها را خراب میکرد
از آنجمله بتخانه بزرگ ایشان که دو لک [illegible] خطاب میکردند پایمال کرده و هم
امر فرمود که در منارهای مساجد معزز اذان گویند و خطبه را باسم محمد میخوانند
و محکمه قرار داد که هر کس فقرا و مساکین را ظلم کند در آنجا باعدل دیوان کنند تا آنکه
همین کار اهالی کوچ بهار که از او راضی بودند و همه اظهار [illegible] را به [illegible] میکردند

دک بنگه فرار کرده بودند بشهر مراجعت کردند در آخر پاتنین نارایان والد راجه
مذکور بدین اسلام آمده بیدینی و فساد پرستی خود را اقرار کرد و شرط نمود که با
پدر خود را نیز بدین اسلام آورد و دیگر اینکه او را دستگیر میرجمله سازد بجهت اتمام کردن
این کار جمعی را تابع اسفندیار کرده با بابا نیکی نارایان روانه کرد به جنگلها تا
شاید راجه را دستگیر سازند هر چند تا چند وقت او را به تعاقب شدند تا اینکه فرار
کرده خود را در قلعه بوتان نهان ساخت راه دخول آن قلعه بار کوهی بود
مثل پل باریک از آنجا عبور کنند و هر وقتیکه خواهند راه عبور را قطع
کنند آن زنجیر را از هم جدا میسازند هر چند ممکن نشد که او را دستگیر سازند
آخر مراجعت کرده اهل و عیال او را اسیر کرده و مال و اموال او را بغارت بردند و دولت
نگاه [illegible] او به دکه بردند میرجمله چون مالیات کوچ کار را سالیانه بوده
لکه او را جمع کرد اسفندیار را با هزار و چهار صد نفر سوار و [illegible] هزار [illegible]
در تحت حکم عالم [illegible] انجا گذاشت که رفته اسام را فتح کنند و خود بجانب
بکفا راده بود همینکه رسید در رودی را که در نزدیک رنگاموتا واقع است او را
عبور کرده فهمید که از این جا نیز بسوی منزل خود میتواند برود و هر وقت
جهاز ها را از آب سرباد میکشیدند و بعضی وقت راه ایشان از قلعه
جبال فراز میرفتند و بعضی وقت از صعب راه منزل را کم میکردند و راه
دیگر میرفتند و قطاع الطریقان بلده اسام ایشان را بسبب از جبال بانگ [illegible]

Bisken narian

Bootan.

Rangamutty.

میرزدند بجهت دلداری ایشان میرجمله خود از اول منزل تا به آخر پیاده میرفت تا اینکه
سایرین چون او را دیدند به همان طریق راه میرفتند هر چند بعضی از ایشان خسته
گشته گرفتار دشمن میشدند بعد از مشقت زیاد به قلعه سمیل رسیدند که این قلعه بالای
تل فرازی ساخته شده است رود بزرگی اطراف او را محاصره کرده است یک راه تنگ
دارد و در اطراف این رود بقدر بیست هزار کس با سپاه میکنند در میان گشته جنگ مسلح
و مستحکم فقد صبر میرجمله از ایشان هم کرده و در جایی و رود کسانیکه در کشتی بودند حمله آوردند
و خود میرجمله نیز با سپاهیان که در جنگ بودند حمله آورد چون کار بر دزدان تنگ شد میرجمله را [illegible]
بودند ایشان را شکست داده تمام شب همه فرار کردند پس از آنکه میرجمله قلعه را متصرف شد خود در
آورد او را عطاالله نامید و بعد از آن گرگانگ که دارالخلافه آنجا بود محاصره کرد و بدست
آورد و شب را نیز امر فرموده که در متیاپور هفت میل از شهر آنطرف خیمه و خرگاه خود را
برزنند و آرام گیرند چون راجه به جبال فرار کرد از ساکنان آنجا خوف نکرد زیرا که به
همه ایشان بیگ کرده بود فقد صبر میرجمله از اطراف عطاالله او را از طرفی بلند دیدار آگاهی
داد و از او یاری طلبید که اگر افواج سپاهی را با ایمنی متصرف آورم این خبر را چون ایشان شنیدند
بسیار خوشنود شدند امر فرمود که از هر سمت لشکر فراهم آمده به یاری میرجمله بشتابند
و ایشان او را نیز با خلعت خاص مفتخر ساخت و التفات نامه با دستخط خویش به او نوشت و دلداری
داد فقد صبر چون فصل باران بود سیلاب بحدی زور آورد که راه عبور او از هر جانب قطع ساخت
اهل موکل که هر کدام مقابل ده سوار [illegible] اسامیان میشدند و در آن باب جانفشانی عاجز شده بودند
که ده نفر از ایشان جواب یکنفر نمیدادند تا اینکه راجه عسکر متفرقه خود را باز جمع کرده راه [illegible]

Semyle.

Ghergong.

mutteapore.

ایشان را نیز قطع کردند از یکطرف شدت برف و از یکطرف رطوبت و آب و هوا
کثیف وبائی شدید در میان اردوی میرجمله فتاد شاه را مراجعت و اقدام سود نشد و از
یکطرف راجه ایشان را هر شب شبخون میزد و تیرهای خود را با زهر آلوده ساخته جمعی از
افواج را بقتل رسانیده اسب و زن و مرد را تمام سر میبریدند تا اینکه در ماه ربیع الاول
در سنه ۱۰۷۳ مطابق ۱۶۶۲ مسیحی باران موقوف شده زمین برشته پیر از سبزه گشته
فصل بهار آشکار گشت میرجمله در پی انتقام راجه مذکور تدارک میکرد فقد صبر اهل اسام
مثل کوه که خود را به کو فشند نمد ایشان نیز آن را نفهمد تا اینکه در آخر او را راجه عاجز شده
به جبال فرار کرد و ایلچی بجهت صلح نزد میرجمله روانه کرد از قضا چون میرجمله را مرض
اسهال عارض شده بود از اندرون صلح کرد باین شرط که راجه بیست هزار تولچه زر با دیگر فیلان
و یکی از دختران خود را با مالیات یکساله با او بدهد تا از دشمنی قلعه را باهم چون صلح نامه
نوشته شد در ششم جمادی الثانی در سنه ۱۰۷۳ مسیحی نامه خود را با بیست هزار تولچه زر و بکملیونی
هشت هزار پارچه سیم محمل زیر فیل و دو دختر یکی از این دختران متعلق به منسوبان
راجه داشت دیگر چهار نفر را که از معتبران آن بلده بود بعوض رهن با خراج یک ساله
تسلیم میرجمله کرد و از یکطرف اسفندیار بیگ و سیر صاحب منصبان از انکه اهل
کوچ بهار ظلم و جور کرده بودند و اهل شهر یکدیگر متفق شدند و راجه آنجا را تکلیف
حکومت کردند و راجه هم باو نوشت که اگر بدون نزاع از شهر بیرون رفتی هیچ وگرنه
آمده قتل عام میکنم چون اسفندیار بیگ این سفارش را شنید اول او را بجای مکرر تا
بعد از که چند دفعه جنگ کردند لشکر خود را اسفندیار بیگ گرفته [illegible] به گوهاتی رفته در [illegible]

Ghowhatty.

[illegible] [illegible] [illegible]

توم جدا دیگر باشد تا اینکه شاه اجری از میرجمله برسد فقد صبر در یازدهم جمادی الثانی
از آنجا حرکت کردند و لشکر او بقدر ضعیف بودند که از ده نفر یکی زنده هیچ خبر دو میرجمله
خود نیز زیاد ضعیف شده بود تا اینکه در آخر شعبان المعظم عسکر به کوهاتا برسید و با
همان طبیعت ضعیفی رشید خان را و ملک خان را به جمعی از سپاه بزرگ کرده به کوچ بهار مامور کرد
و خود نیز با مابقی سپاه لشکر که روانه گشت اما چون به خضرپور رسید مرض او شدت
کرده در سنه ۱۰۷۳ مطابق ۱۶۶۳ مسیحی دوم شهر رمضان المبارک بر حمت ایزدی
پیوست میرجمله مرد بسیار صاحب کمال و رشیدی بوده چون شاهنشاه از خبر مرگ او
اطلاع یافت بسیار افسوس خورد و شاهزاده محمد معظم خان را بجهت دلداری اهل و عیال
او فرستاد و بعد از چندی پسرش با خلعت حکومت مفتخر ساخت و شاهزاده محمد معظم
از آن وقت زیاد اکرام میداشت و لیکن دشمنان او را نفرین با خیال میکردند که او به بردن
میرجمله راضی بود از آخر کار رسید در بیان احوالات نواب شایسته
خان امیرالامرا بعد از وفات میرجمله حکومت بنگاله را به نواب شایسته
خان تسلیم کردند که امیرالامرا ولد ارشد آصف جاه برادر
زاده نورجهان حرم شاه جهان بود ولیکن جهت زحمتی که در پونه
در دکن بزرگان مهرآته او را آزرده بودند هنوز به بنگاله نرسیده بود
داوود خان را در جای خویش به نیابت بنگاله فرستاد و خود هم در
سنه ۱۰۷۴ مطابق ۱۶۶۳ مسیحی بطرف حرکت کرد از آن
راجه اره کن دید که از سلطان شجاع اثری ظاهر نگردید و میرجمله

Khizerpore.

Poona.

Mahratta.

هر روز شد و فرصت را غنیمت شمرده سپاه خود را امر فرمود ... که در کنار [illegible]
اداوه ... باج ندهند و هر کس از صرف او کردن ... جمیع اموال او را به غارت
می برد چند نفر از اهل پورتوگال که ... بیاری خود خواسته
و همه جزیره ها که در ... بودند هر روز تاراج میکرد و کشتی های ایشان را ضبط میکرد و از او
... میترسیدند که چون اسم او را در سایر جزایر می شنیدند شب تا صبح خواب بر ایشان
حرام میگشت زیرا زنان و بچه ایشان را اسیر کرده می بردند و مردهای ایشان را بقتل
میرسانیدند نظر به شایسته خان در اوّل حکومتش گذاشته این بود در سنه
۱۰۷۵ مطابق ۱۶۶۴ مسیحی در دکه کشتی زیاد جمع آورد با سیزده هزار نفر بهادر
لشکر ایشان را فی الفور سوار کشتی ها کرد حسین بیگ ... بزرگ ایشان نمود
بلزوم ... دادن ایشان ... را بدست ... سپرد
از جنگ ... اهل ... روانه کرد کشتی ایشان از دکه بیرون آمد و داخل
دو ... شدند ... حسین بیگ حمله آورد قصبه جاگدیه و ... را
که در ... موضع و ... در تصرف ... از آنجا به جزیره سندیپ
حرکت کرد ... سال بود ... بود و قلعه های ... در آن ... بوده
اهل موقول ... کشتی های ایشان را بدست آورد لیکن ایشان را از آن
قلعه ها ... حسین بیگ کامیاب شد صبر کرد ...
که از جنگ ... اهل
پورتوگال ... ازمان سابق
... که ... از برای ... نیاید
و ... با ... چون این مکتوب

Mough.
Megna.
Jugdea.
Sundeep.

به بزرگان ایشان رسید بسیار ترسیدند و ... کردند زیرا که فرنگی ... در ... بلی
بود لابد ... گردید متفق شدند از آن طرف راجه ارارکان ... آنکه فرار
برایشان ... بعضی ... چون فرنگی ها ... از ... ایشان ... باشند نصف
شب جمیع ایشان سوار کشتی شده ... حسین بیگ ایشان را باستقبال ... آورد
و بعضی از ایشان ... و ملاح جهاز ... ایشان را ... که
... که ... از برای ایشان جای معین کنند که حال ... فرنگی
بازار می نامند و از نسل ایشان الآن هم در آنجا ... سپاه ... خان با ... نفت
و ... از راه های ... فراز ... که ... سرحد جنوب شرقی بنگاله بود و در
آنجا ... که ... منتظر جنگ ... شد و ... سپاه موقول ... جهل
نام ... شد ... و اکثر ایشان به ... کاملک ... شدند
از آن طرف چون حسین بیگ ... سوار ... شد از ... حرکت کرد
و ... که ... و ... در ... کومه‌ریه ... ایشان را ... به
کشتی حمله آوردند ... کشتی بزرگ کوچک داشتند چون اهل پورتوگال
در ... که ... ایشان را شکست داد چند از کشتی ها
ایشان را کشته و بعضی را غرق کردند بعضی ... سوزانیدند و بعضی ... شکست خورده
... اکثر اهل ارکان ... و جهازات ... که کشتی خود ... بکنار
کشیده ... زیرا که اهل ارکان ... غرق ... بود ...

Phenney.

Commorea.

... خان سپاه را خود ... ایشان ... تا اینکه ... اهل ارکان ایشان را ... قلعه
... شکست دادند و اقرار کردند که ... شکست اهل پورتوگال و موقول ...
... و از آنجا ... چیته گانگ آورد آن بلاد ... محاصره کردند تا اینکه بعد از نصف
ایشان قلعه ... که ... فرار کردند و اهل موقول نیز ایشان را تعاقب شدند تا اینکه بعد از
بیست ... از ایشان را بدست آوردند و ... ز ... و ... از ... قلعه بعد از
هزار ... توپ و ... بدست آوردند ... خان قلعه مذکور را به ... نام
موسوم ساخت و ... جزو مملکت بنگاله کرد و ... جهت ...
... شایسته خان در بنگاله الی سنه ۱۰۹۷ مطابق ۱۶۷۷ مسیحی بالاستقلال
و ... حکومت کرد و ... خود ... شد ... هزار ...
... افغال و بعضی ... دیگر ... کرد ... از آن ... نام
داخل ... و ... حکومت ... و ...
... کند لیکن اهل فرنگ و انگلیس ... به علت اینکه ...
... صاحب ... بود ... شایسته خان حکومت میکرد تجارت فرنگ و انگلیس
... روز ... بازار ایشان ... آن ... که در ...
و ... داشتند در ... و ... بازار ... از ... خود ...
... صد ... هزار ... از ...
ایشان را ... بنگاله ... لیکن در سنه ۱۶۶۱ مسیحی کومپنی شرق ...

Chittagong
A. D. 1666.

Ballasore.
Hugly.

Company

باران

با اذن خود چندین ... و بنگاله امر فرموده بود که ... داشته باشند
و ... در سنه ۱۶۹۲ مسیحی ایشان رقم آزادی ... که ... از ایشان ...
نگیرد و از آن طرف ... کومپنی ... که همیشه ایشان را از ...
و هم در عوض ... مقرر شد که ... هزار ... و ... انگلیس ...
... حمایت ... آوردند ... از آن ... شد تا اینکه در سنه
۱۶۴۷ مسیحی مقرر شد در ... از ... به شایسته ...
که ... انگلیس ... ازمان سابق ... تا اینکه در ایام حکومت شایسته خان در سنه
۱۶۷۷ مسیحی که ... به بنگاله پا گذاشتند ... کردن اهل ... به
مملکت بنگاله معلوم نیست ولیکن ... ایشان تجارت ... خود ...
... بودند و نزدیک ... قصبه چینسوره چندرنگار و ...
... ایشان تجار ... و ... قصبه ... شدند و نیز ...
... ایشان باعث راندن ایشان گشت

در بیان ... خان اعظم خان ... ایالت شایسته
خان از ... و ... برادر
... خود ... خان را به حکومت بنگاله مأمور فرمود با لقب اعظم خان چون
به دکه رسید ... از او در سنه ۱۰۷۷ مطابق ۱۶۷۷ مسیحی
... شاه ... اعظم خان ... بود

Deutch

Chinsura
Chandernagore
Serampore

و در نظام کشته برابر بود و نیز با شفیع خان که دیوان بنگاله بود جنگ کرد
و مجوز است که تجارت مردم را با کلکته قطع سازد و مردم بجا کم شدن [illegible]
میخوردند تا اینکه روزی جوگول او از شاه رسید و او نیز به کیدار پور رفته در آنجا
در سنه ۱۷۰۸ عیسوی فوت شد چون نواب که دیوان شاه بود فوت شد مال
و اموال او را شفیع خان ضبط کرد و در جایش فرزند او حاکم نامید و هم چون خبر رسید که
اهل انگلیس همان باج را که در شهر سورت میدادند باز بدهند و در بیان
احوالات سلطان محمد عظیم و دیگر حرکات فدائی خان به بنگاله رسید
شاهزاده محمد عظیم ولد سمیانی خود را در جای او حاکم بنگاله نمود در شهر جهانگیرنگر
به ذکه برسید در سنه ۱۰۹۸ در آخر سال جلوس به فرمان اهل اسلام که
ایشان ولدیت را بسیار مغشوش میکردند در سرحدات آن بلاد همان شاهزاده
شاهزاده کسی را نیز در کیدار انگلیس فرستاده از او یاری طلبید چراکه ایشان مهر سر رشته
آلت سازی بودند آنها چون مضایقه کردند شاهزاده هم اصرار بکرد
چون در آن جای خواهند داشت ایشان خود را در پیش انگلیس که گذاشته بیست و یک
هزار روپیه گرفت و نیز امر فرمود که باج بلکس ندهند چون پسر پادشاه از عقب
رسید اهل اسلام او را بگذارد که کشتند و اهل موقوف گوگهاتی را متصرف خود در
آورد چون این خبر فتح به پادشاه رسید بسیار خوشنود گشته خلعت بسیار خوب با شاهزاده
که قیمت دو لک روپیه داشت انعام ... شاهزاده بغیر ساعت چون شاهزاده به این کار مأمور

Kidderpore

Ghowhatty

مارشه دید بغرت آمده اراده لشکرکشی را به ارکن بگذاشت و برنداشت لشکرکشی بود که
واقعه اتفاق شد او سوم را رخصت چنانچه در سنه ۱۰۹۴ مطابق ۱۶۸۳ عیسوی چون تا بخشی
رضای سندای خود را بسیار اراده کرد از ایشان عوارضات خواسته و بونت بتخانه های
ایشان خراب بسیار کرد و نیز بتهای سنگ خوار را چه چیزی دونت سنگ اراده داشت
که فتح کند که بعد از آن کسی نباشد او تغلب حکومت کند چون راجه مذکور در آن
بود آنقدر لشکر شناس و مرموزی بودند که پادشاه ناچار در هر راه که لشکر داشت او فرمود
که آمده مقیم عسکرهای شاهی شوند جابجا از این کیفیت سلطان عظیم با پسر خود که نه سال داشت در سنه
۱۰۹۰ عیسوی از ذکه بیرون آمده نا از آنجا گرد آمدند بعد سوار شده کشتند به پایان فرار
رفته تا بعد از بیست و پنج روز به بنارس رسیدند و لیکن هزار سوار که با خود داشت بعضی از
ایشان او را با بنارس همراه شدند و باقی از ده روز از اردوی شاهی تا بنارس رسیدند
که در وسط آخر و جاده در خیمه خودها آراسته بودند بعد از آن هرجا که میرفتند اسب دیگر
عوض میکردند تا روزی اتفاقاً چون شاهزاده از سپاه و همراهان خود جدا گشته پیش میرفتند
تشنگی ایشان را غلبه کرد تا اینکه بر سر چاهی رسید شخصی از اهل دهکده آنجا را دید که آب
میخورد چون از او آب طلبید و خواهد دید که بهر کیسه نه دلکرد او را به ایشان لطف کرد
چون آن شخص دانست قدر منزلت او را نمی دانست طمع اوله غالب شد که دام آب
ایشان را چشیده ۲۵ دام روپیه گفت که بر چه پول در کیسه دارید بدهید
چه بعد از آن شاهزاده او را دشنام داد و چاره نشد تا اینکه غصه کرده گشته

Jeswant-sing

با تیر زهرآلود چند دانه بفقرا رسانید و رو روانه شدند تا اینکه یکی از صاحب منصبان چون
بدان مکان رسیدند تیر را شناخته و بر داشته بخدمت شاهزاده برده بنده که این
تیر و کشتن آن مرد علامت فتح و غالب آمدن نامدار شما است و بعد از آنکه تیر تو به
جای قسم از هفت اقلیم میگذرد پس از همین تقدمه شاهزاده با خود چیزهای بر میداشت که
که در وزن سبک و کم بها بود چون همه اهل اردوی عظیم خان بجز نان و میوه چیز دیگر
نمیخوردند شاهزاده را نیز به پای طریق عادت کرده بود و نهم چون روزی بعد از نماز
از خوردن نان و میوه نفرت میکرد یکی از صاحب منصبان رفته از کاروانسرا قدری
کچری در ظرف کثیف نگذاشته آورد کچری طعام فقرا است که مشتمل است از نخود و برنج
و کره چون ظرف بسیار کثیف بود و بعد از خوردن آن طعام غسل کرد سلطان عظیم به ایلچی او بود
او گفت که علاوه است زیرا میگفت خود را بخوان شاهی رسانیده در این طعام بخورم
خدمه چون بنزد او از شاه رسیدند او را بزرگ لشکر کرد به جانب راجه پوت فرستاد
در بیان حالات نواب شایسته خان امیرالامرا در جای روز که سرما زیر به آورد و
او فرستاد چون آمده بود او را مأمور حکومت کرده بودند و در سنه ۱۰۹۰ به ذکه
بر رسیدند و در جای او فرمان ها از شاه به او بر سید که از هندوها باز از خرج ستان بگیرند
بگیرند این فرمان باعث نفرت مردم از شاه و شایسته خان شد در هر جا نیز از اهل
داطیح و انگلیس ادعای خرج کرده دند او بعد از آن چند بار از ... هندو دوباره کشتند
رای ملک چند یکی از بزرگان هندو ایشان را خدمت کرده به همه افشای کارها کرده

ایشان نیز از هندو و عطار بنده اینها بر اینها را معلوم کرده

Kechery

Ray Mullick Chand

کلکته سلامت شود و اگر نه ترا میفرستم بخدمت شاهنشاه و لیکن معلوم شد که اراده ایشان
رفتن کرفتن بود او نیز در سنه ۱۶۹۰ عیسوی تا اینکه هر روز مجبور شد و بیاری از او جمل
نشد تا اینکه بواسطه شاهزاده محمد عظیم خان که او را میشناخت از بند آزاد کر
کردند و لیکن انگلیس جمل از آنکه حاکمان او را اذیت و جریمه میکردند رنجیده شده کسی
در جای که شایسته خان میرفت با او فرستاد که بلکه فرمانها از برای آزادی ایشان
تحصیل کند که دیگر هیچ کس ایشان را متعرض نشود و خلاصه و لیکن انگلیس بعد از منفعت
معارف یا دخیلی از شاهنشاه بر عهده خود فراغتی تحصیل کرد و در ابتدای نهم
در سنه ۱۶۸۰ عیسوی چون اهل انگلیس خواستند که آن فرمان ایشان مشتمل بر...
بنابراین همه اهل انگلیس از هوگلی بیرون آمد او را استقبال نمودند و باسعید صندوق آتش بازی ...
داخل قصبه شدند چون از آن گذشتند به کنار اینجا و کیدار انگلیس به جاها غزلی ... نمودند
و خود نیز اراده داشت که بنگاله از بدر سر جدا ساند و بنابراین مستر هجیس که بزرگ
ایشان بود بحکومت بنگاله و کارخانه های آنجا مأمور کردند که در وقت آنجا به هوگلی
میدیدند و هشت نفر سپاه از انگلیس به بنگاله با آنجا معین کردند از قضیه سرست جارج اول
پاداری و حکومت انگلیس در بنگاله از این عصر باز گرفت و چون فرمان شاهی که بخواهد
نوشته بودند و باره صورت ایشان رو به غفلت گذاشته دو باره ایشان باز
وقوع یافت در سنه ۱۰۹۵ مطابق ۱۶۸۲ عیسوی شخصی از ابطنه خروج کرد و نزد
داود که من پسر شاه شجاع سلطان میباشم و در حبس خانه اهل ارکن حقه میداشته حال
او خواهان بدر را میدانم چون سیف خان این خبر را شنید قبل از آنکه عسکر خود را جمع آورد داد

The English east India company obtains an Imperial firman AD 1677-8

Mr Hedges appointed Governor of the english settlements in Bengal.

Gangeram

[illegible]

Mr Deucock

Singee

Mr Gyfford

[illegible]

Fort St George

King James II authorises the East india company to make war

vice admiral

admiral nicholson

Balasone

Chittagong

[illegible]

Charnock

portuguse

[illegible]

patna Malda

Dacca

Chuttanutty

این است و شهرت باز بحث بود که ما را فرمایند که هیچکس در هر امری به ما متعرض نشود در
در اواخر ماه دسمبر سه نفر از امرای موثق آمدند در راه مستر کارنک را ملاقات
کرده صلح نموده بودند که تا چند وقت از این مملکت تا لشکر بجهت ایشان فراهم آید و در
ماه فبروری در سنه ۱۶۸۷ هجری [illegible] به هوگلی رسیدند که تا انگلیس را از اینجا بیرون
کنند چون مستر کارنک این خبر را شنید جای خود را رها نموده در جهت تانی محکم و از اینجا حرکت کرده
به انجلی مراجعت کرده و دهات اطراف آنجا را جمیع غارت کردند و هر چه جهاز موقوف در آنجا
بود همه را ضبط کردند انجلی جزیره ایست که در دهن رود گنجس واقع است و لیکن از کنار مغرب
بادو بار یکی جدا میشود اکثر سمتهای این جزیره نیزار است که همیشه مسکن پلنگان وحشی
میباشد و در این مکان آب نوشیدنی یافت نمیشود مستر کارنک در آنجا خیمه و خرگاه
خود را بپا داشت و کشتیهای خود را در دریا لنگر قرار داده بود که مترددین را مانع
شود عبدالصمد خان که سردار بنا موقوف بود او را متعرض شد زیرا امید داشت
که آب و هوای کثیف آن مکان او را لشکرهای خود خواهد رسانید چون در لشکر
نیست خلاصه عادت او به غرب رسید بعد از سه ماه زیاده از نصف ایشان تلف
شدند بلکه از سی نفر که باید بودند ایشان احتیاج کلی به دوا و شفا داشتند و در این حال بالآخره
بنای صلح گذاشتند نواب و سایر اهل این راضی بودند که تا دیدند چه بر سر ایشان آمد بعد از
از جنگ دست بردار شدند در شانزدهم ماه آگوست در سنه ۱۶۸۷ عهدنامه صلح را مهر نموده
که باز انگلیس به تجارت خود مشغول کار خود شوند و با ایشان از سابق بهتر باشند
و ایشان را اجازه خانه و انبارها دادند که در قصبه آلبریه در کنار مغرب او دست مهر

Angelo

Oulabenea

این شرایط را نیز قبول کردند کشتیهای که از بمبئی موقوف گرفته بودند پس دهند و دیگر کشتیهای
جنگی نخواهند به هوگلی بیاورند بعد از بستن این شروط را بعد از آن کشتی او با برال عقوبت
که در انگلند به درستی تعمیر شده تحت مجلس موقوف انداخته بودند و از آنجا به حاکم خود
در بمبئی نوشتند که تجارتخانه کوهی را از شهر سورت برداشته با موقوف بنای جنگ را
گذارند و جهازهای ایشان را هیچجا زده همه را ضبط کنند چون این چه نوشتند ایشان
نیز به آن طریق رفتار کردند تا آنکه شاهنشاه از ایشان خوف کرده بنای صلح گذاشتند
و نیز علی صنت شایسته خان که ایشان را درست متوجه شده سلوک کنند و در هر جا که میخواهند
تجارتخانه تعمیر کنند بحکم عالی حکم بود که مستر کرنوک که در نزد دیگر مکرم بود بعد از
صلح چون مستر کرنوک نخواست که به هوگلی رود به جهاز جهاز قصبه آلبریه را نیز ضبط
کرده و بندر صنت الیخ بعد از آنکه سه ماه در آنجا ماند اذن گرفت که به چند تا نی
مراجعت کند و در آنجا باشد تا آنکه ده اکبر درست تعمیر کند از کردهای مستر
کرنوک که چون در انگلند مطلع شدند کوهی را رنجیده نه زیرا آنها گفته بودند
بر عکس کرده و باز نوشتند که اگر قلعه را با مخالفت او در بنگاله به ما تفویض
نکنند راه اذن دهند که سکه را به اسم خود بزنیم و پول فرنگستان در هر
سمت بومی صرف شود و گرنه تجارت را از آنجا موقوف کرده روز به روز بکلی
است هر کدام از آنها بگشتیم تا دو چار راه شد گرفته ضبط میکنیم بحث اکام
رسانیدن این کار چند کشتی جنگی با صد و شصت سرباز به سرداری سپاهی فرنگستان

Bombay

Surat

به بمبئی فرستادند با دعوای خود و تمام کرده صلح کند یا آنکه جنگ کنند چون اشتاح
ملاحظه کرد که ایشان سزاوار سکه را ندارند نواب را امر فرمود تا با ایشان صلح کند پس شایسته
خان سرداران و امرای کوهی را امر نمود که به هوگلی رفته قلعه تعمیر کنند بشرطی که شهر از گل
باشد و از آجر و مکان آن قلعه را چند تا قرار دادند و نیز بنا خود نواب امر فرمود
که مال اموال ایشان را در مال خود با لک تاراج کنند و نیز مستر کارنک اعمال غارت شده
خوفهای سابق را از ایشان میخواست خلاصه ولیکن کوهی نه قدرت غارت داد
داشتند نه قوت مجادله پس دو نفر از صاحب منصبان خود را به دکه تا صلح کنند و نیز ایشان را او
دید که در چند تا از زمین داران زمین بخرند و از برای خود تجارتخانه بسازند بعد از
یکی کپتین هیث با سپاه خود از فرنگستان برسید چون دید که نواب از ایشان غارت
میخواهد بقبض آمد و بعد از آنکه مستر کارنک قدرت کرد بنای جنگ را گذاشتند
را امر فرمود که همه نوکران کوهی با مال و اموال ایشان داخل کشتی شوند که آنکه در چند
تا و سایر جاها بودند برداشته به بلسور روانه گشتند در آنجا حاکم قصبه مزبور به او
ملاقات کرده بنای صلح گذاشتند چون قبول نکرد در جای مراجعت کرد از سرداران
تجارتخانه را که در قصبه ساکن بودند گرفته محبوس ساخت بعوض اموال غارت شده
ایشان کپتین هیث چون این را شنید قصبه بلسور را حمله آورده آن شهر را امیر
برده اموال را غارت کرد در این بین از نواب خبر رسید که با بزرگ ایشان دارد که
صلح کرده ایم بشرط آنکه در هر خوف ما را حمایت کنند بعد از آنکه مستر کارنک قصبه را

Captain heath.

قصبه را تاراج کرده در سیزدهم دسمبر به چینه گانگ روانه شده و در هفدهم شهر
جنیوری به آنجا رسید چون دید که قصبه آنجا محفوظ است بنای تدبیر و مصلحت جنگ را
گذاشتند تا آنکه قرار بر این شد که دو بار جواب شایسته خان بنویسند که ما را
صلح به خیرهای که ما خواهش میکنیم دارد یا آنکه جنگ اگر لفت جنگ کرد خان آنجا را گرد
تا آنکه از شایسته خان جواب برسد مستر هالس داخل اراده شد او را آورد
به جانب پادشاه ارکن کسی به نیز اولار فرستاد که اگر با من متفق شوی لشکر موقوف جلا آورم
و نیز در مملکت خود بار اجاره ای امید دارم کام بالا را از تو ممنون شود چنین چند روز
از این مقدمه گذشت جواب نامه رنجیده شده در سیزدهم ماه شهر قیر دار
از آنجا با سه کشتی خود قهر کرده بیرون رفت چون حاکم بنگاله و قصور با امرای کوهی به مدارا
داخل شدند و از آنجا نیز حاکم مستر بیت فورت رفته عذرخواهی نمودند چون اهل
انگلیس شاهنشاه را در میان خلق تفضیح کرده بودند و تحقیق مملکت او را ضبط نمود
کشتیهای او را برده بودند نیز تعیین آمد به حاکمان و کماشتگان خود که مال اموال انگلیس ضبط
و ایشان را از شهر بیرون کنند چون حکم به ایشان رسید همه اموال ایشان را تاراج چیدند
منتولی پطم و نیز غارت نمودند و اکثر سرداران انگلیس را بقتل رسانیدند از طرف
نواب شایسته خان لعل بدیع خود را سکه آنها که در آنجا بودند مال اموال ایشان را
ضبط کرده سرداران ایشان را زنجیر در گردن کرده محبوس کرد و ورود ایشان دیگر این است
که چون شایسته خان صلح کرده بود بعد از رفتن او بهادر خان نایب آمد ایشان را گرفته
محبوس کرد این واقعه در وقت اتفاق شد که شایسته خان رغبت به مراجعت وطن خود بود

Arracan

Masulipatam

زیرا که سبق او از حد بیرون شده بود و میل نزاع با کسی نداشت بنابرین از شاهنشاه
اذن رخصته برفت و در حکومت او غله بحدی ارزان بود که هشتصد چاول بوزن مرغ به یک
روپیه کسی نخرید بجهت نشانه این ارزانی رسم خود بود در دروازه حکم کرد تا اینکه هر حاکم
که بعد از او به بنگاله وارد شود این را دیده به همین طور غله را به فروش و در بستن آن
دروازه را بسته بودند تا اینکه نواب سرفراز خان وارد شد که بعد از این حاکم
اوله خود هم بیان کرده چندین عمارتهای ساخته که شایسته خان در دکه تعمیر کرده
نشانه اینها هنوز باقی است و دکه را از آن زمان جهانگیر نگر نامند جا حکم ناظم
سنه ۱۱۰۵ در دکه به رحمت ایزدی مستغرق گشت که به حق بر او رحمت نمایند

در بیان احوالات نواب ابراهیم خان چون شایسته خان فوت شد شاهنشاه
ابراهیم خان ولد علی مردان خان فارسی که قندهار را تسلیم شاه جهان نموده مامور
حکومت بنگاله کرد ابراهیم خان در عدالت انصاف و رعیت پروری خود نداشت و لیکن
از آداب جنگ و قوت نداشت قانون اول او در حکومتش این بود که دوستان جانی
انگلیس را از دکه که در بند قید بودند رها نمود و با ایشان صلح کرده همه را به تجارت
و آوردن مطاع مملکت رخصت داد بنابراین اهل انگلیس از او بسیار خوشنود
گشتند مذکور شده است که شاهنشاه او نیز از بعضی امرا کرد که اهل انگلیس را
از بلد و بدر کنند و لیکن چون دید که اکثر امورات مملکت با ارادهٔ او می گذارد و نیز
جهازات ایشان بعضی وقت در جنگ سلطان رو یاری میکردند بنابرین از اراده
ایشان پشیمان گشت در شهر جنوری و حکه و در ویزیاپور که در دکن واقع است

viziapore
Dekkenan

Messrs weldon and navarre

سکنا داشت و در آن جا امور نمود و باهمه مستر ویلدن نوازش بوزیت
با ایشان صلح کند و ابراهیم خان او نیز امر کرده که اهل انگلیس چلوان آشتی نه کرده اند
پس بنابراین نواب مستر کارنوک نوشته او را بسوی دار وای داده به مملکت طلبید
و لیکن مستر کارنوک که از مکر و حیله ایشان بیم داشتند در جواب
نوشتند که تا دستخط خود شاهنشاه تا نرسد و باج ما را معاف نکند آمدن
ما ممکن نشود مگر نواب به او نوشت که عرض احوالات شما را به
شاهنشاه عرض کرده ام او نیز قبول کرده است فرمان شاهی بعد از چند
وقت بشما میرسد چون مکتوب ابراهیم خان به مستر کارنوک رسید بنابر
فرموده او با تجاران معروف و سی نفر سرباز از آنجا حرکت کرده بجانب چتنه
ناتی آمد و حاکم آن جا میر علا خان بنابر فرموده ابراهیم خان ایشان را باعزت تمام
استقبال کرده داخل شهر نمود که بجز خرج هر سال که سه هزار روپیه باشد ماهانه
با نکه در بال آینه ثلثکرار سنه ابید
نگیرند فرمان را به ایشان واد ندیده چون قدری از این ماجرا گذشت باز فکر آن
نواب و خود بجان ظلم را در باره ایشان نا گذاشته اهل انگلیس ملتمس منفق
کنند که تا قلعه را بحالت او جاوا گذار نکنند کاره ما در آنجا رونق نخواهد گرفت
به این طور تجارتخانه بزرگ در چتنه ناتی تعمیر کردند و کاندیگر را معزم کار دستی
به سایر ولایت مشهور شده اند در سنه ۱۱۰۳ مطابق ۱۶۹۲ عیسوی امرای عبدالله

بزرگ سینیور عسا و نفرایه شاه چون خبردار شده که اهل انگلیس
بجای اینکه شوره به هند باروت درست کنند چیز دیگر در عوض خرید فروخت
نمود بنابراین مقدمه به شاهنشاه نوشت شاه نیز حیله ایشان نزا ...
که چه مقصود در دل دارند امر فرمود که اگر یکی از ایشان نزا در وقت شوره بردن
ببینند قتل برسانند بنابرین تا چند وقت تجارت ایشان موقوف شد
سه سال بعد از این ماجرا کشتی بزرگی که دخلی به تجارت نداشت به عزم در دیبل
در میان دریا پیدا گشت تا اینکه روزی دو تا از کشتیهای مغل که بجده و مکه
میرفتند و آن دچار شده در دست کبر شدند ابراهیم خان به نقیض آن اهل
انگلیس و داطچ و فرنگی را جمیعا از تجارت منع ساختند تا اینکه کار بجائی
رسید که در مخفی تجارت میکردند آخر الامر چیزی اتفاق شد که اکثر اهل
انگلیس شوره میداد ندیدند تا ایشان نمی آمد چنانچه در سنه ۱۱۰۲ مطابق
۱۶۹۰ عیسوی یک هندو سبحه سنگ نام که از زمین داران بنگاله بود که
محالات جتوه و بورده در محالات بوردوان چون با راجه انجا نزاع کرد
رحیم خان یکی از بزرگان افغان نزا طلبید که تا متفق شده و لایت ایشان را
صاحب شوند چون قبول کرد لشکر خود را آراسته به بوردوان روانه شدند
و در هنگام رزم راجه کیشن دم را به هلاکت برسانیدند اهل عیال او را
اسیر کرده اموالش را بغارت بردند چون پسر راجه این حال را دید رفته

Grand Signior
Judda and mocha
Soobha sing
Jetwa and Burdah
Burdwan
Raja kishen

در دکه حکایت را تفصیلا بحاکم عرض کرد و حرف او را اعتنا نکرد بجهت خفیف بودن
امر نور الله خان فوج دار را با سپاه یاقیان مامور فرمود و نور الله خان بعوض
اینکه از ایشان انتقام کرد مشغول تجارت شد تا اینکه بعد از چند وقت باز
جیسور بقدر سه هزار سوار جمع آورده و رود را عبور کرد ناگاه دشمن او را
حمله آورده و گریزاند چون این حالت را دید رفته در هوگلی در پناه اهل
و داطچ خود را محفوظ ساخت و ایشان را به حمایت کردن خود تحریک ساخت
و یاقیان از ساکنان هوگلی باکی نکرده آنجا را محاصره کردند و شب چنین حمله
آوردند که نور الله خان فوج را از ترس دو باره رود را عبور کرده به جیسور
روانه گشت چون ساکنان شهر دیدند که همه بزرگان ایشان فرار کردند ایشان
بنز بدون نزاع دروازه شهر باز کرده دو دشمن را به شهر داخل کردند تا اینکه خلق
فرنگستان که یکی از داطچ که در چینسوره فرنگی که در چندرنگار و انگلیس در
چتنه ناتی جمعی را هر کدام به نگهبانی اموال خود تعیین کردند و اقرار بر متابعت
سلطان به نمودند و حاکم نیز ایشان را اذن داد تا اینکه اهل فرنگ فرصت یافت
نکرده هر کدام قلعه مضبوطی در اطراف قطعه خود ساختند و قلعه ساختن اهل فرنگ
از همین عصر بنا گرفت که یکی چینسوره و یکی چندرنگار و سیتاپور کلکته
مونگیان ۱۶۹۶
بود و نیز پل بزرگ در آن شهر تعمیر کردند که هنوز نشانه او باقیست چون فوت
او را او نداشت که وارث سلطنت شده مال اموال و را اکبر شاه ضبط کرد مردن هو نام خان

Jessore
Hoogly
Dutch
Chinsura
the Dutch french and English fortify their factories.

۲۳۰

باعث دوبار باغی گری مبادر بود از بنگاله فرار کرده در جنگی پور رود بطلب نبت
بنشست چون خبر مرگ مونعم خان به بارگاه اکبر شاه رسید حسین قلی خان که حاکم
پنج آب بود او را مامور حکومت بنگاله کرده با لقب خان جهان ولیکن اکثر سپاه او در
لاهور بود تا بعد از چند ماه ایشان نیز برسید چرا افغانها نیز از هر طرف زیاد شدند
چون داود خان خود را سر کرده پنجاه هزار سواره افغان دید خوشنود گشت
تا در سنه ۹۸۴ مطابق ۱۵۷۶ عیسوی همه سپاه مغل جمع شده بعد تربیه کرابی ترتیب دادند
دیدند که سی هزار سواره افغان آنجا را محاصره کردند ایشان نزدیک آنجا حمله آوردند
سه سال از جنگ ایشان [illegible] خسته شدند ولیکن اکثر صاحب منصبان ارشد او بقتل رسیدند
بعد از آن داود خان در راجه محال سکنی گرفت که یک سمت او با جبال [illegible]
محاصره شده است [illegible] بار دو کنجی تا چند ماه بهمین احوال در آنجا بود
تا اینکه از بطنه تر هوت واکره از برای او امداد آمده در دوم ماه ربیع الآخر
چهارم [illegible] سنه ۹۸۴ مطابق ۱۵۷۶ عیسوی ایشان نزاع غالب آمدند جا بیاد کردند
پسر عم داود خان که افغانها از جهت رشادت او را دوست میداشتند بیاید
از القتل رسید و باقی رو بفرار گذاشتند و داود خان را در قلعه تنها گذاشتند
خلاصه داود خان هم دستگیر شد او را گرفته بحضور حاکم مقول آوردند و احوالات
او را العقلا به اکبر شاه عرض کردند که ناگاه فرمان به قتل او [illegible] و سر او را بعزم
چاپاری به آگره روانه کردند این ماجرا در سنه ۹۸۴ مطابق ۱۵۷۶ عیسوی اتفاق افتاد

Terriagurhy

Tirhoot

۲۳۱

که سال بیستم حکومت اکبر شاه بود مردن داود خان باعث قطع نسل سلاطین بنگاله شده و نیز باعث
قطع شدن سلسله افغانستان گردید که تا شش صد سال در دولت ایشان بود و حکومت افغانها را
در بنگاله کسی نشان نمیدهد که با قاعده سلاطین است چنانچه معلوم میشود همه با جنگ و محاربه که در عصر
گوتها و وندال واقع شد حال حکومت سلاطین افغانها تعلق بر قوت هر کسی دارد
چنانچه با چشم خویش دیده ایم وقتی اتفاق می شود که صاحب مملکت وسیع و طویل است بعض وقت
هر کدام قصبه در تصرف داشته از ترس ملک خویش بطرف دیگر فرار هستند که بگذرند و اکثر اوقات نوکران
حقیر ایشان آقایان خویش را بی گناه بقتل میرسانیدند **باب ششم** در بیان نسل طایفه موقول

در بیان احوالات حسین قلی خان خان جهان بعد از فتح **اگمحال** خان جهان همه مال و اموال و خزینه
و فیلهای غارت شده افغانها را جمع نموده بحضور مبارک اکبر شاه بفرستاد و بعد از آن مظفر خان را
با جمعی از سپاه سردار کرده بعزم راندن افغانهای خارج که در جنگلهای بهار مسکن که بودند و نیز بعد از
راندن ایشان **روطس** را محاصره بکنند و همه این فرمانها را که برسلوک او امر فرموده بودند یکایک را
بجا آوردند و تا چند ماه در قلعه روطس را احاطه و محاصره نمودند و بعد از آن با هزار حیله [illegible]
آوردند خان جهان جمعی از سپاه را نیز با ادریسه فرستاد که یکبارگی قطع نسل [illegible] داود خان را کرده
و نیز از راجه کوچ بحر خراج [illegible] ساله را گرفته او را مطیع سلطان در آورد خان جهان بیش از [illegible]
خود همه کار [illegible] امورات مملکت اکبر شاه را بجا کرد و نیز محالات [illegible] و بنگاله و ادریسه را باز [illegible]

vandal
Goth
Agmahel
Behar
Rhotas
Orissa
Cooch-behar

۲۳۲

بهندوستان ساخت و خود نیز در سنه ۱۱۵۳ و مطابق ۱۷۴۰ عیسوی در نزدیک [illegible] فوت شد
لشکر خود را به سه دسته تقسیم که بود یکی را امر نمود که از همانجا که بودند شب حرکت کنند
و در عقب سپاه نواب پنهان شوند چون دیدند که از پیش صدای [illegible] بشنوند ایشان آمده
یکجا حمله آوردند در شفق صبح علی وردی خان رفته در نزدیکی سپاه نواب جای پناهی از برای خویش
آراسته نمود یکی تفنگ انداخته که گلوله آن از سر [illegible] نواب بدر رفت چون نواب این را
دید هولناک از جای خود برخاسته بجوی خود را مسلح که فیل خود را سوار شد و لشکر خود را نهیب
داده بطرف علی وردی خان رو آورد چون فیلبان دید که اکثر لشکر رو بفرار گذاشتند
نواب عرض کرد که این سفر [illegible] را باید [illegible] که بسمت بربهوم مراجعت بکنیم و زمین
داران آنجا را پناه آورد تا ترا اعانت کنند سرفراز خان او را [illegible] نشده رو بجانب دشمن
آورده که ناگاه غنیمی از [illegible] جبین او راست نه کرده با گلوله او را سرنگون کرد چون
ما باقی سپاه آقای خود را بدین حال دیدند سوای غواس خان همه رو بهزیمت گذاشتند
هر جیب که در شهر دیوان بود و او پیشتر از همه [illegible] بود بعد از جنگ جدال فیلبان
جسد سرفراز خان را پنهان از میان او را برداشته بمرشدآباد برده تسلیم پسر او
میرزا امان نمود و او نیز او را در **نکته خالی** دفن نمود میرزا امان و یاسین خان
هر دو خواستند که شهر را بدست نه دهند ولیکن چون سپاه ایشان [illegible] یاری نکرد لابدا ایران

آمده

Gondah

Beerbhoom

The nawab slain in battle

Ghows Khan

Nekteh Kholly
Mirza Amany
Yeaseen Khan

۲۳۳

آمده علی وردی خان را متابعت کردند و جمعی آنها را امر نمود که اهل عیال و خزینه
سرفراز خان را ضبط کنند و با ساکنان شهر اذیت نکنند علی وردی خان میدانست
که اگر با این زودی با همه لشکر خود داخل شهر شود البته ایشان از طمع زور آورده شهر را
بالکل تاراج کنند پس [illegible] روز در همانجا توقف نمود تا پانزدهم شهر صفر المظفر در سنه ۱۱۵۴
مطابق ۱۷۴۱ عیسوی داخل شهر شده اول بدر خانه زینت النساء که دختر مرشد قلی و مادر
سرفراز خان بعد آمده پیاده شد و کسی از خواجهای خود را نزد او بجهت عذر خواهی بفرستاد
که شما سلامت باشید قضای الهی است و [illegible] بکارات [illegible] ایران آید
امیدوارم که از سر تقصیرات کمترین در گذری که من بعد چنین عملها از من سر نزند چون
جوابی بیرون نیامد فیل خود را [illegible] سوار شده بجانب چهل ستون روانه شد و بالای
مسند قرار گرفته همه امرا و وزرا آمده او را متابعت کردند و طبل کوس و نقاره را
بنوازش در آوردند که تا همه [illegible] مجبر شدند چون خزینهای سرفراز خان ناکام را ضبط
کرد علی وردی خان یک کرور روپیه و بقدر هفتاد لک جنس و قماش سنگهای
گرانمایه بجهت شاهنشاه محمد [illegible] و وزیر او بفرستاد تا شاه خوشنود گشته او را حکومت هر سه بلاد را
بداد و او را سرکرده هفت هزار سواره را داده لقب شجاع الملک و حسام الدوله را برادر بخشید
و نیز لقب تازه از برای نوه های او بداد ناطق محمد [illegible] مشهور [illegible] امرا [illegible] جنگ

زین الدین را شوکت جنگ خطاب فرمود و از برای پسر زین الدین میرزا محمد لقب سراج الدوله شاه
قلی خان بهادر گرفت و از برای برادر کوچک زین الدین لقب اکرم الدوله را
گرفت و هر کس را نیز موافق قابلیت او ولایتی را دادند ناظش محمد را مامور حکومت
دهکه نمود با محالات سیلهط تپره چتیه گانگ و زین الدین را
حکومت بهار نوشته و شرط نمود که حکومت اوریسه را بسید احمد نمود خلاصه همه
اقوام خود را اکرام داشته هر کسی را مامور جائی کرد و از خزانه اجداد ایشان را
تنخواه زیادی داد در تنها و پسران سرفرازخان را به دهکه فرستاد و از برای ایشان
علوفه قرار کردند ولیکن صیغه های او را متوجه نشده بهر جانب پراکنده شدند
نفاسه بیگم که خواهر سرفرازخان بود شرط نمود که یک سفیدی حرمخانه ناظش محمد را
بکند و پسر برادر خود را که آقا بابا بود وارث خود نمود چنین بیان شده که
که از بسکه زن با آبرو و عصمت بود مدام جواب ناظش محمد را از پشت پرده
میداد بعد از آن علی وردی خان روزی شنید که محمدشاه از تحفه های او زیاد پریشان
حال شده بود بعلت اینکه همه از مال سرفرازخان بودند پس بنابراین مرادخان
نام کسی را با تحفه های مالیات سه ساله نزد او فرستاد و نیز تحفه های که در مرشد

Salihet
Tipperah

آباد رفت

آباد قبل براین بود چون مرادخان در آمدن بود او را علی وردیخان نوشت که زحمت
کشیده به بنگاله نیاید چراکه من خود به راجه محال آمده مال سرفرازخان را بالکل تسلیم
تو کنم و نیز برات علوفه گفته که مرادخان پتنه اخراجات مرادخان را نقد بدهند
علی وردیخان با خود بقدر هفتاد لک روپی مرجان و قدری زر و سیم و قماشهای گرانمایه
و چندین فیل و اسبهای لطیف برداشته روانه راجه محال شد چون بآنجا رسید
مرادخان را قدری پیشکش داده و مال اموالی که با خود آورده بود تسلیم او کرده قبض رسید ازو
گرفت که من بعد ادعا نکند و اراده دیگر نواب این بود که مرشد قلی خان داماد شجاع
الدین خان را از حکومت اوریسه بیندازد چنانچه قبل براین مذکور شده است که چون سرفراز
خان لشکر خود را فراهم آورد که علی وردیخان را مقابله کند سپاه اوریسه او را اعانت
کرده بودند و بزرگ ایشان که میر حبیب بود و همیشه لاف دلاوری و تمنای مبارزت بکرد
فرار کرده به اوریسه رفتند بعد از آن مرشد قلی که از اراده او مطلع بود باز کسی را
پیش او فرستاده که تو را چه مقصود حاصل شود از آنجا ماندن حال بیا و صلح کن و
اگر قبول نکرد او را بگو که ماندن تو در اوریسه صورتی ندارد حال اهل و عیال و اموال
خود را از اوریسه بردار هر جا که خواهی روانه شو تا اذیت با تو نرسیده چون حاکم اوریسه دیگر
بود خواست که بیرون رود ولیکن زوجه او دردانه بیگم و امرای مجلس او را ملامت
کردند و گفتند که تو را او چه باک داری جواب کاغذ او را بنویس باین مضمون که هر چه
از دست تو برآید در باره من تقصیر مکن چون چنین نوشتند علی وردیخان بجنگ

Orissa
Orissa

آمده بقدر دوازده هزار لشکر برداشته برادر خود حجی احمد را در جای خود برقرار نموده عازم آنولا
شد چون مرشد قلی از آمدن علی وردیخان مطلع شد امرا را بر سر خود جمع کرده ایشان را
گفت که اگر با یکی از ما مانده متفق شوید هیچ و گرنه اهل و عیال خود را برداشته بیرون
روم ایشان نیز اقرار کردند که از قول خود برنگردند پس اهل و عیال و مال اموالش را بقلعه
برابوطی فرستاد از کوتک حرکت کرد از آنجانب بلسور در جای محکمی خیمه و خرگاه خود را آراسته
نمود که یک طرفش رود و دیگری جنگل و بقدر سیصد توپ با خود آورده بود علی وردیخان
آمده در کنار رود ایستاد هر چه فکر نمود که چگونه جای مرشد قلی را از دستش برباید بهیچ
وجه ممکن نشد چونکه مرشد قلی راه تردد زمینداران و دهات را قطع نموده بود سپاه
علی وردیخان محتاج نان گشتند و همه بنای ملامت کردن علی وردیخان را گذاشتند
میرزا باقر چون میدانست که اگر یک روز آنجا بمانند سپاه همه از شدت جوع فرار کنند
پس نزد نواب علی وردیخان آمد رخصت جنگ طلبید او نیز قبول کرد خلاصه هر دو
دریای لشکر چون شان موج و خروش ان بهمدیگر ریختند دعوای بسیار خونخوار اتفاق افتاد
لشکر مرشد قلی شکست یافته پس خود و داماد او و بزرگان رفته در تبسور پنهان
شدند و از آنجا سوار کشتی شده به مسلیپطم آمدند که در کنار کوره مندل واقعست
و فوجدار آنجا انوار الدین خان ایشان را زیاد اکرام نمود و داجد دوطیبور
در سه جا اوریسه چون فرار کردن ایشان را شنید با جمعی زیاد رفته اهل عیال
ایشان را از کوتک آورده تسلیم باقرخان نمود تا اینکه علی وردیخان از آنجا به کوتک

Berbooty
Cuttack
Ballasone

Masulipatam
Coromandel

روانه شد

روانه شد و نظامی با مورات آنجا داده برادرزاده خود سید احمد را مامور حکومت
آن بلاد نمود خود بمرشدآباد برگشته تا کارهای آن بلاد را نیز بیاراید و نیز فکری
از برای بنگاله بکند بعد از آن سید احمد شرط کرده بود که با رعایا سلوک کند نکرد و از ایشان
همیشه جریمه گرفته ظلم میکرد و از ساکنان آنجا هر زنی که صاحب حسن بود جبراً و قهراً
میگرفت و داخل در حرمخانه خود میکرد و نیز جیره مواجب سپاه را تمامی نمیداد اکثر
ایشان از نزد او فرار کردند و در جای فراریان از اهل کوتک بگذاشت و مواجب
جزوی بایشان میداد در باطن همین کسان با مرشد قلی راست بودند که داماد او هنوز
در اطراف کوتک چاکر بود و منتظر بود که تا کسی بهم رسد و لشکری فراهم آورد و جنگ
کند خلاصه ظلم سید احمد هر روز درباره مردم شهر افزون تر میشد تا اینکه مرشد قلی خان را
دوباره طلب کردند ولیکن چون مکان خوبی داشت خواهش مراجعت نکرد پس از
آن باقرخان را طلب کردند او قبول کرده تا اینکه روزی اهل شهر حمله آورده سید احمد را
گرفته تسلیم باقرخان کردند و او حاکم کوتک شد چون علی وردیخان از این ماجرا
مطلع شد دفعه لشکر بیاراست چون حجی احمد و زنش شنیدند که سید احمد هنوز
زنده است علی وردیخان را گفتند بهتر آن است که اوریسه را واگذار باقرخان نکنی
بلکه سید احمد را که در پندار ایشان را شنیده بهمان ساعت داماد خود ناظش را در جای خود
بگذاشته روانه شد و بقدر بیست هزار از سواره و پیاده در سر خود جمع داشت
و در راه شرط نمود که هر کس سید احمد را زنده آورد مواجب سه ساله او را پیش دهم

Mahamuddy

داورا اسیر کرده نظام کنم باقر خان چون آمدن اورا شنید در کنار رود مهانادی
خیمه خود را گذاشت چون دید که علاج علی وردی خان را نمیتواند بکند اهل عیال خود را
برداشته بدکن روانه کرد و سید احمد را نیز در صندوقی گذاشته و بدو افغان سپرد
که اورا برده در راه بکشند و چندین سواره نیز تعیین کرد که با صندوقی که سید احمد در
آنجا بود نگاهبانی کنند و نوک نیزه های خود را داخل صندوق کنند چون آدمهای علی
وردی خان ایشان را زور آور دیده ها را بجا فرو کرده اورا دفعة بقتل برسانند خلاصه
ازین طرف علی وردی خان امر نمود که اراری باقر خان را حمله آورند در همین بین
لشکر علی وردی خان بصندوق رسیدند نیزه داران خواستند که نیزه های خود را بصندوق
فرو کنند ولیکن از شدت جنگ دست و پای خود را گم کرده سید احمد بی اذیت خلاص شد
چون علی وردی خان پسر عم خود را زنده دید خدا را شکر کرده دیگر جرأت نکرد که حاکش
کند اورا با جمعی نزد حاجی احمد در مرشدآباد بفرستاد و اهل و عیال او که اسیر بودند
همه را استخلاص کرده بعد از آن محمد معصوم نام کسی را در آنجا حاکم کرد و چون کسی دیگر
نبود که اورا متعرض شود لشکر خود را رخصت داد که مراجعت کنند پس خود با امرا
و وزرا العزم شکار در آمد و بعد از آن بقدر پنجهزار سوار با خود برداشته روانه نشیمن خود
شد پس خیمه خود را در کنار میدناپور زده و قضای اورا عارض شده خبر رسید که

Beran

باسکر پوندیت را و قاجی باسیله بزرگ برار با چهل هزار کس فرستاده که
از توخراج بنگاله را ادعا کند ولیکن چنین نواب نمیدانست که ایشان از اوریسه می آیند

بنابراین خوف نکرد و میگفت تا آنها بیایند من نیز لشکر خود را فراهم آرم تا اینکه خبر
رسید که شب و روز دیگر دشمن میرسد نواب چون این را شنید به بوردیوان حرکت
نمود و همه اسباب و اوضاع خود را در آنجا بگذاشت چون دشمن بآنجا رسیدند خیمه و خرگاه
علی وردی خان همه را چیده آتش زدند ولیکن چندین کشتکاری نشد چند روز بعد از
آن بوسکر داد کسی را فرستاد که بقدر ده لک روپیه بدهد تا از بلاد او برویم
علی وردی خان رو بجانب مرشدآباد آورده که بلکه از آنجا لشکری تحصیل بکند و کسی را
فرستاد که بارتینه اورا در بوردیوان محکم کنند و آنجا باشند ولیکن چون قلعه
مضبوط نبود اهل محاراطس ریخته همه اموال او را که در قلعه بود تاراج کردند بعد از بیش
علی وردی خان کسی را پیش او بفرستاد که ده لک روپیه دهم از بلاد من بیرون
شو بوسکر داد اول بده لک راضی بود دفعه ثانی یک کرور خواست با تضمام فیلهای
که داشت علی وردی خان باز راضی نشد تا اینکه روز دیگر باز بهمدیگر ریخته هرچه اموال
که بود نیز غارت کردند و هر دفعه بقدر سه روز راه ایشان را تعقب میکردند تا اینکه
بجائی رسیدند که فصل باران بود سپاه علی وردی خان از جهت آذوقه یاد سختی کشیدند

Budwa

در حملۀ چهارمین به بودوا برسیدند هرچند سپاه محاراطس غلهای آنجا را آتش زده
بودند ولیکن پشته های آنها را جمع کرده میخوردند سپاه نواب در کنار رود بقاراطی خیمه
و خرگاه خود را زدند چون بدارالخلافه نوشت که در چه زحمت افتاده اند ناطش محمد
با سپاه کثیره و آذوقه وافر بامداد او در آمدند بوسکر پوندیت سردار سپاه

محاراطس چون فصل باران بود ترسید میخواست که مراجعت کند ولیکن میر حبیب که
اول علی وردی خان اورا اسیر کرده بود و بعد از آن بد اقبالت اهل محاراطس سردار را
نصیحت کرد که مرشدآباد حالا بصاحب شده است جمعی را بفرست سردار خوشنود شد
جمعی را به خود میر حبیب داده روانه کرد از این طرف چون علی وردی خان از حرکت
میر حبیب آگاه شد یک روز بعد از میر حبیب خود را برساند دید تا گنار جاقوت سیت را
تاراج کرده است و بقدر سه لک روپیه مال اموال غارت نموده خلاصه چون میر حبیب
نیز از آمدن او آگاه شد مراجعت نمود بوسکر را اصرار کرد که در فصل باران در
کوتو بایستد نواب علی وردی خان چون خود را در مرشدآباد دید زیاد خوشنود گشت
و بنا کرد که تا فصل باران تمام شود او نیز همه لشکر خود را آراسته کند و خرابهای قلعه را
تعمیر سازد دشمن نیز از طرف مغرب رود گنجیس هرچه شهر و محال بود همه را
بتصرف در آورد از آنجمله هوگلی انجیلی محالات بوردیوان میدناپور
بِسُور برهوم داجه شاهی داجه محال چنانچه بغیر از مرشدآباد و قلعه او
چیز دیگر از برای علی وردی خان باقی نشد در آن بین اکثر ساکنان شهر مرشدآباد مال
اموال خود با آنطرف رود گنجیس بردند و نیز علی وردی خان هرچه داشت به کوده مال
بفرستاد که آنطرف رود گنجیس باشد که ناطش محمد متوجه شود چون ناطش محمد جای
خوبی در آنجا از برای ایشان مهیا کرد خود نیز نزد علی وردی خان برگشت در دعوای
محاراطس اکثر ساکنان بلاد رفته در کلکوته به انگلیس پناه آوردند خندقی بقدر

شش ماه در اطراف شهر کندند که هنوز تمام نشده است و علامت او باقیست و اورا
خندق محاراطس می نامند در آن زمان اهل انگلیس اذن خواستند تا در اطراف
تجارتخانه خود در قلم بازار دیواری سازند و هر گوشه را نیز قرار بدهند که دشمن
بایشان اذیت نرساند علی وردی خان در فصل باران مشغول آراستن کار و بار خود
بود و بقدر ده لک روپیه تقسیم ایشان نمود که در غرامت محاراطس اقرار نموده بود

Bhaggarutty

چون زمین رو به خشکی گذشت علی وردی خان با همه لشکر خود از رود بقاروتی عبور
کرد و هنوز دشمن از کالوته حرکت نکرده بود و در مابین رود عمیقی از سیلاب باران
جاری بود علی وردی خان امر فرمود که نصف شب پولی از کشتی بدون اطلاع بوسکر
ساختند میر جعفر خان و مصطفی خان با سایر امرا از رود عبور کردند تا اینکه ناگاه
از وسط پول کشتی سست شده بند واشد آنانیکه هنوز از عقب می آمدند غرق شدند
خلاصه تا صبح شود باز پول را تعمیر کرده همه سپاه عبور کردند چون طلوع صبح شد حساب کردند
بقدر ششصد نفر غرق شده بود بوسکر دا انقدر ترسید که نصف مال اموال خود را جا گذاشته
فرار کرد و ایشان را تعقب کرده کشتکاری زیاد کردند چون بوسکر دا چاره نیافته خود را داخل
جنگل نمود و علی وردی خان نیز خود او را تعاقب شد میر حبیب اورا گفت که این راه
خطرناک است از راه بشین پور اورا تعاقب شد و از این طرف بوسکر از راه چاندر
کونه به میدناپور داخل شد و لشکر خود را جمع نمود به کومک بفرستاد معصوم خان با همه
سپاه قلیل و ضعیف که داشت اورا مقابله نمود و شکست خورده کشته شد چون علی وردی خان

شنید که دشمن باز سر برداشته است به بوردیوان برگشت و از آنجا بمید ناپور روانه
شد چون بوسکر آمدن او را شنید لشکر خود را بر آراست تا اینکه غوغای عظیمی بیفتاد لشکر
زیاد شد و بوسکر شکست خورده از آن سمت فرار کرده به سرحد مملکت خویش برسید
علی ویردی خان در حملهٔ اول لشکر مهاراطس از شاهنشاه یاری طلبیده بود و صفدر جنگ را با همه سپاه
مامور کرده بود و لیکن آمده در پطنه سکنا گرفته بود چون علی ویردی خان این را شنید او را
بنوشت که بعد از شکست دشمن وجود شما ضرورت ندارد بمملکت خود مراجعت بکن صفدر جنگ
از جواب او مایوس شد و مراجعت کرد از بسکه در پطنه او را خوش میگذشت نمی خواست که بیرون
رود چون دقاجی دوسیه شکست بوسکر را شنید بغیض آمد لشکر زیاد فراهم آورد و داخل
بنگاله شد از اینطرف بالاجی دو بزرگ لشکر مهاراطس در پونه با جمعی زیاد روانه شده
که از علی ویردی خان یازده لک روپی بگیرد و لیکن با قرار اینکه او را اعانت کند چون دقاجی
با راه بر بهوم داخل بلاد شد در محال بوردیوان خیمه و خرگاه خود را زد بالاجی نیز از میان
بهار در کنار رود بقاروتی در نزدیک شهر آباد ساکن شد علی ویردی خان آمده او را ملاقات
کرد و قرار شد که هر دو لشکر بر قاجی را حمله آرند باعث آمدن دلجد بالاجی را بعضی گفتند
که شاهنشاه فرستاده است علی ویردی خان را بگیرد و لیکن این دروغ بود بالاجی در بند تاراج
بنگاله بود و نیز از اهی برار کینه خود را بکشد هر دو لشکر حمله آورده تا دقاجی را از بوردیوان
بیرون کنند چون علی ویردی خان آرام حرکت میکرد بالاجی طاقت نداشت که از او جدا
شود رو به رقاجی آورد چون داجهٔ مزبور از آمدن او مطلع شد فرار کرد بولایت

خود و علی ویردی خان چون ولایت را از جنگ دشمن بری بود بمرشد آباد مراجعت نمود هر چند
در این سفر علی ویردی خان را خسارتی نرسید و لیکن محالات اطراف را بالکل غارت کرده
بودند رقاجی سال آینده باز بوسکر را با بیست هزار سواره فرستاد تا بنگاله را غارت
کنند و نیز او را گفت که اگر نواب علی ویردی خان پیشکش زیاد دهد صلح کن علی ویردی خان
چون این خبر را شنید با همه لشکر خود آمده در موبکره که ده میل از مرشد آباد است فرود
خیمه و خرگاه خود را بر آراست و اراده نمود که بلکه بعضی از بزرگان و امرای ایشان را ترغیب
زر و سیم نموده بدام آرد و لشکر ایشان را بی صاحب گذاشته بعد حمله آرند با همین اراده
مصطفی خان و داجه جنبی گرم را بار دیگر مهاراطه فرستاد پس بوسکر بصلح راضی شده
هر روز مرسله راستی را بهمدیگر میفرستادند و علی ویردی خان با پول و تحفه دنیا ایشان را ترغیب میکرد
روزی چون علی ویردی خان اراده خود را به پسر عم خود سید احمد گفت قرار گذاشتند که جعفر خان
فقرا را یک جمعی را مسلح در پس خیمه پنهان نمایند که چون امرا و بزرگ ایشان طلبیده شوند
ایشان را آنجا حمله آرند و اگر چنین کنند انعام زیاد با ایشان بدهیم تا اینکه روزی بوسکر رو
از کوتوه حرکت کرده در نزدیک خیمهٔ نواب خرگاه خود را آراست و لشکر خود را مسلح کرده
با همه امرای خود آمده در سراپردهٔ مصطفی خان آرام گرفتند تا اینکه علی ویردی خان آمده پرسید
که بوسکر کدام باشد چون یکی او را نشان داد دفعه آواز بلندی بر آورده نعره کشید که این
کافر را بکشید که ناگاه سپاهی که در پس خیمه پنهان بودند حمله آوردند بوسکر و و نوزده کس
از امرای او را بقتل رسانیدند و بعد از آن علی ویردی خان فیل خود را سواره شده با همه سپاه خود

رو بجانب سپاه بوسکر کردند همه را بقتل رسانیدند مگر باقی ولایت را گذاشته فرار کردند
علی ویردی خان نیز بمرشد آباد مراجعت نمود و در حین ورود بقدر ده لک روپی نقد
تقسیم سپاه خود کرد و نیز سر کردگانی که وفاداری کرده بودند همه را جداگانه بخشش عطا
فرمود حاجی احمد از علی ویردی خان رنجیده شده بود چرا که منصب فوجداری را از او خواسته
بود الّا او مضایقه به پسرش سید احمد داد پس بنابراین با همین غیض حاجی احمد به پطنه
رفته در ایّام پیری خود مشغول لهو لعب شد چون نواب از دشمنان اطراف آسوده شد شروع
کرد بانتظام کردن امورات مملکت خود را و نیز مهاراطس کینه خود را بگیرد که چندین محالات
او را تاراج کرده بودند مصطفی خان یکی از مصلحت گذاران ... اخافهٔ علی ویردی خان بوده باشد
حاکم بودن علی ویردی خان نیز از رشادت مصطفی خان ... و هر فتحی که میشد تدبیر دوا...
مصطفی خان بود تا اینکه علی ویردی خان مصطفی خان را قرار کرده بود که اگر بوسکر کشته شود
حکومت بهار را بتو واگذار کنم چون کشته شد مصطفی خان نزد علی ویردی خان آمده
وعده که با او کرده بود اظهار کرد علی ویردی خان هر روز عذری می آورد چرا که سبب داشت که اینکه
غیر از او کسی دیگر را انداخت که در غوغا تدبیری کند و تا نیابت رسید که مبادا از فتنه تحریک شود و علم
یاغی گری برافرازد خلاصه چیزهای دیگر بجای حکومت که بمصطفی خان داده او را راضی کند نشد
تا اینکه مصطفی خان کینهٔ او را در دلش جا داده در پی انتقام بود و علیشه ... اسباب ... دیگر
روزی مصطفی خان خواست که رفته نواب را ببیند ... نزد صاحب منصبان بفرستاد که
تا ببیند آیا علی ویردی خان بخانه باشد یا نه   خلاصه صاحب منصبان آمده در نزد

نواب نشستند چند دقیقه بگذشت تا اینکه خواجه از اندرون آمده گفت که حرم او بکم ناغافل
... افتاده است و میخواهد که نواب را ببیند نواب از جای خود برخواسته و صاحب منصبان را
گفت که دعای مرا بمصطفی خان برسانید اگر تشریف آورد بنشیند من هم می آیم چون
نواب رفت صاحب منصبان از جای خود برخواسته مصطفی خان را گفتند که علی ویردی خان اراده
دشمنی دارد ترسیده بخانهٔ خود برگشت بعد از چند دقیقه نواب آمده دید که سردار هنوز
نیامده است پس عاطش خان برادرزادهٔ خود را بعقب او بفرستاد نیامد علی ویردی خان خواست
که خودش برود و عیال او مانع شدند که مبادا او دشمنی داشته باشد پس کسی را فرستاد که
نواب را گوید که مصطفی خان خواهش ندارد نوکری او را کند علی ویردی خان نیز باین امر
راضی شد بدون حساب بقدر هفده لک روپی باو عوض مواجب عطا نمود مصطفی خان
باین امر راضی بود با رفقا تنها دفعه بغارش نموده شمشیر خان آمده او را یاری کرد و لیکن سردار
خان و رحیم خان و دیگران ترسیدند چرا که از علی ویردی خان با ایشان اذیتی نرسیده
بود خلاصه مصطفی خان از هر جانب مردم را ترغیب بسمت خویش میکرد لوآب چون سپاه
خود را انعام زیاد داده پس از آن سردار خان شمشیر خان و رحیم خان که از نمک علی
ویردی خان رسیده حمایت باقی نبود نکردند نواب را از خصلتهای ایشان خوش
آمده هر کدام را انعام زیادی داد بعد از چند روز شهر زین الدین برادرزادهٔ خود سپرده با سپاه
خود حرکت کرد و زین الدین حاکم پطنه بنوشت که جنگ بکن تا من برسم مصطفی خان
چون داجد محال را تاراج کرد و چندین فیلها و توپها بدست آورده به مونگیر

روانه شدند آنجا را نیز بدست آورده و از آنجا به پطنه روانه شدند که تا آنجا را نیز
غارت کنند ناگاه خبر به زین الدین رسید که مشغول غوغای دیگر بود دست برداشته در نزدیک
شهر بیکس به صحبت عموی خود خیمه و خرگاه خود را از برای جنگ برآراست و کسی را به نزد
مصطفی خان فرستاد پرسید که بچه اراده آمده اگر خواهی از آنجا عبور کنی به بنارس
بسم الله و اگر میل جنگ داری بگو مصطفی خان در جواب گفت که آمده ام به بینم علی
وردی خان بچه سبب شاهنشاه سرفراز خان را بقتل برساند زین الدین او را متحمل
نشده بنای جنگ بگذاشت و بقدر پنجهزار کس در سر دشت و ایشان نیز سفر از موسم
دیگر به کار نبود نیز خلاصه بعد یکدیگر حمله آوردند سپاه زین الدین رو بفرار گذاشتند مگر چندین کسانی
که در سر زین الدین جمع بودند تا اینکه چون مصطفی خان رو بایشان آورد فیل و آن او را
دفعة گشتند و دو کس از صاحب منصبان او زخم کاری خوردند چون فیل او را مقابعت
میکرد پایین آمده خواست که اسب خود را سوار شود چون سپاه او را پیاده دیدند رو بفرار گذاشتند
زین الدین بدین طریق خلاص شده در جای خود آرام گرفته تا هفت روز جنگ میکردند
در روز هشتم مصطفی خان بارخانه خود را از آنجا برداشته در طرف مغرب پطنه آمد
تا اینکه در میان غوغا تیری بچشم مصطفی خان خورده او را عاجز کرد و چون خبر آمدن علی
وردی خان نیز بگوش او رسید مراجعت کرده بسمت سرحد بگره خلاصه علی وردی خان
و زین الدین هر جا که میرفت او را تعاقب میکردند از وسط محال نواب او دگذشته
در چونر پناه آورد علی وردی خان نیز از آنجا مراجعت نمود به پطنه و جزا او رسید که

Chunar

مصطفی خان

که مصطفی خان رگهوجی را ترغیب کرده از تو طلب کند خود نیز او را یاری کند علی وردیخان
داماد خود را در آنجا گذاشته بمرشدآباد روانه شد که بلکه لشکر مهاراطس را از یاری کردن مصطفی
خان مانع شود شخصی به پیش رگهوجی فرستاد که او را از قول خود برگرداند ولیکن او نیز در جواب
گفت چه عیب دارد سه کرور روپیه دهی تا او را مهلت دهم علی وردی خان چون ایلچی که
فرستاده بود او را گفته بود که بهر طور باشد فریب ده تا اینکه او اقرار کرد که سه کرور را.
به بعد از آن خبر رسید که مصطفی خان را کشتند زین الدین او را شکست داده بقتل رسانید
علی وردیخان دوباره ایلچی خود را نزد رگهوجی فرستاده او را گفت مصطفی خان را که
کشتند حال چه میگوئی او نیز در جواب گفت که حال فصل باران است چند ماهی از این مقدمه بگذر
تا زمین خشک شود رگهوجی بنابراین در بربهوم خیمه و خرگاه خود را بپا کرده و همه محال بوربال
دکوتک و تاراج کرد تا اینکه در سنه ۱۱۵۸ علی وردی خان از دار الخلافه خود کوچ کرده که با دشمن
غوغا کند رگهوجی چون آمدن او را شنید ترسید به ناگپور رفت که بلکه با ماتقی سپاه مصطفی
خان متفق شوند که هنوز پسر او مرتضی خان در آنجا با جمعی ادعای خون پدر میکرد و نیز نواب
نتوانست که بلشکر مهاراطس برسد که در [illegible] پور بود نیز در سمت مغرب پطنه چون شنید
که ایشان از رود سونی عبور کرده که ملحق افغان شوند او نیز رفت بمحب علی پور که در کنار
رود سونی باشد رگهوجی چون ملحق سپاه مرتضی خان شد رو آورد بجانب علی وردی خان
چون یکدیگر را حمله آوردند علی وردیخان باز غالب آمد و یکی از صاحب منصبان سپاه رگهوجی را
دشمن چنان احاطه و محاصره کرد که اگر شمشیر خان و سردار خان از ادهر علی وردی خان بودند

ایشان را یاری نمیکردند خلاصی نمی یافت و جهت یاری نمودن ایشان نیز این است که هر دو
افغان بودند و در مخفی با هم دوستی داشتند چون نواب از این کیفیت مطلع شد زیاده رنجید
و بنا گذاشت که باز صلح کند ولیکن رگهوجی راضی نشد و نیز دید که در آنجا با نواب غوغا
کردن ثمری ندارد پس با تحریک میر حبیب رو بجانب مرشدآباد آورد که تا نواب برسد
بلکه این را تاراج کند از این طرف علی وردی خان نیز کوچ کرده یکروز بعد از ایشان رسیده
و شکست داده باز بقاردوتی فرار کردند نواب نیز ایشان را الی کوتوه تعقیب کرد
تا اینکه آنجا باز هر دو لشکر بهمدیگر ریخته غوغای عظیمی اتفاق افتاد رگهوجی شکست خورده بهزار
معرکه خود را بمیدناپور برساند آنجا نیز او را خبر رسید که از جانب دیگر کسی آمده در مملکت
او خراج خواهد با همه لشکر خود از آنجا کوچ کرده رو به برار آورد میر حبیب را نیز در کوتک
برقرار کرده جمعی از سپاه در پیش او بگذاشت علی وردیخان نیز در قصبه باین کوچکی بود
که غوغا کند پس بنابراین او نیز بدار الخلافه خود مراجعت کرد و امورات آن شهر را
قدری انتظام کرده که یکی از صاحب منصبان سرکشی کردند خاموش کند قبل بر این
مذکور شده است که سردار خان و شمشیر خان که چون رگهوجی را در حین غوغا از معرکه
خلاص کردند علی وردی ایشان را زیاده دوست میداشت چون این حرکت از ایشان
سرزد از قرب افتادند و از منصب خویش معزول شدند و منصب ایشان را علی وردیخان به پسر
برادر خود سید احمد بداد و هر دو ایشان شش هزار کس از شهر بیرون کرد و علی وردی در این بین
شروع بعروسی کردن از برای نوه خود سراج الدوله و اکرام الدوله پسر زین الدین

احمد

احمد و بقدر هزار دست رخوت فاخر در مابین امرای دولت تقسیم شد و تا یک ماه همه اخراجات
با نواب بود و چنین عروسی آتش بازی کرده بودند که اهل بنگاله هنوز تعریف میکنند
بعد از آن علی وردی خان اراده نمود که دشمن افغان و مهاراطس را از میان بردارد پس
بنابراین میر جعفر خان را با جمعی زیاد سردار کرده و منصب فوجداری انجیلی و میدناپور را
نیز برا او عطا نمود چون میر جعفر بمیدناپور رسید قدری غوغا کرد و چون دشمن در آنجا حاکم
بود شکست داد خیمه و خرگاه خود را در آنجا زده بلهو لعب مشغول شد هر چند نواب او را گفته
بود که بدون تاخیر به قصبه کوتک رفته میر حبیب را از آنجا بیرون کن تا سپاه مهاراطه خبر
نشده خلاصه بعد از آن چون روز پسر رگهوجی جنوجی نام بکوتک برسید میر جعفر دید
که زور او بایشان نرسد به بوردیوان رفت دشمن او را تعقب کرده قدری از فیل و مال
اموال او را بدست آورد چون علی وردیخان مطلع شده عطاء الله با جمعی سپاه همراه
در جای میر جعفر روانه کرد و خود نیز که اگر لشکر لازم شود حرکت کند عطاء الله خان به بوردیوان
رسیده غوغا کرد و شکست داد چون کسی بعضی در میان سپاه فال گو بود او را گفته که این سلطنت
آخر بدست تو افتد ولیکن سعی میخواهد پس عطاء الله خان دیگر اکنون فرصت کسی امید نشود
بنابراین کسی نزد میر جعفر فرستاده او را که اگر مرا یاری کنی نواب به جنگ در آییم او را
شکست دهیم هر چه خواهی ترا دهم میر جعفر اول بجوانب تحریک شود ولیکن دوستان و امرای او
اینقدر او را ملامت کردند که پشیمان گردید چون این خبر بعلی وردیخان رسید از جای خود کوچ
نموده که ایشان را سیاست کند چون به بوردیوان رسید میر جعفر را زیاد ملامت کرده که چرا فریفته

مرا اطاعت نکردی پس میر جعفر آزرده شده چند روز بدربار نواب قدم نگذاشت و از اینطرف چون عطاء
الله فتح کرده گستاخانه آمده بحضور علی ویردیخان از برای خالکوی خود منصب طلبید که اسم او
میر علی اصغر بود نواب مضایقه کرد عطاء الله خان مایوس شده شرط کهه کرد که از خدمت نواب
بیرون رود علی ویردیخان با همه سپاه خود بمرشدآباد مراجعت کرد و اراده کرد که میر جعفر را
التفات کند و از تقصیرات او درگذرد روزی از اقوام میر جعفر فوت شده بود و نواب بجهة
ادای خود دیفاتحه خوانی او بیرون شد میر جعفر چون آمدن او را شنید از جا در خود حرکت نکرد
که او را اعتنائی کند پس نواب از نیمه راه برگردید و بغض او را در دل داشت تا اینکه کسی را
بنزد او فرستاد حساب خواست میر جعفر جواب نداد نواب غضبناک شده منصب او را از دست او
بگرفت و امر فرمود که از سپاه دست بر داشته در دارالخلافه باشد علی جان اگرچه در اکثر کرده پیلاک او
سرکش شده بودند بار سپاه محارطس را شکست داد جاناجی مثل پدر خویش رو بجانب مرشدآباد
آورد که تا آنجا را غارت کند که علی ویردیخان یکروز بعد از او بمرشد رسید مانع شد جاناجی لابدا
در شدت فصل باران بمیدنیپور رفته خیمه و خرگاه خود را در آنجا بپا داشت علی ویردیخان نیز
در مرشدآباد قرار گرفت تا اینکه زمین خشک شود میر علی اصغر خالکوی عطاء الله خان را نواب
جبرا از شهر بیرون کرد هر چند ناظش محمد خان التماس او را زیاد کرد نشد فصل باران چون گذشت
نواب تدارک دید که بجنگ محارطس در آید و کوچ کهه آمونه گنجی خیمه و خرگاه خود را بپا داشت
که جانبت در نزدیک مرشدآباد و که ناگاه او را خبر آشوب و غوغای عظیم آباد رسید که در همان غوغا
پسر برادر او زین الدین و برادرش حاجی احمد بقتل رسیده بودند قبل از این مذکور شده است

کهچان

که چون سردار خان و شمشیر خان را علی ویردی خان با تابعان ایشان از خدمت خود بیرون
کرد و ایشان نیز از آن زمان در جاگیر خویش دربهنگه سکنا داشتند چون از اینطرف
زین الدین از متفق بودن صاحب منصبان فر بور خوف میکرد و بکسی باج و خراج نمیداد نوعجبه
بخدمت عمو خود علی ویردیخان نوشته التماس ایشان را کهه و گفت که هر دو از کرده خود پشیمان
شده اند و بمنصب سابق خود راضی هستند و همواره منتظر التفات نواب می باشند خلاصه
نواب لاعلاج پسر برادر خود را فرمود که ایشان را نوازش کند تا اینکه کسی را فرستاد نزد سردار خان
و شمشیر خان و ایشان را بدوستی طلبید ایشان نیز همه قبول کردند در آخر شهر ذی الحجه الحرام در سنه
١١٦١ افغان کوچ کرده بکنار رود گنجیس فرود آمدند در مقابل پتنه و زین الدین بجهة
اینکه ایشان را از صداقت راستی خود خاطر جمع کند باسه چهار نفر کس نغته ایشان را دهی نمود
ایشان نیز از جا در بیرون آمده او را باستقبال تمام داخل سراپرده نمودند در روز دیگر زین الدین
از برای ایشان ذخیره بجهة عبور کردن رود گنجیس فرستاد خلاصه افغانها از رود عبور کرده در نزدیک
شهر خیمه و خرگاه خود را آراسته باز زین الدین آمده سردارخان را ملاقات کرد بعد از چند روز قرار
براین شد که سرداران رفته زین الدین را مخفی در منزل او بازدید کنند خلاصه زین الدین
فرمود که بجز کنیزان او کسی دیگر در حجره که ایشان بوده در خدمت نکنند سردارخان روز اول
آمده لوازمات تهنیت او را اکرام کردند و بار دیگر خود مراجعت نمود روز دوم زین الدین بر ایوان
خود در خلوت نشست که تا شمشیرخان آمده او را بازدید کند و باز قدغن کرد که هیچکس آنجا نیاید
مگر سه نفر پیش خدمت اول بقدر هزار نفر پیاده افغان آمده همه شمع در دست افروخته

در برابر سرای زین الدین صف کشیدند بعد از آن مراد شیرخان با جمعی از صاحب منصبان
داخل اوطاق شده بیرون سلام ایستادند بعدش زین الدین پرسید که شمشیرخان چرا نیامد
گفتند که عقب است حال میرسد مراد شیرخان امر فرمود که رفیقان او از آنجا بیرون رفته
کسی دیگر بجای ایشان داخل شود تا اینکه یکی از ایشان اسبابی بطرف زین الدین حواله کرد کارگر
نشد پیش خدمتی زین فریاد برآورد که آی مرا کشتند زین الدین فرصت دیگر داشت خواست
که شمشیر کشد مراد شیرخان دفعة او را بالای مسند خویش دو پاره کرد و افتاد و چندین از پیش خدمتان
او را نیز کشتند که تا تمام عسکر شمشیرخان همه داخل شهر شدند و ساکنانش را بعضی که سرکش بودند
کشتند و ما باقی لابد اسقاطت شمشیرخان کردند بعد از اینکه شهر فوری ساکت شد امر فرمود که حاجی احمد را
پیدا کهه نزد او بیارند چون آوردند از او ادعای خزینه مال اموال آنجا را کرد چون چیزی از او
ظاهر نشد تا هفده روز او را تازیانه میزد تا اینکه روزی از شدت زخم در زیر تازیانه و شلاق
فوت شد و هر کاری که بسرفرازخان آورده بودند علاوه بر ایشان آورد و بقدر هفتاد لک
روپی از خانه او که در زیر خاک پنهان بود بیرون آوردند سوای از مرجان لعل و سایر سنگهای
گرانمایه و بیکم امینه دختر علی ویردیخان و اهل عیال زین الدین بالکل با زیور باره شمشیرخان
بردند و شهر را بنایب خود سپرده خود در تدارک لشکر جمع آوری بود که بنگاله را حمله آورده
غالب شود و هر چه تاراج کهه بود همه را خرج عسکر نمود و از ساکنان شهر همه پول بجهة سواب باز
میگرفت علی ویردیخان چون از کیفیت در است مطلع شده زیاد گریه و زاری کرده تا تفسد نمود
از عاقبی بروز اینکه کسی نمی داد و جبر میکرد بعضی از صاحب منصبانرا که میدانست از قبیله افغان

هستند

هستند ایشانرا طلبید که حال چگونه شود تدبیر شما چیست از اینطرف اهل عیال برادر اسیر کهه اند و از
یکطرف برادرزاده مرا کشته اند حال علاج چه باشد ایشان همه جواب دادند که اختیار
با نواب است بعد نواب گفت که اگر فتح کنیم هیچ یکی از شماها را نه انعام و نه منصب دهم و هر کس
که نوکر من شود در حال بگوید چرا که اینده فعه تا سر من از تن جدا نشود از جنگ فرار نکنم هر کس
که میخواهد بماند و هر کس خواهش ماندن ندارد خوش آید سپاه صاحب منصبان امرا همه یکدل
یکجهت اقرار کردند که متابعت نواب کنیم پس علی ویردیخان همه را بقرآن قسم داد
و بعد خاطر جمع شده مژده ایشانرا داد بجهة دشمن اشتیاقت لشکر محارطس در آنوقت
از بوردیوان کوچ کهه بودند و محالاتی که در حوالی آن بلاد بود ویران ساخته بودند
پس علی ویردیخان تعاقب کردن ایشانرا مصلحت ندانسته چراکه دشمنانی که در بجر
داشتند کلفت تر میگشتند پس بنابراین سید احمد را در باقونکوله که ره تردد
آذوقه شهر بود نگذاشت و تسلط را بدست ناظش محمد بداد بنابراین منادی دهانیدند
که نواب بجنگ دشمن عازم است هر کس که جای امینی در هر جا از برای عیال خویش داند ماذون است
برود پس اکثر ساکنان شهر هر کس اهل عیال خود را برداشته از رود گنجیس عبور کردند
چنانچه در شهر بجز فقرا و عسکر کسی دیگر نماند چون نواب تدارک خود را دید از عموتی گنجی
بقدر بیست هزار سواره و پیاده لشکر جمع آورده حرکت کرد و چندین کشتیها را پر آذوقه
کرده از آب می بردند میر جعفر را دوباره بنوکری خود آورده او را التفات کرد و منصب
خزینه داری را با و عطا فرمود علی ویردیخان بمونگیر رسید بدون تعرض کسی مگر اینکه

در بقیه نور جنگ سکینی با چندین کس از سپاه محارطس اتفاق افتاد عطاءالله مرشد بهادر فاصمد بزد
و دشمن بود سالها کالقدر جبر کرده تا اینکه وقتیکه فرصت شود خود را بشما برسانم نواب از مونگیر
چند نفر از زمینداران و متعلقان زین الدین را با خود برداشته و نیز ایشان او را گفتند
که دشمن از پتنه رفته به بار و در آنجا با پنجاه هزار سواره و پیاده منتظر جنگ استند و نیز
عنقریب است که لشکر محارطس ملحق ایشان شود خلاصه بعد از چند روز جونه جی و میر حبیب
بنزدیک خیمه و خرگاه شمشیرخان برسیدند و شمشیرخان آمده مقابلت خود را به جونه جی
نمود اثر خلعت سپهداری بر تن او پوشاندند روز دیگر میر حبیب رفته شمشیرخان را باز
باز دیگر گرد و لشکر خود را امر فرمود که چون من بخواهم که برگردم شما مرا مانع شوید و بگوئید که خون
زین الدین شما سیاه شده و چندین سوار نیز امر نمود که رفته در اردوی جونه جی آشوب و هنگامه
اندازد که اینک لشکر نواب نمایان شد خلاصه هر دو لشکر را با همدیگر دشمن کرد از اینطرف چون
علی وردی خان متفرق شدن شمشیرخان را از لشکر جونه جی دید متوجه شد لشکر شمشیرخان را
حمله آورد و سر داخل در میان جنگ باطل گشته گشت که باعث شکست لشکر شمشیرخان شد
چون لشکر محارطس دیدند که وقت تاراج است یکجا لشکر علی وردی خان را حمله آوردند
که سراج الدوله نواب را گفت که جمعی را فرستاده ایشان را مانع شوند علی وردی گفت که تا شمشیرخان
شکست نخورده با هیچکس غوغا نکنم خلاصه چون دشمن خود را شکست داد شمشیرخان با جمعی
رو بگریز نهادند صاحب منصبی حبیب بیگ نام او را تعقب کرده سرش را بالای فیل از تن
جدا ساخته بخدمت نواب بیاورد و از این طرف چون لشکر محارطس دیدند که سردار خان

و شمشیرخان

و شمشیرخان برگشته شدند از میدان رو بگریز گذاشتند نواب بخیمه و خرگاه افغانها ریخته
غارت کردند که ناگاه نواب دختر خود بیگم و سایر اهل عیال او را که در پتنه محبوس بودند
در خیمه افغانها پیدا کرد و شکر خدا را بجا آورده به پتنه مراجعت کرد و پول زیاد بفقرا
قسمت نمود بعد از آن فرستاده از نشیمن افغانها که در بنگه بود اهل عیال
ایشان را آوردند و در حرم سرای خود چند وقت نگه داشت و بعد از آن مرخص
نمود و نیز اهل عیال میر حبیب که چند وقت بود که در نزد علی وردی خان محبوس
بود ایشان را نیز پول زیاد داده جمعی را نیز مامور کرده که ایشان را با یاری خویش
برسانند خلاصه چون امورات آنجا را جابجا کرد داماد خود سراج الدوله را مامور
حکومت بگیر بنمود و واجد جنگی دم را نیز نایب او بنمود که امورات او را صورت
دهد و نیز داماد دیگر خود سید احمد فوجدار پورنی بنمود بعد از آن علی وردی خان
با آواز کوس و نقاره داخل مرشد آباد شد و لیکن عطاءالله بود و او از شهر بیرون
رفت و بجانب شهر او که در دروازه شد چند وقت در آنجا بود تا اینکه در صفدر جنگ
که با ساکنان فرخ آباد پتنه مشغول جنگ بودند جونه جی بزرگ لشکر محارطس بعد از
شکست شمشیرخان خود را مقابل علی وردی خان ندانسته با همه سپاه خود بمیدنا پور
روانه شد بور و دو آن بلاد اخبر وفات پدرش را دادند به ناگپور حرکت کرده
میر حبیب را با جمعی بمحافظت کوتک بگذاشت نواب بعد از تمام شدن باران در سنه ۱۱۶۲
باز از مرشد آباد کوچ کرد و رفته سپاه محارطس که در کوتک بودند ایشان را از آنجا بیرون

کرد چون فصل باران بود بمرشد آباد مراجعت نمود دشمن آمده باره شهر را بتصرف خود
در آورد تا اینکه سال آینده نواب باز کوچ کرده در فصل باران نیز در میدنا پور مقام سکنا
بکرد که عمارت تعمیر سازد که ناگاه او را خبر رسید که نواسه سراج الدوله از مرشد آباد در رفته
پتنه را بتصرف خود در آورده باقی شد جنگی دم که نایب او بود در آنجا سپاه مهیا کرد و چون
علی وردی خان سراج الدوله را زیاده دوست میداشت ترسید او را قضیه رو دهد سپاه خود را
در میدنا پور گذاشته روانه مرشد آباد شد از آنجا جمعی قلیل با خود برداشته بعلت سراج
الدوله بشتافت و در راه او را نوشت که تو نیز چرا باید مرتکب این عمل شوی تو بایست
بعد از من حکمرانی کنی و غیر از تو کسی دیگر را ندارم خلاصه پاره از این نصیحت ها باو نوشت
تاثیر نکرد او نیز در جواب نوشت که عموهای مرا همه منصب داده حال مرا جاهل دیده
میخواهی که اوقات خود را در خدمت تو صرف کنم خلاصه چند جوابهای نامربوط نوشت
چون علی وردی خان عاقل و کامل بود او را متحمل شده باره نوشت که من آرزو دارم
که ترا بر سر تخت بنشانم با اینکه حکومت قصبه را بتو واگذار کنم از این طرف سراج الدوله
چون نزدیک پتنه برسید در سنه ۱۱۶۳ کسی را فرستاد بنزد واجد خان که شهر را گذاشته
بخدمت من آید و متابعت کند واجد در حیرت ماند که چگونه بدون اذن نواب
حرف او را گوش کنم نرفته دروازه های قلعه را بست که تا خبر از نواب برسد از اینطرف
سراج الدوله شهر را حمله آورده مهدی نثار خان یکی از امرای او در جنگ کشته شده خود نیز
رفته در خانه پنهان شد واجد چون شنید که سراج الدوله کشته نشده است چندین کس از

ارا

امرا بخدمت او فرستاد و او را نصیحت کردند که او باز نزد علی وردی خان رو آورد علی وردی خان
چون سلامتی او را دید بدون ملامت او را محبت کرده بعد از چند روز نواب با داماد
خود بمرشد آباد مراجعت نمود و لیکن در راه تب با شدت او را غالب شد تا چند وقت
ناخوش بود تا اینکه در سنه ۱۱۶۴ مطابق ۱۷۵۱ مسیحی صحت یافته رو آورد بجانب سپاه محارطس
که در محالات کوتک بودند باز ایشان را راندند چون فصل باران بود تعقب نکرد خلاصه این
طور غوغا کردن هر ساله سپاه را آزار آورده بود و پس علی وردی خان قرار کرد که محالات کوتک را
بایشان داده هر سال نیز دوازده لک روپیه از مال بنگاله بایشان رد تا با همین شرط نامه
نواب خود را از جدال دشمن خلاص نمود بعد از آن بنا کرد به آباد کردن و رعایای شکسته را
تقویت زراعت نمودن از این وقت نواب دیگر جنگ نکرد چون سراج الدوله بعد از
خود در جایش و صیت که بود در عصر خود نیز تسلط را با و بخشید حسین قلی خان و برادر او
که محبت عموی او ناظش محمد بودند در سنه ۱۱۶۸ مطابق ۱۷۵۴ سر بریده و سایر کسان که مشهور
و معروف بودند نیز بقتل برساند علی وردی خان او را متعرض نشد ناظش محمد در سنه ۱۱۶۹
مطابق ۱۷۵۵ مسیحی فوت شد که برادر زاده نواب و پسر حجی احمد بود خصلتهای خوبی داشت
و همه خلق او را بجهت اینکه رحیم دل سخی و شجاع و غریب نواز بود دوست میداشتند
بعد از او برادرش سید احمد که در محالات پورنه چند سال حکومت کرد فوت شده و
این برادر را در بنگاله زیاده دوست میداشتند از ناظش محمد اولادی باقی نماند و لیکن
از سید احمد اولادی مانده بود شوکت جنگ که بعد از وفات پدرش در جایش مامور حکومت شد

علی‌وردیخان بعد از شانزده سال مرض استسقا او را غالب شده روز بروز ضعیف
شد هرچه طبیب آوردند علاج نشد ضعیفی او باعث هنگامه و آشوب در میان اقوام
او شد بنت ارشد او گسیتی بیگم که زوجه نوازش محمد بود با همه مال و اموال و خزینه خود را
بموتی جهیل برفت و پول زیاد در میان ساکنان بلاد تقسیم کرد که او را تقویت کنند
تا رفع ادعای خون نوازش محمد را از سراج الدوله بکنند چون علی‌وردیخان در حالت وجع بود
هر مهمان او آمده او را استغاثه کردند که مار سراج الدوله بسیار خندیده گفت که اگر تا سه روز مادر
بزرگ خود را رفتار کند شما را نیز رفتار کند این را گفت از دار فنا بدار بقا رحلت کرد در
نهم شهر رجب المرجب در سنه ۱۱۶۹ مطابق ۱۷۵۶ مسیحی بعد از حکومت شانزده سال در بهار
اوریسه و بنگاله و او را در پیش مقبره مادرش در خوش باغ دفن کردند علی‌وردیخان
از بچگی تنباکو و شراب نوشانده که عادت نکرده بود و این عمل را خلاف شریعت میکرد
و مدام از ساعت بطلوع مانده از جای خود برخاسته نماز میخواند و با رفیقان مومنی که داشت
قهوه میخورد و در طلوع شمس همه عریضه داران و از صاحب منصبان در خواص عام آمده کارهای
ایشان را صورت میداد و بعد از دو ساعت رفته در خلوت می‌نشست هر کس را که می‌طلبید
می‌آمد از آنجمله نوازش محمد و سید احمد و سراج الدوله و سایر دوستان در خلوت بخدمت
او میرفتند از برای او شعرهای مخصوص و حکایتهای غریب میخواندند و خود آشپزها طلبیده
خوراک اختراع میکرد که موافق مزاج خود و در سفره اکثر خلق آمده طعام میخوردند و بعد از طعام حکم
موقوف میشد در خلوت نشسته تجربه کاران و تاریخ نویسان آمده او را حکایت میگفتند

حکایت

یکساعت بعد از ظهر نماز خود را خوانده تا چهار ساعت قران میخواند بعدش آب یخ خورده چون
خود را خنک میکرد چند کس بودند که قانون ترزیات را زیاد ماهر بودند با ایشان
بقدر یکساعت مکالمه میکرد وقتیکه آنها تمام میشد مباشرین مالیات دیوانی
و جگت سیت که مباشر خزانه بود ایشان را طلبیده از ایشان در خصوص محالات
اطراف مکالمه میشد و حکمی که اختراع کند صادر میکرد و یکساعت بعد از آن اقوام خود را
میطلبید و بعد از آن چون شب میشد چراغ می‌آوردند و با اقوام خود مسخره و شوخی
و دلنوازی رفتار میکرد بعد از آن نماز میخواند و بعد از آن با زوجه خود مشغول صحبت میشد
و بعد از آن زنهای او رفته هر کس که عرض داشت تا نخوابیده او را میگفتند زود
میخوابید و نیز شام نمیخورد خلاصه از برای امر جزوی وقتی و ساعتی معین کرده و درباره
اقوام زیاد سخی بود خصوصا آنها که در دهلی در وقت ذلت او را مهربانی کرده بودند
و نشانه همه را آوردند و مکافات خوبی ایشان را کرد همه ساکنان بلاد را مثل پدر
مادر با ایشان مهربانی میکرد و هر کس که سزاوار منصبی بود او را نا امید نکرد هر طبقه که کواره
و شایسته بود همه را داشت وقتیکه سرتیپ فرنگ روسی نام بعد از وفات تغیر
جنگ به علی‌وردیخان نوشته بود که چند رنکار را که تجارتخانه ما باشد بدست تو
سپردم از آن وقت الی حال کسی ایشان را فراهم نشد و چون فوت شد نیز سراج
الدوله که وارث او بود او را گفت که از همان تجارتخانه متوجه باش در زنده بودن خودش
مصطفی خان چند دفعه او را تحریک کرد که انگلیس را از آنجا بیرون کنید چون او را متحمل نشد

مجولات

رفته در نزد پسر برادران او نوازش محمد و سید احمد ایشان را تحریک کرد چون ایشان بعوض
خود ننوشتند در جواب مخفی ایشان را نوشت که نور چشمان من مصطفی خان خود در باب
میخواهد که ما را در هر چیز بخود تابع کند شما را که گفت که حرف او را گوش کنید انگلیس مرا هم کار
بهی کرده است که من او را انتقام گیرم آتشی که حال در روی زمین است او را خاموش
کردن مشکل آید بلکه دریا آتش گیرد پس بنصیحت دشمن گوش مکن که آخر از عهده
بر نیاید بجهت همین بنصیحت اهل فرنگستان چندین خسارت نکردند و مطابق احکامی
که قبل بر این از سلاطین سابق در دست داشتند با ایشان رفتار میکردند و نیز زمین
داران از او اینقدر رعایت داشتند که وقتیکه بابا پنهام مکارطس غوغا میکرد یک کرور
هم روپیه او را بجهت مصرف عسکر واگذار کردند که در ایران الیسیح همچون اتفاق نشده است
چنانچه مذکور شده است که هیچ مالیات دیوانی بدهلی نفرستاد همه را صرف لشکر نمود در
غوغای رقاجی در بیان احوالات نواب منصور الملک سراج الدوله شاه قلی خان میرزا
محمود هیبت جنگ بهادر میرزا محمود ولد ارشد زین الدین بود که یکی از دختران علی
وردیخان زین العقد خویش در آورد و در آن زمان تولد شده که علی‌وردیخان مامور حکومت
بهار بود و تولد شدن او را در آن وقت مسعود باعث حکومت خود دانست پس
بنابر این او را زیاده دوست میداشت و ایشان جوان اوقات خود را مدام صرف کردن
کارهای زشت و رفیق شدن با رفیقان ناموافق میکرد و روز و شب در کوچهای
مرشد آباد مشغول لهو لعب خالی بود و مردم را آزار میرساند هرچند علی‌وردیخان می‌شنید

با هم کارها میکند

گرچه کار میکند ولیکن از بسکه او را دوست میداشت بملامت کردن او دل نداشت
همین جوان را علی‌وردیخان در سنه ۱۱۶۶ فرمود که وارث من شود و او را بالای مسند
قرار داده هر روز امرا و وزرا آمده او را تعظیم میکردند و هر چه که دلش میخواست
از عمل زشت میکرد تا اینکه از آن وقت الی حال عادت کرده بود تا سال آینده
سراج الدوله چون قدرتی که عموی او نوازش محمد در دکه داشت حسدی برد و لیکن
نتوانست که او را اذیتی بکند امر فرمود که هر امرای او را سر بریدند حسین الدین سو
در مخفی کشتند و لیکن حسین قلی خان را در کوچهای مرشد آباد در حضور خود بقتل رساند
بعد از این ماجرا نوازش محمد راجبلب را مامور نیابت خود نمود و بعد از آن برادر سراج
الدوله اکرام الدوله فوت شد و پسری بعد از مردن او باقی ماند اسم او را مراد الدوله
نامیدند نوازش محمد نیز در سیزدهم ربیع الثانی در سنه ۱۱۶۹ مطابق ۱۷۵۶ مسیحی
در مرشد آباد فوت شد بدون اولادی و مردم همه باحوال او گریستند برادر
او سید احمد نیز یکماه بعد از او در پورنیه فوت شد و پسر از او باقی ماند بزرگ ترش را
شوکت جنگ می‌نامیدند هر دو برادر چون مردند دولت نوازش محمد را زوجه او گسیتی
بیگم ضبط کرد و بعدش سراج الدوله او را غارت کرد و لیکن در خزینه حاجی احمد بقدر
شصت یک لک روپیه پیدا شد سوای از سنگهای گرانمایه و بقدر قیمت هفتصد و
شصت و دو هزار استرلنگ پوند طلا و نقره بیرون آوردند و بوشقابهای طلا و فیلهای
بکسی معلوم نشد فعلا الله کیند بر داشته باقی نشود علی‌وردیخان ناخوش

Nuazish

Rajbullub

Purneah

Ghesety begum.

762050l

بود نزاکت مملکت از اطراف یافته بجهت حکومت بنگاله را داد آرام گردید خلاصه سراج الدوله
در جای علی وردی خان مشغول حکومت هرسه بلاد گشت و نصیحتهائی که نواب او را کرده بود
تحمل نشد چیزی که در اول حکومت کرد این بود کسی را فرستاد تا عمه خود
گسیتی بیگم که جمعی را در زیر حکم خود داشت حمله آرند و مال اموال و خزینه که در موتی
جهیل داشت از او گرفته و نیز از در جواب تنخواه زیادی ادعا کرد که نایب حکومت — Motyjeel
ڈکه بود او نیز از ترس خود همه مال و اموال را به کلکته بفرستاد پس از آن همه
حاکمان و گماشتگان نواب را معزول که بجهائی که قبل بر این در کوچهای مرشدآباد
با او باری میکردند در جای ایشان بگذاشت موهون لال که نگاهبان اهل عیال او بود — Mohun-Lall
در نیز دیوان و اسرار مخفی خود نمود و نیز لقب مهاراجه را بر او قرار داد و فرمانفرمای — Mahrajah
پنجهزار سواره میرمدان کسی که قابلیتی را نیز سپهدار و بزرگ لشکر نمود که نیکه
معروف شدند میر جعفر خان آی جان باشی او نیز با یک نیکه از خلعتهای نواب سراج الدوله
اکراه میکردند متفق شده و نیز شوکت جنگ را از پورنه تحریک کرده او نیز داخل
ایشان شد که تا او را از میان بردارند چون این خبر بگوش سراج الدوله رسید
سپاه خود را برداشته رو بجانب پورنه آورد و لیکن چون راجه رام ملک وارد کاغذ
از کلکته باو رسید که مضمونش او را از اراده خود مانع شد بدین مضمون که راجه
بولب در پناه ما باشد البته او را مانع بکشش و نیز قلعه فورت و لیام را مضبوط
تعمیر خواهم کرد اگر حرف داری بگو سراج الدوله از شنیدن اینچ اخبار برآشفته گشت

برشدآباد راجعت

برشدآباد مراجعت نمود و تجارتخانه قاسم بازار را محاصره نمود به دست آورد که بقدر چهل نفر
کس در آنجا سکنا داشتند پس بعد از آن در دهم رمضان المبارک در سنه ۱۱۶۹ سمت بجانب
کلکته روانه شد و مادامیکه میرفت سه چهار دفعه حاکم کلکته به مستر ویتس کاغذ نوشته بود — Mr Watts
که بلکه سراج الدوله را بطوری رشوه دهد از آمدن باز دارد و ممکن نشده بود سراج الدوله جواب
میداد که مستر دریک مرا بیازار زده است و نمیخواهم که انگلیس در مملکت من بماند مگر بطوری
که در زمان مرشد قلی خان با ایشان رفتار میکردند پس حاکم کلکته لابد شده بحاکمان و کپتان
نوشته امداد خواست فرنگیان چندرنگار و داچ در چین سوره هر دو مضایقه کردند چون انگلیسی — Dutch Chinsura
دیگر چاره بجز خودشان از کس دیگر حاصل نشود همه عیسوی که در بلاد او بودند از ارامنه
پورتکول کلهم مسلح کرد بقدر هزار یا نصد از هندوان نیز در سر جمع کردند غله نیز بجهت قلعه
بندی مهیا ساخته چون سراج الدوله نزدیکی چین سوره و چندرنگار رسید مکتوبی با اهل داطچ
و فرنگی ابرشتاد و از ایشان یاری طلبید بنا بر آن از ترس اینکه با انگلیس متفق شوند ایشان نیز او را
اذیت نکرد در شانزدهم شهر رمضان المبارک سپاه نواب از رود هوگلی عبور کردند و در روز — The nuwab attacks calcutta June 15
آینده نزدیک کلکته رسیدند چون ندانستند که خندق مهاراطس هنوز تمام نشده است راه عبور
دار دان شب در آنجا ماندند تجارتخانه قصبه در کنار رود موضع بود طول او از طرف مغرب
تا سمت شرق دویست ده ذرع بود و پهنی او در طرف جنوب صد و سی ذرع بود و طرف
شمال صد ذرع چهار برج داشت و در بالای هر برجی توپ گذاشته بودند و در کنار رود توپ
و تفنگ ها آراسته بودند در نوزدهم سپاه نواب در قلعه را گرفته و در جهت انگلیس در آنجا

جمع بود همه فرار کردند در بیستم باز حمله آوردند مستر دریک هر چند جنگ ندیده بود و — Mr Drake
لیکن ملازم تیراندازان را مشق میداد تا اینکه او را خبر رسید که ما باقی باروت در انبار
نم کشیده بنحویکه قابل استعمال نیست از این جهت ترسید و دید که عنقریب است شهر رسو
غالب شوند و میدان است که سراج الدوله کم فرصت است اگر گرفتار او شود بقتل
برسد دفعه سوار کشتی که گوندپور بود شده فرار کرد و هر کس که رفتن او را شنید — Govindpore
نیز فرار کرد کسی که از اهل انگلیس در قلعه ماند بقدر صد و نود نفر بودند بزرگ ایشان
مستر هالویل بود دید که همه رفته قلعه خالی میماند امر فرمود تا در قلعه که بر رود گشاده — Mr Holwell
بود ببستند کشتی که در بالای رود بود کسی را فرستاد که شب بیارند تا سوار شود او نیز
فرار کند چون کشتی را آوردند سپاه نواب مانع شدند خلاصه صد و نود نفر یک روز یک
شب خود را محفوظ داشتند و سفارش زیادی بکشتیهای که در گوندپور بود کردند ممکن نشد
از هر جانب محروم شدند در بیست و یکم رمضان المبارک سپاه نواب باز حمله آوردند
بعضی از ساکنان قلعه آمده التماس میکردند و بعضی مستر هولویل را میگفتند که متابعت
کن تا اینکه کاغذ باسم اومیچند نوشته بیرون قلعه انداختند که منکوند فوجدار هوگلی — omichund manickchund
که بزرگ فوجی در بیرون قلعه بود مطالعه کند بدین مضمون یکه نواب را بصلح راضی کند چرا
که اهل انگلیس از کرده خود پشیمان شده اند حال همه فرار میکنند هر چه نواب فرماید
همان کنیم کاغذ را همان ساعت برداشته خواند تا چند ساعت جواب نرسید تا اینکه
در وقت عصر دید که کسی با جمعی در زیر علم روانه بجانب قلعه است مستر هولویل نیز

از طرف جنوب

از طرف جنوب کسی دیگر را باستقبال او روانه کرد تا اینکه کم کم سپاه نواب نزدیک دیوار
قلعه رسیدند با همدیگر مکالمه میکردند و میخواستند که نردبان گذاشته داخل قلعه شوند
که ناگاه چند کس از ساکنان قلعه دست بهم یکجا در قلعه را گشاده خواستند که سوار کشتیها
شوند از اینطرف سپاه نواب فرصت یافته یکجا داخل قلعه شدند همه آلات های حرب و خزینه — Fort william was taken
و مال اموال ایشان را ضبط کردند و لیکن نواب امر فرموده بود که کسی را نکشند در بیست
دوم شهر رمضان المبارک سراج الدوله با میر جعفر که او را منصب داده بود داخل قلعه شدند
همان ساعت امر فرمود که اومیچند و کشن بولب بیاورند چون آوردند ایشان را اکرام — Kiskenbullub
کرد بعد پس امر فرمود که کسی رفته نگاهبانی خزینه کومپنی را کند بعد خود رفته در اوطاق
دیوانخانه تجارت که نشسته همه وزرا و امرا آمده او را تعظیم کرد در حضور ایستادند
بعد کسی را فرستاده تا مستر هولویل را بیاورند چون آوردند از او پرسید که خزینه
کومپنی بنظر من کم آید حال بگو ببینم که کجا پنهان کرده این را گفته او را آن روز آزار
کرد در وقت برگشتن دید رفیقان او را همه محاصره کرده اند و نیز دید که عمارتهای
آتش زده اند و در سمت شرق دروازه بالاخانهای کثیف بود و در برابر آنها نیز
استاقخانهای تنگ و تاریکی بود خواستند که استاقیان را آنجا بگذارند اعتبار نکردند
که مبادا شب فرار کنند پس پرسیدند که استاقخانه قلعه کجا باشد کسی آمده نشان
داد که سیاه چال بسیار عمیق کثیف و تاریک بود و آب نیز تازه انداخته بودند که از رطوبت — Sufferings of Mr holwell and his companions
یک دقیقه ماندن ممکن نبود پس بقدر صد و چهل و شش کس را داخل سیاه چال کردند و در ش را

محکم بستند در وضعی کوچکی داشت که نفس از آنجا داخل میشد خلاصه از جمله چهل و شش
کس بیست و سه نفر زنده تا صبح ماندند و ایشان نیز اینقدر بیحال شده بودند که بمشکل
می ایستادند چون مستر هولویل را بحضور نواب بردند از اینکه اورا دلش بسوز رسیده
که خزینه کجاست و گفت اگر نگوئی ترا از این بدتر سیاست کنم از برای حکم
کردن انتظام کلکته را بعلی نگار برگردانند و بقدر سه هزار در زیر حکم منکوند گذاشته
که فوجدار هوگلی بود در سیوم شوال المکرم بمرشدآباد روانه گشت ولیکن چون سپاه
او از هوگلی عبور کرد جمعی را بقصبه که در آنجا داچ و فرنگ سکنا داشت بفرستاد
و دولت که از ایشان انتقام کشد چرا که ایشان را بیاری خود طلبیده بود و نیامده بودند از التماس
و التجا از داچ بقدر چهار لک نیم روپیه و از فرنگ سه لک نیم بگرفت تا صلح کردند باعث کم
گرفتن از فرنگ بجهت این بود که در حینی که به کلکته میرفت باروت زیاد از او بگرفته
چون بمرشدآباد برسید امر نمود که در هر سمت ملک او تجارتخانهٔ انگلیس باشد ضبط
کرده موقوف کنند چون دید که در کلکته خزینه نیست چنانچه میگفتند زبرزبانی خاک
کرده اند بنابر واسطهٔ زن علی وردیخان مستر هولویل و سایر محبوسان را از بند قید آزاد
کردند و کسی رس بهاری نام را مامور فوجداری پورنه نمود پسر عموی او شوکت جنگ چون
این دید امر نمود که حامل رقعه را سیاست کردند و زیر خود را نامبرده مراسله را باو داد چون از
مضمونش مطلع گردیدند و یکی از منشیهای خود را طلبیده امر نمود که جواب او را بدین مضمون
بنویسند بدان که از آستانهٔ حالت مرا رقم حکومت این بلاد رسیده بجهت خوشی که دائم

دائم

دارم نمیخواهم که ترا اذیت کنم حالا هر جائی را که دلت خواهد از من خواهش کن تا عوض مواجب
تو و هم نشینان تو بودکی و فراغت بدون سرکشی البته بوده و مراسله از مرشدآباد بیرون
رفته مال اموال خود را جمیعاً در آنجا گذاشته کسی مکن که ضبط دیوان باشد و اگر حرف
داری بنویس که یک بار در رکاب منتظرم خلاصه مراسله که آدم بی کینه بکینه انداز د خصوص
سراج الدوله که جامی آورده باو داد که دفعتاً امر نمود که لشکر آماده شود و نیز کسی را نزد راجه
رامنارایان که علی وردیخان اورا نایب حکومت عظیم آباد نموده بود فرستاد که سپاه خود را جمع
آورده به پورنه آید سپاه خود را نیز تقسیم کرد آنکه در زیر حکم خودش بود از طرف
جنوب شرق رود گنگ براجه محال روانه نمود و دیگر را در زیر حکم راجه موهون لال
از رود سارو عبور کرده و بجانب جائی که در شمال شرق معین کرده بودند کوچ کرد
و رفت این هر دو جوان که سراج الدوله و شوکت جنگ باشد کسانیکه از سابق اجداد
ایشان را خدمت کرده تجربه کار بودند حرف ایشان را گوش نمیکردند مگر اینکه همیشه
با ایشان اذیت کنند و لایقی که قبل بر این کسان با شعور و نجیب حسرت حکومت
قصبهٔ او را میکشیدند چون بدست کودک جاهل افتاد دنباله انداختند مردم را ظلم و اذیت
کردن خلاصه چون شوکت جنگ از آمدن سراج الدوله مطلع شد امر نمود که صاحب او
جای خرابی و کمین گاهی از برای سپاه او آراسته کنند یکی از آن صاحب منصبان که در عصر
پدر او زیاد کارآزما بود در نزدیک نواب گانگ در سمت پورنه جای گزیده سپاه را
در آنجا برارست که آذوقه نزدیک بود و راه تنگی داشت شوکت جنگ هنوز از شهر نیامده سپاه

خود ملحق نشده بود تا اینکه سپاه سراج الدوله از دور نمایان گشت و شوکت جنگ با جمعی
سوار در سه خود و جمعی در سر برادرش و بقدر هزار نفر تفنگچی بار ای خود داخل شده چون
صاحب منصبان و بزرگان بدیدن او آمدند بعوض اینکه ایشان را دلگرمی حرمت کند تا سرا
بدون مکالمه وادری در باره سپاه ایشان را گفت که رفته در جای خود قرار گیرید تا از من
حکم صادر شود پنج شش ساعت بعد از آن تقیبی که در دست راجه موهون لال و میر جعفر
بود پیدا شده ولیکن جداگانه خیمه و خرگاه خود را برآراست تا اینکه یکی گلوله از اراده انداخته
نزدیک چادر شوکت جنگ افتاد زیاد ترسیده امر نمود که چادر او را بردارند که از دیده دشمن
محو شود یکی از صاحب منصبان افغان که زیاد خدمت کرده بود و در حضور او ایستاده بود
عرض کرد یا سردار این چگونه جنگ نمودن است من وقتیکه نظام الملک را در دکن خدمت
میکردم همچنین چیزی ندیدم امر کن تا لشکر صف صف آراسته شود توپها را پیش کشند شوکت
جنگ او را زیاد تهمت زده گفت که نظام الملک کیست و از جنگ چه خبر داشت مرا لازم تعلیم
جنگ نیست چرا که صد دفعه جنگ کرده ام در آن بین شام سندر یکی از صاحب منصبان هندو
که بسیار دلیر بود و بی تجربه چون دید که گلولهٔ تفنگ او بدشمن نرسد پیش تر آورده که
ناگاه شوکت جنگ بیزار نمود که او را تعقب کنند که هر جا در هر دو تا نیز بر او بپس ترتیب
سواره ایشان را ملامت کرد که در جای خود ایستاده هنوز وقت دعوا نیست شوکت جنگ دوباره
پیغام بفرستاد که باشند تا نیز برود خلاصه از آب عبور کردند چون صبح شد شوکت شراب را
خورده مست شد و بنا کرد با همراهان عیش عشرت مشغول بودن تا اینکه بعد از چند دقیقه

اورا خبر آوردند

اورا خبر آوردند که جنگ است ولیکن اگر شما آنجا باشید سپاه را ظفر نشد و بفرا گذارند
چون شوکت جنگ از مستی نمیتوانست بنشیند پس او را بطوری بالای فیل گذاشته بعرصه
کارزار بردند که ناگاه گلوله بر جبین او خورده از فیل سرنگون شده فوت شد چون سپاه او
آقای خود را کشته دید ندامت بجانب شهر فرار کردند پس چون سراج الدوله آن روز خسته بود
ایشان را تعقب نکردند ولیکن در روز بعدش راجه موهون لال داخل شهر پورنه شده
همه مال و اموال و خزینهٔ شوکت جنگ را ضبط کرده با اهل عیال او و پدرش سید احمد بمرشد
آباد بفرستاد و امورات شهر را صورت داده پسر خود را حاکم آنجا نمود و نیز والی خود مراجعت
کرد که در راجه محال بود سراج الدوله خوشنود شده با جدل زیاد بمرشدآباد مراجعت نمود
حال چند کلمه از احوالات انگلیس بیان شود قبل بر این مذکور شده است که مستر دریک چون
دید که اگر در قلعه بماند دستگیر دشمن شود رفته در گوندپور سوار کشتی شده به فولطه در آمد و با
چندین کشتیها که از دریا آمده بودند و با وکیلان کومپنی رفیق شدند و آذوقه ایشان تمام
شد از گرسنگی نزدیک بود که هلاک شوند ولیکن چون نواب از کلکته بیرون رفته بود بالکان
آن بلاد از برای حاکم کلکته از اطراف آذوقه می بردند از خوف همه وقت در کشتی می
خوابیدند و جای که ایشان بودند چنان هوای کثیفی داشت که همه را تب گرد مستر دریک
چون منتظر جواب مدرس بود مستر منگ هم نیز فرستاده بود چون حاکم مدراس از احوال
ایشان مطلع شد تعجب کرد بغیض آمد چون چند روز صحبت کردند آخر متفق
شده که آدمیرال واتسون بزرگ کشتیهای پادشاه در هندوستان با نواب جنگ کرده

Alynagar

Raja ramnarain

Raja Mohon loll

Surdah

Rashbihary

Birnagur

Shum sunder

Fulta

Affairs of the English company June 1756

Madras

Mr manning

Admiral Watson

نزاینکه کلکوته را تنها از او ادعا کنند نیز هرچه خسارت در آن جنگ بایشان خورده بود
و هرچه تجارتخانهای که تاراج کرده بودند چون این اراده را کردند فی الفور کشتی جنگی را
به نزد مستر دریک بفرستادند که حاکم مدرس این اراده را دارد و داشته‌ها دارد که تو
نیز در تدارک خود باشی در شهر اکتابر حاکم پیکوک و ادمیرل واتسون سه قطار کشتی
جنگی که یکی ... و دیگری پنجاه توپ داشت سه کشتی ... کومپنی بود و آنها را نیز برداشته و از
... نیز هشتصد نفر از فرنگی و هزار و پانصد نفر عسکر سپاهی در تحت حکم کارنل کلیو بطرف نواب
روانه شدند نیز همین کارنل با خود برآمده از قول صلابت جنگ سپهدار دکن محمد علی نواب
ارکوت حاکم پیگوت از برای سراج الدوله همین مضمون برده که هر خسارتی با انگلیس خورده
در غوغای کلکوته در مقابله ادا نماید که ظلم ایشان باعث خرابی مملکت باشد و نیز حاکم مدرس
فرموده بود که اگر نواب سرکشی کند رشد آباد را حمله آورد و نیز چندر نکار که نشیمن فرنگ است
آنجا را نیز غارت کن خلاصه کشتی در شانزدهم شهر اکتابر از مدرس بیرون شدند ولیکن
چون طوفان شمالی شد از خلیج بنگاله بیرون شدند و از کنار ساحل مغرب برفتند که ناگاه باد
مخالف ... کشتیها را از هم جدا ساخت و ما باقی بعد از شش هفته در فالطه بهم دیگر
رسیدند باز دو تا از کشتیهای ایشان که بزرگ و آلت حرب داشت عقب یکی کمبرلند که
بالای او هفتاد توپ و رایت پنجاه نفر سرباز و دیگری ملبرو کشتی کمپنی که همه
توپها در بالای او بودند چون ایشان نیز رسیدند کارنل کاغذی که با خود داشت
به مانیک چند حاکم کلکته بفرستاد و در بیست و هفتم شهر اکتابر همه کشتی به میاپور رسیدند

Pigot
the English under admiral Watson & colonel clive make war on the nawab
Sepoys
Arcot
pigot
Fulta
Comberland
Malborough
Myapure

کرده متصل بایین باج باج باشد کارنل کلیو خواست که آن قصبه را حمله آورد در وقت شب
ادمهای خود را بکنار در آورد در شب بیست و نهم کوچ کردند چون راه را گم کردند تا یک ساعت
بعد از طلوع به حوالی قصبه مزبور رسیدند و چون خسته شده بودند باستراحت مشغول شدند
چون خاطر جمع بودند آلت حرب خفیف را از بدن بیرون کرده مثل خانه خویش مشغول خواب شدند
که ناگاه مانیک چند حاکم کلکوته با هزار و پانصد نفر سواره و دو هزار پیاده بر روی ایشان ریختند
و اگر اراده کشتن داشتند یکی از اهل انگلیس زنده جان نمی‌برد خلاصه اهل انگلیس
زیرکی بکار برده توپها را بطرف ایشان برگردانیدند چون مانیک چند که بالای فیل بود
این حالت را دید رو بگریز گذاشتند خلاصه تا فردا جنگ نکردند چون شب تاریک شد
یکی از سربازهای انگلیس مست بمیان خندق آمده بطوری بالای دیوار قلعه رفت دید
که نگاهبان ندارد با آواز بلند فریاد کشید که قلعه را گرفته‌ام تا اینکه در اول شهر دسمبر قلعه
علی قور و طنه را بدست آوردند بدون متعرض کسی پس حاکم هوکلی و مانیک چند چون
این دیدند هر کسی جمعی را در قلعه گذاشتند خودشان بخدمت نواب روانه شدند و در اول شهر
جنیوری کارنل کلیو با همه لشکر خود از علی قور به کلکوته روانه شدند چون ساکنان قلعه
بیصاحب بودند فرار کردند و کپتین کوتی دوباره قلعه را غالب آمده بدست آورد و مستر دریک را
در جای خود بنشاندند در چهارم شهر جنیوری بقدر صد و پنجاه نفر از عسکر انگلیس و دو رایت سپاهی
سوار کشتیهای که هر کدام بیست توپ داشتند بجانب هوکلی رفته و حمله آوردند و بقدر دو هزار
کس که در آنجا بود شکست دادند بعد از آن بکلکوته بفرستادند که با فرنگهای چندر نکار

Budgebudge
Aly-Ghur.
Tanna.
The English retake Fort William and calcutta.
Captain, coote.

اراده جنگ داریم چون فکر کردند دیدند که اگر با ایشان جنگ کنند رفته با نواب متفق شوند
کار بجان بد رسد پس بنای صلح گذاشتند بنابراین کارنل کلیو کاغذی به صرافان مرشد
آباد که اسم یکی سیت و دیگری اومی چند بود بنوشت که واسطه کاری و وکالت در مابین
انگلیس و نواب بکنند ولیکن بی ثمر بود چرا که اگر پیش از آنکه هوکلی را حمله آورده بودند
نواب ایشان را متحمل میشد ولیکن چون بعد از گرفتن هوکلی او را گفتند غضبناک شده
قسم خورد که هر کس از امرا و وزرای معتبرین در این امر واسطه گری کنند برای خود
برسد پس همان ساعت امر فرمود تا لشکر جمع شد و بجانب کلکوته روانه گشت و در اول
جنیوری از رود هوکلی عبور کرد و انگلیس نیز خود را از برای جنگ مهیا نموده بود یک
میل بشمال کلکوته و یک میل از کنار رود محاصره کرده بودند و بقدر دو میل در مابین
هر دو لشکر فاصله بود نواب با سپاه خود در میان محاصره مسکن گرفت چون کارنل کلیو
زیادی لشکر نواب را دید بنا گذاشت که نصف شب شبخون زند سپاهی را که با این اراده آماده
ساخت بقدر ششصد ملاح همه مسلح با تفنگ و تیر و بقدر ششصد و پنجاه عسکر و صد توپچی و هشتصد
نفر از عسکر سپاهی سه ساعت بصبح مانده سپاه انگلیس داخل سپاه نواب شدند و شروع
کردند بآتش بازی نمودن و عرصه از دود باروت چنین تیره و تار شد که راه را گم کردند
الی ظهر مسکر ... تا اینکه بعد از شش هزار دشواری راه خود را پیدا کرده داخل شدند تا اینکه
سراج الدوله رسید چند میل اردوی خود را از ایشان دور کشید بواسطه گری فرستاده تا
بصلح درآمدند در یازدهم شهر جنیوری خلعتی از برای ادمیرل و کارنل کلیو بفرستاد و شرط

Seat
Omichund

کردند که در حین غوغا از خارج هر یکدیگر را یاری بکنند هر دو قبول کردند و نواب از ایشان
بقدر بیست نفر توپچی خواهش نمود دادند و نیز قرار براین شد که مستر واتس رفته
در رشد آباد ساکن شود قبل براین مذکور شده است که وقتیکه کارنل کلیو می آمد حاکم
مدرس او را گفته بود که اگر خبر دشمنی انگلیس و فرنگ باو برسد در وقتیکه خودش در بنگاله
باشد نشیمن فرنگ که چندر نکار است حمله آورده بدست آرد خبر مزبور در وقتی رسید
که انگلیس در گرفتن هوکلی بود ولیکن فرنگیها در چندر نکار آنقدر زور داشتند که بعوض
حمله آوردن حاکم و قصور کلکوته می ترسیدند که فرنگیها با نواب متفق شوند ولیکن چون
انگلیس با نواب بصلح درآمده بودند دوباره از او اذن خواستند که رفته چندر نکار را
بدست آورند نواب از شنیدن این بسیار متفکر شد که چه شرطی بود من کردم ولیکن
چون رسید که انگلیس دوباره دشمنی کنند خلاصه چنین حکمی نکرد کارنل کلیو خود مشغول لشکر
جمع کردن شد در هشتم شهر فبروری از او دعبور کرد و در کنار او خیمه و خرگاه خود
برآراست پیش از آنکه کوچ کنند بزرگ چندر نکار اراده ایشان را فهمیده کسی را بنزد
نواب بفرستاد و از او یاری طلبید چون قاصد رفت در مابین الگوادیپ باو برسید کاغذ را
باو داده و همان ساعت بانگلیس نوشت که از اراده خود دست بردارد و به بزرگ چندر
نکار بقدر صد هزار روپیه انعام کرد و نون کومر که حاکم هوکلی بود او را بنوشت که اگر غوغا
کنند فرنگیها را تقویت کند و کارنل کلیو چون مخالفت نواب را ملاحظه کرد در چهاردهم
مارچ سپاه انگلیس داخل خاک فرنگ شد و بنای غوغا را گذاشتند تا اینکه از بیست

aquadeep
Nuncomar

قوم لشکر آراسته شد دو کشتی که یکی کنت و دیگر طایگر بود در برابر قلعه چندر نگار
لنگر انداختند تا اینکه در وقت غروب با همدیگر بغوغا درآمدند هر چند ساکنان قلعه
با دلیری غوغا میکردند ولیکن نصف شب شکست خورده قلعه بدست انگلیس افتاد
وجمعی از ساکنانش رفته متابعت نواب کردند در آن بین افغانهای کابل که بزرگ
ایشان احمد شاه ابدالی بود باز هندوستان را حمله آورد و چون عالمگیر ثانی او را
بدهلی طلبیده برفت چنین مذکور شده است که ابدالی اراده نمود که آمده سمتهای
مشرق را سرکشی کرده و تفحص کند که چرا مالیات هر ساله را بدربار شاهی نفرستاده اند
از جوانب و اطراف و همهٔ این جستجوها را انگلیس و سایر دشمنان اطراف از برای
سراج الدوله پیدا میکردند و از اینطرف میر جعفر خان و وزرای دیوان و گزیتی بیگم
همه با او دشمن بودند و در کمین بودند که کی شود او را از حکومت معزول سازند تا اینکه
از چندر نگار فرار کرده خود را در سپاه نواب گذاشتند کارنل کلیو به نواب نوشت
که اول فراریان را از تو میخواهم و ثانیاً اذن بده تا انگلیس رفته تجار نگاه قاسم بازار را
که مال فرنگ است ضبط کند نواب از مضمون ناموافق نامهٔ او مطلع شده بغیض آمد
خواست که مستر واتس را همان ساعت بقتل برساند از آخرش ترسید بر عکس قول او
مستر لا بزرگ تجار نگاه قاسم بازار که در آنجا بود او را تنخواه باروت آلت حرب
و ضرب زیاد داده روانه کرد بقاسم بازار ولیکن بشرط نمود که هر وقت ترا طلب کنم
بیا مستر لا چون از تکلیف های مرشد آباد مطلع شد نواب را گفت که اکثر بزرگان

تقم

Kent
Tiger
Chandernagore taken.
Cabul
Salumgeer
Gysuty Begum
Mr. Law

نیوم از من خوشنود نیستند که چرا بالای تو با ایت ما با انگلیس ضد شویم نواب میدانست
که راست میگوید ولیکن اراده نگه داشتن او را نداشت و او را میگفت که اگر ترا قضیه
عارض شود یاری کنم و ترا باز طلبم ولیکن مستر لا او را گفت من میدانم که دیگر یکدیگر را
نخواهیم دید پس کسانیکه با خود بود برداشت صد نفر از اهل فرنگ شصت نفر از اهل سپاهی
کورمندل با سی عدد اراده و چهار فیل بودند در شانزدهم شهر اپریل از مرشد آباد بیرون
آمده روانه شدند پس دشمنی در مابین انگلیس و نواب آنقدر زیاد شد که کارنیل
کلیو در عذر جوئی بود که تا غوغا کند پس جمعی را فرستاده که رفته فرنگیها را تعقب کرده
همه را دستگیر سازد ولیکن پیش از اینکه ایشان را بفرستد از مستر واتس خبر رسید
که یاغیان مراحله آورده اند نزدیک است دستگیر شوم و بقتل برسم کسی که درباره
او واسطه گری کرد یار لطیف خان بود که حکم ۲ هزار سواره را داشت در خدمت سراج
الدوله ولیکن از انگلیس و نواب وظیفه داشت که در وقت نزاع در مابین هر
دو واسطه شود اینگونه حرکت انگلیس را آزرده نمود تا اینکه چند روز بعدش میر جعفر خان
خبر مخصوص از برای کارنل کلیو بفرستاد چنین مذکور شده است چون از نواب ترسید
که او را بکشد پس بنا گذاشت و با انگلیس نوشت که بلکه نواب را بطوری با اعانت رای
دولوب و گزیتی بیگم عذری یافته که باعث معزولی او شود و شک نداشت که اگر انگلیس
او را تقویت کند کامیاب شود و نیز قرار کرد که چون در جای او برقرار شود هر طور که
رای انگلیس بر آن قرار گیرد چنین کند چون این را حاکم مدرس و کارنل و قصور کلکته

Coromandel
sepoys
Roy Dullub
Gheesety begum

شنیدند دیدند که صلح سبب بسیار خوب شود [illegible]
بعد نواب روز بروز در تنزل بودند [illegible]
به مستر واتس نوشت [illegible] صلح [illegible] سراج الدوله
که انگلیس [illegible] که در نزدیکی پلاسی بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبور کردن
[illegible] مستر لا [illegible] که در باغلپور [illegible] و عاملان آنجا را
[illegible] و باز امر نمود که میر جعفر
و سایر صاحب [illegible] بودند بحضور خود آورده ایشان را نوازش کرد
[illegible] خدمت میکردند بعد از هزار واسطه درباره
مستر واتس [illegible] نامه را به کلکته بفرستاد چون مضمون او را
[illegible] باز رای نواب بجنگ شد پس کارنل
[illegible] برداریم و یا اینکه تا بمیریم جنگ کنیم در
[illegible] با صد و پنجاه ملاح آمده ملحق سپاه
[illegible] خود را دیدند همه سپاه از چندر نگار کوچ کردند
[illegible] گذاشتند که محافظت قلعه را بکنند اهل انگلیس

والت حرب را

plassy
Bhaugulpore

والت حرب را از آب بردند که بقدر [illegible] کشتی بود و اهل سپاهی نیز از کنار رود در راه
بارکی بود روانه شدند چون کشتیها به هوگلی برسیدند حاکم ایشان را از رفتن مانع شد
ولیکن کشتیهای که هر یک بیست توپ داشتند در برابر قلعه آمده کاغذی بحاکم نوشتند که
اگر راه ندهی فی الفور قلعه را ویران سازیم پس ترسیده مانع نشد چون سپاه از هوگلی گذشت
کارنل کلیو دو نفر از قاصدهای نواب که در نزد خود داشت جواب ایشان را باین مضمون
نوشت که صلح نامهٔ تو را زیارت کردیم ولیکن موافق خواهش ما نبود چون شما اهل
فرنگ را جنگ ساخته اید و با ما کم التفات هستید پس آمده در مرشد آباد از تو انصاف
طلبم ولیکن پیش از اینکه کاغذ باو برسد کسی نیز او را گفته بود که میر جعفر نیز یکی از
متفقان انگلیس میباشد بغیض آمده امر نمود که خانهٔ او را محاصره کنند پس بعد از چند
سفارشات و عذرخواهی چون نواب نیز از اینطرف شنید که سپاه انگلیس عنقریب
برسد میر جعفر را دوباره خواسته که بلکه دوباره بصلح درآید شد دید که نیز آید خود با جلال زیاد
نشسته بدیدن او برفت چون میر جعفر این صداقت را از نواب دید یکدل بمحبت شرط
کرد که خدمت ترا کنم و بقرآن نیز قسم خورد که با انگلیس کار نداشته باشم و نواب شرط نمود
که چون صلح کنم ترا هر جائی که خواهش کنی با اهل عیال خود رخصت کنم تا اینکه روز دیگر نواب
امر نمود که هر چه لشکر از خودش و از میر جعفر باشد رفته در پلاسی قرار گیرند و نیز کسی را
بنزد مستر لا بفرستاد که آمده ملحق لشکر او شود و سپاه انگلیس در شانزدهم جیون آمده
در پوطولی که در نزدیک رود مرشد آباد است آرام گرفت ولیکن چون فصل باران بود زیاده

Putolee

Cutwa

لشکر از آب می آمدند و جمعی دیگر از کنار رود آمده که بکتوه برسند که در کنار رود واقع است
و لشکر مجار طلس را قبل برین علی وردیخان در آنجا شکست داد حاکم کوتوه طابع
میر جعفر بود و شرط نموده بود که هر چه در قوه داشته باشم در راستی قایم شوم پس
ماجار کوتی را در اهتمام جیبون پیش فرستاده بودند با دویست نفر از اهل انگلیس و پانصد
سپاهیس رفته که در آنجا مکان خود را آراسته کنند پس چون ایشان رسیدند از اینطرف
رای حاکم برگشته ایشان را راه نداد چون ماجار کوتی این را دید سپاه را امر نمود که حمله آرد چون
حاکم کوتوه این بدید امر نمود که خانها را یکجا آتش زنند و فرار کنند چون خانها همه از نی
تعمیر شده بود آتش زده بیرون رفته پس سپاه انگلیس چون این بدیدند و باران
زیاد می بارید بطوری رفته کنار دیوارها پناه آوردند و از اینطرف کارنل کلیو هر روز کاغذ
مینوشت از برای میر جعفر که از چندر نگار بیرون آمده منتظر جواب تو میباشم پس از همه
کاغذ یک جواب باو رسید که هر چند با نواب صلح کرده ام ولیکن باز اعانت شما را کنم
چون کارنل کلیو از مضمون مراسله او مطلع شد فکر کرد که یقین حیله میکند پس اراده
کرد که از رود باینطرف عبور نکند تا اینکه ببیند از او دوباره چه خبر میرسد بعد از ده
روز باز قاصدی با دو مکتوب از میر جعفر رسید یکی از برای امیر بگ و دیگری کارنل کلیو
هر دو باین مضمون که فلان روز سپاه نواب از مرشدآباد کوچ کند و خبر صریح می بعد از برای
شما مینوشتم هر چند مضمون این مراسله قدری باعث آسودگی کارنل شد ولیکن از جای خود حرکت
نکرد و نیز بیاری و دوستی میر جعفر هنوز خاطر جمع نشد پس مصلحت گذاران خود را جمع کرده

Major-coottee

Ameer Beg

به شورت در آمدند که آیا سپاه از رود عبور کرده نواب را حمله آورند و یا اینکه تحمل کرده تا به بینند
چه خبر رسد و بلکه با سپاه مجار طلس متفق شده مشغول جنگ نواب شوند بعد از غور
و شورت زیاد بعضی از مصلحت گذاران گفتند که از رود عبور کردن صلاح ایشان باشد
و بعضی ماندن را مصلحت دانستند مصلحت همه ایشان کارنل را از چگونگی کیفیت آسوده
نکرد خود تنها رفته در میان بیشه بقدر یک ساعت بغور پیچیده شد و بعدش خیال کرد
که رفتن ایشان بهتر از ماندن است پس آمده امر نمود که فردا صبح لشکر از رود عبور
کنند هر کسی که از ایشان ناخوش بود او را در قلعه کوتوه گذاشته در بیست و دوم ماه سپاه ابتدا
کرده به عبور کردن و [illegible] در کنار رودخانه سکنا کردند و در آن وقت قاصدی دیگر از
میر جعفر رسید که کارنل را از آمدن نواب بمنکره خبردار کند منکره دهاتیست که شش
میل در جنوب قاسم بازار است و میر جعفر در نامه نوشته بود که بطوری خود را بعقب سپاه نواب
بیندازید که بلکه او را ناغافل حمله آورده شکست دهید کارنل کلیو همان ساعت در جواب نوشت
که من میروم به پالسی اگر آمده فردا همدیگر را در آنجا ملاقات کنیم با نواب بنای صلح گذاریم
در غروب آفتاب سپاه او کوچ کرده طلوع صبح به پالسی برسیدند و بیشه که در اطراف او
خندق بود در آنجا قرار گرفته تا اینکه در ساعت روشن شد دیدند که آواز کوس نقاره نواب
در نزدیکی بگوش ایشان می آید چنان اتفاق شده بود که نواب در منکره نمانده در
نزدیکی پالسی آمده خیمه و خرگاه او افراز ده بودند بعد از [illegible] جمیع امرا و صاحب منصبان را
اذن داده بود که استراحت کنند در این وقت دزدی پنهانی داخل سراپرده نواب شده چون

Cutwa

Muncara

Plassy

Muncara

خیال کرده که نواب خوابیده بنا میگذارد که هر چه فروش و ظروف باشد بردارد ناگاه نواب
از جای خود برخاسته نهیب میزند دزد میگریزد صاحب منصبان را طلبیده قدری ملامت
کرد که چرا اینها گذاشته همه فرار کردید بلکه مرا هلاک کرده بودند پس چون آفتاب
طلوع کرد هر دو لشکر در مقابل همدیگر آراسته شدند حساب لشکر انگلیس بقرار ذیل است
بقدر هشت صد پیاده انگلیس و صد نفر توپچی و پنجاه ملاح داشت شش قباره و بقدر
صد نبورک و صد نفر از پورتکوس هند و دو هزار و صد نفر از اهل سپاهیس و حساب
لشکر نواب نیز بدین قرار است هشتده سواره و پنجاه هزار پیاده همه مسلح با تیر
تفنگ و سایر آلات حرب و بقدر پنجاه عدد توپ و بیست چهار قباره و چهل
نفر از اهل فرنگ نیز مسلح بودند خلاصه همدیگر حمله آوردند ولیکن بی فایده بود نه از این
خطر و نه از آن ظفر ولیکن در وقت ظهر چنان باران بارید که آتش نواب خاموش کرد و از
انگلیس را برافروخت چراکه باروت و قورخانه نواب همه تر شد ولیکن مال انگلیس
بی ضرر بود چراکه در جای پناهی گذاشته بودند پس از میر جعفر خان خبری به کارنل نرسید
او را در تشویش انداخته کسی را به نزد امیر بگ فرستاده از او استدعا کرده که جوابی
از میر جعفر گرفته برای ما بفرست پس امیر بگ ایشان را جواب باز فرستاد و گفت که هیچ
سپاه که با شما جنگ کند سپاه میر مادن و راجه موهون لال پس کاری کنید که
ایشان شکست خورند تا میر جعفر بیاید از اینطرف چون نواب از ترس در چادر خود
می لرزید و صاحب منصبان او در هر دقیقه آمده او را تسلی میدادند و میگفتند که انشاء الله

Raja Mohon loll

فتح با ما باشد ولیکن چند ساعت بعد از آن گلوله بجبان میر مادین خورده او را در
حالت مرگ نزد نواب بیاوردند چون مرد بسیار زیرک و وفادار بود نواب
دلش باحوال او زیاد سوخت بعد از آنکه چند دقیقه با او مکالمه شد در حضورش جان
بجان آفرین خود تسلیم کرد پس مردن او سراج الدوله را زیاد در تشویش انداخت و
ندانست که چه کند تا اینکه فرستاده میر جعفر را بیاوردند مندیل خود را از سر برداشته گریه
کنان بزیر پای او انداخت و گفت که توبه کردم و حال تو را قسم میدهم بقبر داماد برادرت
علیوردیخان که هر چه قصور از من در باره تو سر زده است ببخش و مرا از دست دشمن
خلاص کن میر جعفر گفت که انشاءالله تو آفتی نرسد صبر کن که حال امر میکنم امشب را صلح
کنند فردا انشاءالله دشمن را شکست دهیم نواب گفت که میترسم که اگر لشکر برگردد شب
انگلیس بار حمله آورند میر جعفر گفت که من تا صبح متوجه شوم پس نواب کسی را با گفته میر جعفر
فرستاد راجه موهون لال که دست نواب بود از جنگ دست برداشته پس راجه
گفت که اگر من برگردم یقین که سپاه را امشب شبخون زنند ولیکن میر جعفر او را باره اصرار
کرد که البته برگرد چون برگشت میر جعفر دفعه کاغذ از برای کارنل کلیو نوشت و او را از مقدمه
خبردار کرد و نیز نوشت که البته شب آمده شبخون زنید چون قاصد بر رفتن فرصت نداشت که
مراسله او را ببرد خلاصه چون انگلیس از این مقدمه مطلع شدند نصف شب حمله آوردند
پس آن چهل نفر از فرنگی که در اردوی نواب بودند چند ساعتی غوغا کردند و در آن بین سپاه
میر جعفر بطرف راست انگلیس حمله آورده و اشاره کردند که اهلی سپاه میر جعفر باشند خلاصه

داخل سپاه انگلیس شده بجانب سپاه نواب رو آوردند دیدند که همه فرار کردند سراج الدوله
چون این بدید با دو هزار سواره بمرشدآباد رفت چون رسید همان کسانیکه با او بودند ایشان را
انجا آورد که بامن باشید چون همه خلق ازاو رنجیده بودند فرار کردند پس نواب رفته در
منصورگنگ دو روز مانده از آنجا هرچه که اسباب گرانمایه لعل جواهر و الماس و اشرفی
برداشته با چندین حرمهای خود که اسم بزرگ شان لطف النساء بود با خود برداشته
بباقوگوله رواه شد و در آنجا سوار کشتی شد. قدری برفت که بلکه مستر لا که گفته بود
آمده اورا یاری کند پیدا کند و باز بنای جنگ گذارد و چون به نزدیک راجه محال رسید خود و کسانش
و زنهایش زیاد گرسنه بودند و در آنجا درویش سلمان را دیدند که در مغاری نشسته بود و اسم او دانا شاه
پیش او آمده قدری نان خواستند رفته از برای ایشان نان آورد چنین قبل بر این سراج الدوله
همین درویش را آزاری رسانده بود که هنوز کینه او در دل درویش بود پس مخفی یکی از
مریدان خود را بنزد میرقاسم که برادر میرجعفر بود در راجه محال بفرستاد و چون اورا از کیفیت
خبر کردند باجمعی آمده نواب را از مغار درویش بگرفت اول اورا به راجه محال بردند
و بعدش بخانه میرجعفر که در مرشدآباد بود در پانزدهم شهر شوال المکرم در سنه ۱۱۷۱ مطابق
۱۷۵۷ عیسوی برسیدند چون میرجعفر آنجا نبود اورا بدست پسر میرجعفر میران بسپردند
او به نوکران خود گفت که هرکس نواب را برده در جائی هلاک کند اورا تنخواه زیادی
دهم هیچکس مرتکب این گناه نشد مگر کسی محمد بیگ نام که از بچه گی الی حال از نون و
نمک علیوردیخان پرورده شده بود از جای خود برخاسته و گفت که من اورا برم و بزار

[margin: Munsurgung / lootf al nisa / Bogwangola / The Nawab seized / Munsurgung]

[illegible]

خود برسانم پس وقتیکه سراج الدوله را گرفته بودند گفتند که اگر مرا وظیفه کی قرار داد کنید
و در جائی که میرجعفر امر کند بروم چرا مرا میکشید خلاصه چون قتال محمد بیگ داخل اوطاق
او شد نواب اورا گفت که آمده مرا میکشی مگر چه تقصیر کرده ام بعدش گفت نه بالیت کشته
شوم چرا که خون مرشد قلیخان مرا گرفته است بعدش قتال اورا سه زخم کاری زد و [illegible]
بخواست زخمی دیگر بزند نواب گفت که مرا کفایت کرد و بعد از آن آهی کشید گفت
که مرشد قلیخان نترس که انتقام ترا از من کشیدند این بگفت جان تسلیم کرد سراج
الدوله بعد از [illegible] و حکومت یکسال نه ماه بسزای خود برسید جوانی بسیار مقبول
و شکور و بود چون از بچگی شریر بود تا آخر ثمر شرارت خویش را چیده بگور در خاک

چند کلمه از تقدمات انگلیس تعریف کنیم چون سپاه انگلیس داخل اردوی نواب شدند
میرجعفر کسی را بنزد کارنیل کلیو بفرستاد و اورا گفت که بزودی داخل اردو نشوید چون
کارنیل کلیو از اسبابی که در اردوی نواب ریخته بود ترسید مبادا که چون ملحق [illegible]
شوند سپاه [illegible] کنند فردا میرجعفر باز خواست کند پس جواب داد که امشب را من
بداودپور بروم و فردا بخدمت او میرسم پس کارنیل کلیو سپاه خود را گفت عوض اینکه اردوی
نواب را تاراج کنید من شمارا از انعام خود مقابل دهم پس سپاه را امر نمود تا کوچ کنند
و نصف شب به داودپور برسیدند همه مال اموال اورا میرجعفر غارت کرد و کسی که
از انگلیس زخم دار شده بود بقدر بیست نفر بشد و از اهل سپاه پس پنجاه نفر
که هیچکدام از ایشان زخم کاری نداشت در روز بیست و چهارم شهر جیون کارنیل

[margin: Death of the nawab. — when there [illegible] the assassin entered his apartment he said, "art thou come to kill me? What! will they not let me live in obscurity?" he added; "No, no, it can't be! I must die to atone for the murder" of Hussien cooly Khan. After the assassin had inflicted several wounds he sunk to the ground, and said enough, enough! Hussien Kool thou art Revenged!" — Daood pore — sepoys]

کسی را بنزد میرجعفر بفرستاد که اگر فرصت داشته باشید بخدمت بیایم چون میرجعفر اندر داخل
شدن ایشان بار رومی برسید پس گفت که من خودم رفته بکارنیل کلیو [illegible]
باجمعی از صاحب منصبان و پسر خود میران رو بجانب اردوی انگلیس آوردند چون رسید
از فیل خود پائین آمده عسکر که بعزم کورنش ایستاده بودند و تفنگهای خود را بجهة حرمت
و عادت بالا کردند میرجعفر ترسیده بقدر نیم ذرع عقب جست کارنیل کلیو اورا ببغل گرفته
بکار در خود برد و اورا گفت که توئی نواب هر سه بلاد اوریسه بنگاله و بهار پس
بعد از یکساعت کارنیل کلیو میرجعفر را گفت که برو در مرشدآباد و نواب را از دست انجا
رها مکن و مال اموال اورا جمع کن و نگذار خزینه اورا تاراج کنند میرجعفر بخیمه خود
مراجعت کرد و در وقت عصر امر نمود که سپاه کوچ کنند و بجانب مرشدآباد روند چون
بمرشدآباد رسید شش ساعت بعد از رسیدن او نواب را برده بودند که اگر جستجو میکرد
بردن اورا مانع میشد سپاه انگلیس بعد از دو روز بحوالی مرشدآباد برسید مستر واتس را
بنزد میرجعفر بمبارکبادی بفرستاد پس آمدن ایشان میرجعفر را درست خاطر جمع کرد
امر نمود که منادی ندا کشید که میرجعفر نواب هر سه بلاد است کارنیل کلیو خود در بیست نهم
جیون با دویست سرباز انگلیس و پانصد نفر از اهل سپاه پس داخل عمارت مرادباغ
شد در شهر که از برای او آماده کرده بودند و از آنجا با میران رفته در منصورگنج داخل
دیوانخانه شدند دیدند که میرجعفر در مسند نواب سراج الدین نشسته و امرای نیز همه دست
بسته ایستاده پس کارنیل کلیو نشانی از طلا بیرون آورده با و داد و گفت حکومت سه

بلاد ترا مبارک باشد پس بعد از آن اسم آوازه او منتشر خلق شد و منادی در شهر ندا کشید
آن وقت او شاد یانه را گر بزدند از این زمان هر روز انگلیس ملک بنگاله تسلط
یافت و خود طالع گشتند تمام شد تاریخ بنگاله چند کلمه از اکبر بادشاه و صفت شاه عالم
لازم آمد باید مذکور کنیم عظیم الشان والا حزین بهادر شاه بسیار لاف زن بود و نیز
اورنگزیب مدام سعی مینمود که بلکه نوه های خود بعد از او صاحب چیز بشوند ولیکن ایشان را
مدام باهم یکدیگر دشمن میکرد چرا که متفق شده بر سر خویش حمله نیاورند چنانچه پیدا است را عظیم
شاه و عظیم الشان را باشاه عالم بهادر شاه بجنگ انداخت و مذکور شده است که حکومت بنگاله
بهار و اوریسه را با او واگذار کرد چون شاهزاده بالله آباد برسید حکمی بحاکم بنوشت که تا آمده
با همه سپاه خویش ملحق او شود و نیز حکمی دیگر بزمین داران که در حوالی گگر و بنارس بودند
بنوشت که در حینیکه من آمده از آنجا به بنگاله عبور کنم با همه سپاه خود آمده داخل سپاه من شوید
چون شاهزاده به پطنه برسید شنید که زبردست خان فتح کرده است و ترسید که چنین
و روزی که شاید سپاه پیش [illegible] کشیده هرچه هست نیست فتح کند و اسم آوازه خود
منتشر خلق شود بنابراین کاغذ بنوشت که دیگر غوغا را موقوف کن تا من برسم چون
کاغذ او بزبردست خان رسید مضمون خاطر او را فهمید ولیکن چون فتح کل باران نزدیک
بود سپاه خود را در حوالی بورد بوان امر نمود که خیمه و خرگاه زده منتظر ورود شاهزاده بودند که او
نیز در مونگیر مانده الی آخر سال نیامد چون بالاخره شاهزاده در نزدیکی سپاه زبردست خان
رسید اورا با همه سپاه خود استقبال کرد ولیکن شاهزاده اورا هیچ اعتنا نکرده او نیز

[margin: The English raise Meer Jaffar to the Musnud June 28. — Aurungzebe]

باید رخود اجازت ارادهٔ رفتن رابسته آمده ازشاهزاده اذن رفتن را خواستند چونکه
شاهزاده میدانست که اگر ایشان بروند همه این فتح ظفر باسم او بسته میشود بنابران
راضی شد وایشان را اذن داد وبقدر هشت هزار کس که طالع زبردست خان بودند
با او رفتند چون باقیان دیدند که زبردست خان رفته خوشحال شده دوباره سر برداشتند
رحیم شاه دفعهٔ بهندوستان ومطالب خویش که پراکنده بودند جمع شده بغوغا درآمدند چنانچه
وقتیکه شاهزاده در بوردوان بکار دیگر مشغول بود همه لشکر رحیم شاه جمع شده باز
بنای غارت کردن راگذاشتند وبعدش آمده در نزدیکی بوردوان خیمه و خرگاه خود را برافراشتند
تا اینکه غوغا کنند ازانیطرف **داطیج** در چین سوره کسی از نزد شاهزاده بفرست
که چرا انگلیس سالی سه هزار روپیه دهد و مازیاده تر از ایشان پس ما نیز بهمان قرار میدادیم
چون شاهزاده بسیار طمع کار بود متحمل این خبر نشد که آیا ایشان از چه سبب این ادعا را
میکنند ولیکن مدام در پی این بود که هر کس را در ارشوه دهد هر کاری که خواهش کند از برای
او بسازد ازانیطرف انگلیس بفرستاد که از شاهزاده استدعا این است قدری دلالت
باید کرد تا از برای مال اموال خویش جای مضبوطی تعمیر کنیم و نیز ادعای اموال خویش که در
ایام سابق در چین که غوغا کرده بودند بغارت رفته بود و نیز شاهزاده رقم التفات ساخت که
انگلیس بعد دخل تصرف کار ما نکنند و اخراجات نکرد و خلاصه **سترداش** که به تقریر
همین مقالات آمده بود داخل اردوی شاهزاده شد در بوردوان در شهر جنیوری در سنه ۱۰۹۶
مسیحی برسید و قدری تنخواه بشاهزاده پیشکش کرده او نیز در بدل آن حکم بنیادی داد

Dutch Chinsura

Mr. Walsh

چتنانی بنوشت تا اینکه دهاتی که ایشان خواسته بودند بایشان بدهند چون **سترداش**
واجب کرد و باد عای دهات برآمد زمینداران نداد نیز گفتند که مهر شاه بمن رقم بالا نشده است
خلاصه کار طول کشید اراده که ایشان داشتند کامیاب شدند تا اینکه **در سنه ۱۳** مسیحی حال چند کلمه
در خصوص غوغای ایشان بیان شود چون عظیم الشان از سر برداشتن باقیان مطلع شد
بعوض اینکه ایشان را حمله آورد کاغذ برحیم شاه نوشت که اگر مطابعت کنی و بوطن خویش
مراجعت کنی از گناه تو پاکت میکند و ترا بسیار اکرام میکند رحیم شاه نیز زبانی انگریزی را
دجله گفت که اگر خواجه انوار که مصلحت گذار بنجاب است او را بفرستی با همه سپاه خود آمده ترا اطاعت
بکنم چون شاهزاده بسیار ساده دل بود خواجه انوار را امر فرمود که فردا صبح رفته باز رحیم
شاه را با خود بیاورد چون خواجه انوار اراده رحیم شاه را میدانست با جمعی رفته در نزدیکی خیمه
رحیم او را جواب فرستاد که من زنده ام و شاهزاده ترا تکلیف با آمدن میکند رحیم آدم خود را
فرستاد که بگه خواجه انور را بطوری بارو درآورد خواجه انوار نرفت تا اینکه رحیم شاه جمعی را حکم
کرد که رفته او را بازور بیاورند خواجه انوار فهمیده روبگریز گذاشت تا اینکه خود بهزار دشواری
داخل اردوی شاه گشت ولیکن آدمهای او را و خودش در میان اردو ریزه ریزه کردند و برگشته
و دران بین رحیم امر کرد دفعه همه سپاه تا با فرق فولاد گشته دلیر حمله آوردند با اردوی
شاهزاده که هنوز آراسته جنگ نشده بود و فیل خود را سوار شده بود که جمعی از افغانها
با رحیم شاه را دراگرفتند تقیناً دستگیر رحیم شاه بشد بلکه بقتل برسید یکی از نسل
عرب حمید خان نام اسب خود را در میدان جولان کرده ندا برآورد که شاهزاده من هستم

the english obtain further privileges

A.D. 1698

هر کس تنها بمیدان آید بسم الله این بگفت تیر از شست خود درد نمود چون از خدنگ در رفت
به پهلوی رحیم شاه بنشست و تیر دیگری بدست او جا گیر کرد و تیر اسب او را از خمدار کرد که تا
اسب رمید او را بر زمین کوفت عرب دلیر از اسب خود نازل شده سر او را کوش اندر کوش
از بدن جدا ساخت چون افغانها سردار خود را کشته دیدند یکی رو بگریز گذاشتند بار دو
شاهزاده ایشان را طلبید و گفت اگر طایع من شوید شما را از مال دنیا سیر سازم ولیکن اگر
سرکشی کنید همه را بقتل میرسانم ایشان نیز راضی شده همه یکجا مطابعت سلطان کردند
بعد ازش شاهزاده به مقبرهٔ شاه ابراهیم سگه در آمد که در نزدیک بوردوان است چون خدا را
چند دفعه شکر کرد که او را تقویت کرده بود بعد ازش پول زیادی بفقرا و مساکین تقسیم
نمود و بعدش داخل شهر شده در قلعهٔ او جا گیر شد که بسیار مضبوط بود چون چند زمان
بوردوان در شهر سکنا گرفت امر فرمود که هر قصبه در آن حوالی که محزوب است معمور کنند و **جاقوت
رای** ولد راجه مرحوم را بر زمینداری آنجا مأمور ساخت و کسانیکه نمک پرورده و فادار
بودند ایشان را بر رتبه عالی درآورد و خصوص حمید خان را که لقب شمشیر خان بهادر را
براو عطا داده فوجدار و سپه سالار کرد در محالات **بنده سیل** و **سیلهت** و کلهم
صاحب منصباتی که هر شجاعتی از ایشان بظهور رسیده بود هر یک بقدر قابلیت خویش
کامیاب کرد و در شهر مسجد بسیار بزرگی تعمیر کرد و امر فرمود که در هوگلی بازار تازه
بسازند چون تمام شد او را شاه گنج نامیده ولیکن ساکنان او را اعظم گنج می نامیدند
دیگر یک خانهای هوگلی را بار دیگر سنت بنم قرار دادند آنها که پای مسلمانان بودند

Rehim shah slain in battle A.D. 1698

Shah ibrahim Sukka

Juggut Roy

Bundasil and silhet.

ولیکن مالک هندوستان هیچ مالک هند و از رایج سنت شاهی خلاصه از زمان حکومت تا چند
وقت شغل او منتظم ساختن امورات مملکت بود ولیکن هر روز عالمان و دیگر لوردان
و درویشان را در سر خود جمع کرده صحبت میداشت و از ایشان حکمت آموخته میشد و بعضی
وقت رفته در قلعه حباب فراز گوشه نشینان را تماشا میکرد و با ایشان مکالمه میداشت و صومعه
ایشان را از پی مساخته و از ایشان استدعای دعا میکرد تا اینکه روزی پسران خود کریم الدین
و فرخ سیر را و نساله نزد صوفی با ضد نام که او را طلب کرده بحضور شاه بیاورند چون ایشان رفته
و نزدیک صومعهٔ او برسیدند فرخ سیر از اسب خود پایین آمده او را التعظیم کرد و با احد بکر لقاش
سلطان را با او گفت ولیکن کریم الدین صوفی را هیچ اعتنا نکرده نخوت که جواب سلام
او را نیز بگیرد صوفی از تکبر او نفرت که دست فرخ سیر را گرفته در پهلوی خود بنشاند و گفت
سلطنت هندوستان در این روز ها تسلیم تو کرد و این بگفت دست احد بکر را گرفته
برخاستند چون نزدیک سرای سلطان رسیدند کسی رفته سلطان را از آمدن او مخبر کرد
سلطان از جا برخاسته باستقبال درآمده چندین عذرخواهی بجهت زحمت او بکرد
و او را در مسند خود بنشاند بعدش عظیم الشان با التجا درآمده از صوفی استدعا کرد که آیا
روزی شود که من وارث تخت شوم صوفی در جواب درآمده گفت آنکه تو آرزو داری
به پسرت تسلیم شده است این گفت و برخاست بصومعهٔ خود برفت و نیز پیش از
رفتن گفت که تیر را از کمان رد کردم دوباره نیز گرد خلاصه دهات **چتنانی** گویند بور
و کلیکوته را که اهل انگلیس از زمینداران خریده بودند سنه مثل ازرود بگوبند تی آنطرف

Anecdote of a celebrated Derwish

مشرق سرحد آنها بوده کلکوته اسم خود را از گبندی بردارکه از کلوخ ساخته شده بهت
وبدون جهت او را کلکوته می نامند در سنه ۱۷۰۰ تجارتخانهٔ کلکوته را که بسبب قلعه که در اطراف
او ساخته بودند دربین غوغا او را قلعچه فورت ویلیام سلطان فرنگستان نامیدند
وچون بجهت مضبوطی او جمعی از ساکنان غنی آنجا به تجارت مشغولند چندین خانها نیز در
همان قلعچه تعمیر نمودند واو را التیمن کردند مضبوطی این قلعه فوجدار هوگلی را مشتبه
گردانیده عذر آورد که اگر در مابین اهل انگلیس فرد اظلم و تمرد واقع شود از من باز
خواست کنند پس مصلحت اینست که یک قاضی سلطان و داروغه بمیان اهل ایشان بفرستم
که امورات ایشان ترتیب دهند چون اهل انگلیس دیدند که این حیله بدحیله ایست باز
شل ساتی وسعت را از دست ایشان در می آرد بنا بر این مصلحت دیده قدری تنخواه از برای
حاکم عظیم شان فرستاده او را ممنون کرده او نیز امر فرمود که حاکم هوگلی بطوری رفتار
کند که اهل انگلیس راضی شوند خلاصه با همان طور وقتیکه عظیم شان از مملکت بیرون رفت
بقدر سه هزار سلیون پوند استرلنگ نقد وجواهر وسایر چیزها برد بعد از سه سال حکومت
کردن چون شاهزاده امورات مملکت را جابجا کرد امر فرمود که هر پنج کشتی جهت بیاورند
در سنه ۱۷۰۲ سوار شده به ذکه گذر روانه گشت و در عمارت شاهی سکنا گرفت بعد از چند
وقت او را ترغیب کردند که کاری کنند بلکه شاهزاده از آنها رنجیده شود و ترا معزول کنند
تا آسوده شوی شاهزاده امر فرمود که هرچه بار آید ارزان فروخته شود از برای او بگیرند
وبقیمت گران به تجاران بفروشند و نیز دانست که با هندوان ربط اندازد بجهت

Fort William Calcutta

وخشنودی ایشان در عیدهای آنها خود را بالباس قرمز و زرد آراسته بمجلس ایشان میرفت ودیگر
در میان روز نامه این خبر بشاهنشاه رسید با دستخط خود بنوشت باین مضمون که اگر کسی
ریش سفید داشته باشد و قد خمیده با لباس فاخر چگونه است و نیز بنوشت که این تجارت تو
باعث احمقی تو و شکستگی تجاران است خلاصه پانصد نفر از سوارهای او تخفیف کرد بعد از این
در میان انگلیس و شاهنشاه باز نزاع بزرگی واقع شد که پادشاه فرنگستان ویلیام لنگ
مطلع شده در سنه ۱۶۹۸ مسیحی سر ویلیام نورس را بعزم ایلچی گری بنزد شاهنشاه هندوستان
بفرستاد باراده اینکه حکمی نوشته انگلیس را با کومپنی را صاحب دیوان هندوستان
بکنند ایلچی در ماه سالیسبوری در بیست وپنجم ستمبر رسید در سنه ۱۶۹۹ مسیحی و در آنجا قبل داد کومپنی
انگلیس با همدیگر او را قدری در تاخیر انداختند تا اینکه در آخر سال آینده او را گذاشتند که از
کلکونده رفته شاهزاده را ببیند باراه دریا بشهر سورت در آمد چون سر جان گایر
وکیل لندن حاکم سورت را ترغیب کرد که او را اکرام نکند تا نشانه از پادشاه انگلیس
بیرون نیاورد ولکن کومپنی دیگر او را اکرام کرده بخانهٔ خویش در آورد و در بیست وششم
جنوری ایلچی بزلور بعزم بارگاه شاهنشاه روانه شد با شصت سوار انگلیس و جمعی
از ساکنان سورت در سیم مارچ به برهانپور رسید و در آنجا وزیر قاضی الدین خان را
رفته بدید تا چند زمان آنجا بود و بعد از آن وقت رفتن از وزیر خواهش کرد که طبل
ونقاره خانه از برای ادای او را شاه بگویند وزیر باین امر راضی نشد و ایلچی مایوس گشته
از برهانپور در آمد در هفتم اپریل به برنالـه برسید که در نزدیک آن خیمهٔ شاهنشاه را زده بودند

The king of England sends an ambassador to Aurungzebe A.D. 1699

Brampore

Burnalla

چون خود را معروف کرد شاهنشاه امر فرمود تا اینکه جا در او را در نزدیک سراپرده شاه زدند
در بیست وهشتم اپریل ایلچی رفته سلطان را بدید واو را بسیار اکرام داشتند ایلچی شاه را
در خصوص فرمان در بارهٔ کومپنی عرض کرد شاه نیز قبول کرد چندین روز بعد از آن باز ایلچی
رفته پادشاه را دید بقدر روایت مهر طلا یک پارچه از برای او تعارف کرد و شاه چند روز دیگر
منتظر است که حکم بدهد ناگاه از سورت کاغذ برسید که سه کشتی شاهنشاه در حین مراجعت از
از موکه در جای انگلیس شده بود سه دستگیر شدند که وزیران از شنیدن این امر فرمودند
که ایلچی ضامن بجهت بازیافت نمودن کشتی ها بدهد وعلاوه بر آن شرطنامه دهد که بعد اگر
یک کشتی ایشان از اهل انگلیس اذیت برسانند یا در دریا و یا در نهر مقابله عوض گیرند ایلچی
سرگردان مانده از حکمی که میخواست دست برداشته هرچه وزرا گفتند او نشنید تا اینکه
در پنجم نهر نوبر از اردوی شاه بیرون رفت وچون ببرهانپور برسید وزیر که در آنجا بود
او را چند روز نگه داشته تا اینکه شاهنشاه مکتوب وشمشیری از برای پادشاه انگلیس به
ایلچی داده روانه نمود در هفتم شهر جنیوری در سنه ۱۷۰۲ مسیحی سر ویلیام ایلچی سفر خود را
آغاز کرد تا اینکه در دوازدهم شهر اپریل بسورت برسید و در نوزدهم سوار کشتی شد
وبجانب فرنگستان روانه شد ولکن پیش از آنکه به استرت هیلنه برسد فوت شد
از اینطرف چون اهل فرنگستان ولایت را بسیار جرح برج میکردند شاهنشاه امر فرمود
که هر جا انگلیس یا فرنگی را دیده گلهم را گرفته حبس کنند حال آنها آنجا باشند تا یک قدر از
احوالات مرشد قلیخان بشنوند تخمین نور ولد برهمنی سکنی بود در ایام شبابی

Mocha

St. Helena

The origin Moorshood cooly Khan

او را تجاری بخرید که اسم آن تاجر حجی شفیع بود و او را باصفهان برده وختنه کرد واسم او را
تبدیل کرده محمد هادی بگذاشت ومثل اولاد های خود او را همیشه تعلیم میکرد چون تاجر مرد
وارثان او او را آزاد کردند او نیز به دکن برفت و در آنجا در پیش حجی عبدالله دیوان بکی
رفته او را بخدمت مشغول ساخت وچون زیر دست آن فرزر پرورش جزوهٔ و در اطلاعات
مهارت بهم رسانید تا اینکه چون او را قابل دید شاهنشاه معروف بعید آباد بفرستادند
که وجود مستوفی آنجا لازم بود ولقب کارطلب خان را برای او قرار دادند و حاکم آنجا چون
او را زیرک وهوشیار دید در سنه ۱۱۱۲ مطابق مسیحی لقب مرشد قلیخان را برای او قرار داده
دیوان بکی بنگاله کرد در عهد شاهنشاه در انقراض هیچ منصبی بهتر کار اعداد از منصب
ناظم که بزرگ لشکر باشد و دیوان بکی که در آن وقت تحصیل کنندهٔ مالیات دیوانی
محسوب میشد هر چند دیوان بکی هر قدر پول صرف میداشت از ناظم میگرفت ولیکن
ولیکن اگر در جای مالیات کم میشد ویا قصوری اتفاق میشد از ناظم باز خواست مینمودند
واین دو صاحب منصب را بهت بسیار دست میداشت و در امر نهی مملکت از ایشان
زیادتر او میگرفت بعد از آن مرشد قلیخان را بجانب دیگر روانه کردند که در آنجا مشغول شغل
خود شود چون محاسبه آنجا را ملاحظه کرده دید که این بلاد از بنگاله محصولاتش زیادتر است
ولیکن مالیات کم میباشد پس خود را بجوانب واطراف محالات بفرستاد وحساب کرد
دید از آن قرار مالیات خالصه بنگاله یک کرور که ده ملیون روپی باشد جمع شد
باوجود اینکه از پارهٔ جاهای او مالیات دیوانی داده بود باز یک کرور تصفیه و وصول ایران

ربط ضبط ادارت

نمی شد همه را جاگیرداران و سه بار میخوردند بجهت کارگذاری ازشاهنشاه استدعا نمود
که همه جاگیرداران بنگاله را برداشته در اوڑیسه بایشان ملک دهند خلاصه شاه استدعار
او را قبول فرمود همه وصولات زمین را بجز علوفه نظامی و دیوانی حواله اوڑیسه کردند
و بهمین طور همه زمینداران و جاگیرداران محتاج وزیر دیوانی شدند و بنابراین از سال
مالیات هرساله علاوه بر سابق شد این کار باعث ترقی نمودن مرشد قلیخان گشت
در حضور شاه ولیکن شاهزاده عظیم شان بسیار حسد میخورد که مرشد قلیخان باین پایه
برسید و نیز هرکسی چون در دربار شاه اولبود بایست که او را تملق کرده علوفه خویش را
تحصیل کنند ولیکن ایشان را گران می آمد خلاصه همه وزرا دشمن او بعظیم شان
تقویت میکردند چنانچه در سمت شرق ایران عادت است که زود مرتکب گناهای عمل
شهری شوند خصوص اگر کسی بار تعاقب عمل قبیح رشوه دهند یا اینکه کسی صاحب قوت
باشد صاحب منصبی عبدالواحد نام که بزرگ چند سواره بود که نقدی نامیده میشد و علوفه
او هرماه از خزینه میرسید و سایر هیچ از زمینداران و جاگیرداران حواله میکردند روزی
چون علوفه او دیر رسید نزد شاهزاده عظیم شان رفته او را گفت که چه قدر تنخواه
مرا عطا کنی که تا رفته وزیر دیوان را که مرشد قلیخان باشد شب بقتل برسانم شاهزاده
بسیار خوشنود شده تنخواه زیادی او را اقرار نمود عبدالواحد رفته آدمهای خود را گفت که چون
روز دیگر مرشد قلیخان بدیدن شاهزاده آید او را در راه بقتل برسانند خلاصه روزی چون وزیر
دیوان از خانه خود بیرون آمد که شاهزاده را سلامی کند در بازار کوچه جمعی از سواره های

عبدالواحد

عبدالواحد سر راه را گرفته فی الفور طلب علوفه خود را کردند چون وزیر دیوان همه اوقات با آلت
حرب بیرون میرفت و چاکران او نیز همه مسلح بودند از تخت روان پایان آمده خود تیغ
برکشید و فرمود بزنند چون آدمهای عبدالواحد دیدند که کاری نتوانند کرد راه داده او را مرشد
چون بحضور شاهزاده برسید آغاز فریاد کرد و بشکوه درآمد که شما تحریک شده این کار است سید
رفته در جای خود بنشست دست خود را بر قبضه شمشیر گذاشته گفت اگر میخواهی که مرا بقتل برسانی
امتحان کنی نشانت بدهم یا اینکه توبه کن که دیگر چنین عملهای فاسق را مرتکب نشوی شاهزاده
از محاربه او بسیار خوف کرده و ترسید که نیز بگوش شاه برسد او را التجا آورده قسم خورد
که من خبر ندارم دفعه فرستاد تا عبدالواحد را آورند و او را مذمت زیادی کرد هرچند با این
خبرها دیوان خاطر جمع نشد وقتیکه بمنزل خویش برگشت دوباره فرستاد عبدالواحد را آوردند
حب او را کرده عبدالواحد و سوارهای او را اخراج که از بلاد بدر کرد بعد شش مرشد قلیخان همه
قضیه را روزنامه کرده و همه از چگونگی کیفیت را مهر کردند و بشاهنشاه بفرستادند چون مرشد
قلیخان دید که شاهزاده در پی انتقام کشیدن او است مصلحت دیده نشیمن خود را در مخصوص
آباد قرار داد چون این کیفیت بگوش شاهنشاه رسید که آن زمان در دکن بود
بغیض آمده بشاهزاده بنوشت و قسم خورد که اگر موئی از سر مرشد قلیخان کم میشد چند
خویش من هستی ترا بازجر سیاست خواهم رساند حال چون خاطرت عزیز بود بنگاله را
گذاشته در جای دیگر حاکم باش چون عظیم شان طبیعت شاه را میدانست پسر خود فرخ سیر را
بار بنندخان در جای خود در ڈکه بگذاشت خود با همه اهل و عیال خویش بقابی(?) ها روانه شده

بر داجه محال رفته غارت سلطان شجاع را مالک شده چون هوای آنجا بمزاج ایشان سازگار نشد
از آنجا به پتنه بجهت تبدیل هوا حرکت نمودند و قلعه آنجا مضبوطی تعمیر کرده با اطلاع شاه او را عظیم
آباد نامید که حال در میان اسلام آنجا جای شهرت حال این را در آنجا گذاشته چند کلمه از احوالات
اهل انگلیس بشنوید که شاه فرمود ... او ... ایشان هرکس را دیده محبوس کنند تا اینکه در سنه ۱۷۰۲
مسیحی همه اهل انگلیس که در پتنه و داجه محال سکنا داشتند گرفته مال اموال ایشان را ضبط کرده
ادعای غارت کشتی ها را کردند نوکرهای کومپنی را القدر بیست و یک روز در حبس کردند و بعد شش چون
شرط کردند که رد غارت کنند ایشان را اخلاص نمودند در اول شهر اوریسی(?) حکم بهمه تجارتخانهای
اهل فرنگستان برسید و ضرر کومپنی انگلیس شصت هزار روپیه شده بود و در همین ما نیز
فوجدار هوگلی حکم درآورد که همه مال اموال کومپنی را که در کلکوته بود ضبط کند ولیکن چون
حاکم آنجا مستر بیرد از اراده او مطلع گشت و خبر بشاهزاده فرستاده مانع شد هرچند
مال و اموال کومپنی در میانه بسیار تلف شد و نیز هرچه مال در کشتی می آمد حاکم هوگلی آدم
گذاشته ضبط میکردند چون اهل انگلیس نیز شرط کردند که ما نیز هرچه در کشتی موقول(?) از
معبرگاه آمده بگذرد گرفته ضبط میکنیم بدین طریق مال انگلیس دوباره رسید پس دوباره(?)
در شهر اکتابر حکمی رسید که مال کومپنی را باز تسلیم کنند و حکمی دیگر نیز از شاه رسید که تجارت
انجار(?) را موقوف نمایند وزیر دیوان گفت نزد راست کرده ارفو(?) نمود که در هر جا به تجارت
درآیند ولیکن نیز بعضی وقت شاهزاده پیشکش بخششی بیاورند انگلیس بدادن پیشکش
راضی نشدند چون مرشد قلیخان اصرار کرد فرمان خود را که در دست داشتند بیرون

Mr. Beard

آورده

آورده نشان او دادند چون داطیچ ذومرک(?) فرمان خود را نشان دادند مال انگلیس چهل
سال قبل بر آن عصر که پدرش بیرون رفته کم شده بود و بنابراین میرزای مرشد قلیخان را
عاری(?) پیشکش دادند که گویند فرمان انگلیس را نیز دیده است چون مرشد قلیخان نشیمن
خود را در مخصوص آباد مضبوط کرد همه صاحب منصبان و زمینداران و مباشرین
و جاگیرداران را جمع کرد و حساب نمود دید که مالیات دیوانی بقبل براین کم بود حال زیاد
شده است پس بنابراین اراده نمود که بحضور شاه رفته چگونگی خدمت خود بظهور برساند
و نیز مهر و قنوجان(?) که در آنجا بودند لازم بود یکی از ایشان گفت که تا پیشکش زیاد
بمن ندهید مهر نکنم مرشد قلیخان بغیض آمده گفت مهر تو چندین اکامت(?) ندارد و بغض او را
در دل داشته تا اینکه بحضور شاه برسد در دکن چون رسید وزرا پیشکش های
عجیبه که با خود آورده بود سیر کرده بعد شش بحضور شاه رفته چون حساب او ملاحظه کردند
دید که از هرسال زیاده تر بازیافت شده او را از هر جانب تحسین کرده او را ایلات باخلعت
فاخر بیاراسته با کوس نقاره گویی او را وزیر دیوان هر سه بلاد و سلطان نظام شاهزاده
نمود چون عظیم شان همه این کرامات درباره او میدید مثل خار بگوش می آمد ولیکن
از ترس خون جگر دل خود میخورد و سکوت میکرد تا اینکه در سنه ۱۷۰۰(?) چون کومپنیهای مشرق
اندوستان باهمدیگر متفق شدند همه مال اموال خود را در فورت ویلیام گذاشتند که
در دار برج این قلعه بقدر صد و سی عسکر انگلیسی کشیک میکشیدند و چندین عدد تفنگ
در دیوار قلعه آراسته بودند ولیکن اهل موقول از این چیزها باکی نداشتند ولیکن تجاران

State of English affairs in Bengal.

بخاطر جمعی همان تفنگ انواع اموال زیاد در این قلعه گذاشته بودند و اگر خلایق در کلکوته
سکنا داشتن را زیاد در اغب از جاهای دیگر بود و بدین سبب این شهر مشهور جهان عالم
شد و تجار را نیز از مدرس جمع ساختن بهیچ کس باج نمیدادند و تجارتخانه دنیا او را می
نامیدند بنگاله باین طور بود تا اینکه شاهنشاه اورنگزیب که کم سال ضعیفی بگذشت و چندین
کس بیکدیگر تیغ زدند که بجای جلوس تخت شوند از اینطرف سلطان محمد عظیم که حاکم بنگاله دولت
دویان اورنگزیب بود دعوی خود را آشکار کرد شاه او را بسیار دوست میداشت که بعد
از او جلوس تخت شود شاهزاده عظیم شان را بدار الخلافه طلبید نداو نیز پسر خورد را با بلند
خان در جای خود گذاشته پیش از وفات اورنگزیب بدار الخلافه برسید شاهنشاه اورنگزیب
عالمگیر از دنیای فانی و بی ثبات درگذشته هم شهر ذیقعدة الحرام سنه ۱۱۱۸ مطابق ۱۷۰۷
مسیحی در نزدیک احمدنگر بعد از اینکه عمرش به نود و یک سال رسید رحلت کرد و در هنگام
جان سپردن باین طور وصیت نمود به پسر بزرگش محمد معظم بلاد کابل لاهور و سلطان را
بخشید و به پسر دوم محمد اعظم سمت وسط هندوستان را داد و به پسر کوچکش کام
بخش محالات جنوب که در دکن بود عطا نمود مبارز بعد از وفات پسرش اعظم شاه جلوس
تخت شد همه صاحب منصبان و امرا را هر یک متعلق خویش امر نمود و همه وزرا را در جای خویش
برقرار نمود برادرش بجانب دهلی روانه شد چون عظیم شان با اذن پدر از بنگاله بیرون
آمده بود و سپاه زیاد با خود برداشته بود چون به نزدیک اگره رسید خبر وفات پادشاه بگوش
او خورد چون این را شنید با همه لشکر خود رو به اگره آورد که این بلاد را اگر قبضه از برای پدر

واین

Azeem ooshan recalled

Death of aurungzebe Feb. 21 1707

Azim shah Mounts the throne of Hindoostan.

خویش محمد معظم مهیا کند از اینطرف حاکم اگره دختر خود را بعقد پسر عظیم شان در آورده اراده کرد که عظیم
شان را از گرفتن اگره منع سازد بنابراین امر فرمود که همه کشتیها را غرق کردند که راه
عبور او قطع شود ولیکن بیفایده بود از اینطرف عظیم شان راه عبور از جای دیگر پیدا کرده
رود را عبور کرده و لشکرانش را حمله آورده شکست داده حاکم را دستگیر کرده خلاصه بعد از
حیله شهر باین مضبوطی را بتصرف خود در آورد که راه عبور همه خلق بود چند روز بعد از این
ماجرا او را گفتند که بقدر یک کرور که یک میلیون و دویست پنجاه هزار استرلنگ باشد
از بابت مالیات بنگاله باگره آورده چون این بشنید فرصت را فوت نکرده کسی را که مستاجر
آن تنخواه را بازور گرفتند و خود نیز از زمان حکومتش بقدر هشت کرور روپیه جمع کرده
بود بنا کرد و لشکر فراهم آوردن تا اینکه پدرش باگره برسید بقدر سی هزار سواره تیار
کرد تصرف کردن این بلاد بسیار سودمند بود برای شاه عالم چرا که در سختی اهل عیال را آنجا
میتوان است جا گیرند و نیز همه خزینه و آلات حرب شاهجهان در آنجا بود دفعه با همان آلات
سپاه خود را آراسته بجنگ شاهزاده عظیم شاه در آمد هر دو لشکر در صحرای جاجو در مقابل یکدیگر
صف کشیدند که در نزدیک اگره است فوجی که از همه فوج مقدم بود سپرده دست عظیم شان
نمودند که با واسطه او فتح کردند خلاصه عظیم شاه شکست خورده خود و پسرانش بیدار بخت
و والاجاه در همانجا مقتول شدند این ماجرا در سنه ۱۱۱۹ مطابق ۱۷۰۷ مسیحی واقع گشت بعدش
شاه عالم باگره برگشت و لقب بهادر شاه را بر خود قرار داد و حکومت هر سه قصبة الملک
پسرش عظیم شان نمود چرا که فتح و نصرت بواسطه او بود و محالات اله آباد را نیز علاوه

Jajoo

Shauh aulam Defeats his brother June 1707 and takes the title of behader shah

Azeem ooshaun reappointed governor of the three provinces

کرد ولیکن چون شاهنشاه خواهش داشت که پسر او عظیم شان مدام در خدمت او باشد
چرا که در هنگام غوغا او از دیگران زیاد کار پرداز و دلیر بود و نیز در همان وقت اراده
غوغا با کام بخش داشت بنابراین او را امر فرمود تا اینکه مرشد قلی خان را در سر هر سه بلاد
در جای خویش گذاشته خود در نزد پدر شاه بهادر شاه و کس را که قبل براین با او بسیار خوبیها
کرده بودند خواست که عوض آن خوبی ها را بایشان بکند این دو کس برادر بودند و میگفتند
کرسن پیغمبر استیم یکی سید عبدالله خان که اله آباد را براو داد و دیگری سید حسین علیخان که بگر را
نیز باو داده بود بعد از آن شاهزاده عظیم شان مدام مشغول به پرداختن امورات پدر بود تا در
سنه ۱۱۲۴ مطابق ۱۷۱۲ مسیحی شاهنشاه که آن زمان در لاهور بود تب زیادی او را غلبه کرد
چنانچه به نقص سر او تاثیر کرد و او را از کار معطل نمود چون ولد ارشد او معز الدین
دید که پدرش همه تسلط را بدست عظیم شان داده است فهر کرده بود ولیکن چند روز قبل
از وفات پدرش باز طلبیده بود چون بهادر شاه فوت شد دفعه خود را بر سر تخت نشاند
از بسکه امرا و صاحب منصبان را تعذیب میکرد و نیز ذوالفقار خان را اذیت میرساند
ایشان همه او را گذاشته بطرف برادران او ملحق شدند بعدش همه لشکر شاهنشاه
در حوالی لاهور مسلح و مکمل شده از همانه آراسته شدند خیمه و خرگاه شاه و یک سمت رود
راوی بود و مال عظیم شان نیز در مقابل او ولیکن بواسطه کشتی جنگ زیادی کردند
شاه هر دو کشته عظیم شان خیمه های شاه را مالک شد چون عظیم شان چند دفعه فتح کرده بود
هر سه برادران او با هم یک امیر الامرا از قلعه قدری آلت حرب بیرون آورده صفهای خود را آراسته

نمودکه شهرا

Death of behauder shah

Contest between his sons for the empire Bavy

نمود که شهر را محافظت کنند تا چهار پنج روز باین طور بودند ولیکن چون سپاه عظیم
شان دیدند که دعوای یک با سه کس بهتر نشود کم کم بجانب از خود سه برادر فرار
کردند چون عظیم شان دید کار چنین است اراده کرد که غافل حمله آورد یا ظفر یا خطر چون
همه کاردانان عظیم شان از او فرار کرده بودند کسی نبود که سپاه او را بقاعده جنگ
آراسته کند کریم الدین پسر او نیز که مهارت داشت در نزد فوج پدر را ایستاده
لیکن ما باقی افواج بی صاحب ماندند ندانستند که چه کنند خلاصه از اینطرف دشمن کم کم
باو رو آورد و سپاه چون حالت سرگردانی خود را ملاحظه کردند رو بفرار گذاشتند شاهزاده
این حالت را دید حذر نکرد با وجود اینکه امین الدوله او را گفته بود که ایستادن سودی
ندارد از فیل پایین آمده اسب خود را سوار شو و بگریز حرف او را اعتنا نکرده هر چند همه
سپاه او گریخته بودند بجز چند نفر رو بدشمن آورد دفعه اول فیلبانان او را کشتند
بعدش فیل او را زخم کاری زدند که فیل هراسان شده از شدت زخم خود را به رود زد
تا آخرش فیل را مرده بیرون آوردند ولیکن خبری از آن او ظاهر نشد ولیکن با روایت
دیگر در سیر المتاخرین و منتخب اللباب ارادت خان التواریخ که لسنت که مرده عظیم
شان را از میان میدان بخون خاک غلطیده برداشته تسلیم برادرش کردند و ولد
ارشد او کریم خان را گرفته چند وقت حبس کردند و بعدش کشتند شاهنشاه بعد از آنی
فتح لقب جهاندار شاه را بر خود قرار داد و حکایت ما سعودی عظیم شان باین طور بود
بعد از آنکه بقدر یازده سال با عدالت در بلاد بحر بنگاله و اودیسه حکمرانی کرد و بقتل رسید

در بیان احوالات نواب مرشد قلیخان مطمن الملک علاء الدوله جعفرخان نصیری
ناصر جنگ حالا قدری از امورات بنگاله تعریف کنیم قبل براین مذکور شده است در سنه
۱۱۰۵ که مرشد قلیخان وزیر دیوان چون بخدمت شاهنشاه اورنگزیب در دکن اورا بسیار
اکرام کردند و عوض خدمت اورا باوریسه و بنگاله باز وزیر دیوان نمودند و سلطان عظیم
عظیم شان و نیز لقب های مزبور را باو قرار کردند کار اول نواب بعد از آنکه به بنگاله
برگشت این که اسم مخصوص آباد را بمرشد آباد تبدیل نمود و ضرابخانه نیز در آنجا قرار کرد و
چندین عمارتهای عالی نیز در آنجا تعمیر کرد که من او را دار خلافه کنم در سنه ۱۱۱۸ مطابق ۱۷۰۶
سیم انگلیس شهر هندوستان کومپنی ترغیب شده بود که بقدر بیست و پنج هزار روپیه
پیشکش بکنند تا اینکه تجارتخانه در قاسم بازار تعین کنند و نیز هرچه سیم زر از فرنگستان
بیاید در ضرابخانه آنجا به روپیه سکه بزنند در سنه مزبور چون عظیم شان با اذن پدر
از آنجا حرکت کرد مملکت مغشوش شد و همه را تسلیم نواب کرده بود هرچند پسر خود فرخ
سیر را تعیین کرد که در بنگاله در جای او بنشیند چون تسلط کردن ممالک بدون اقتدار
شاهنشاه بود رعایا او را چندین اعتنا نکردند چون بهادرشاه جلوس تخت شد او را سلطان
نظام کردند که با این منصب همیشه جا داخل تصرف میکرد و او نیز سید اکرام خان را سلطان
نظام خود کرد در بنگاله و داماد خود شجاع الدین محمد خان را در اوریسه که این هر دو از قسم براهمن
بودند اقوام مرشد قلیخان و بعدش بوپوت رای و کیسور رای را و آنها نیز هر دو از اهل
براهمن بودند بوپوت رای را وزیر خزینه کرد و دیگری وزیر اخراجات خویش و نیز مهاجن

Bhoopeet Roy.
Keesor Roy

میدناپور را به بنگاله متصل گردانید بعدش شروع باذیت کردن زمین داران هندو
نمود هر چند چنین کردن باعث زیادتی مالیات دیوان بود ولیکن موجب نفرت او
از خلایق بجهت مشخص کردن مالیات خالصه آن بلاد زمین داران را محبوس کرده بدست عامل
داد و او نیز از ایشان هرچه مواجبات که میخواستند بازیافت کرده بمالیات دیوانی قایم کردند
و امر فرموده بار و زنهار ایشان را پیمودند و هرجا که زمین نامزروع بود امر فرمود تا او را بکارند
وخرج آن سال او را بایشان بخشید چون مردم این را دیدند کرم چیدند و هر یک ایشان را
وظیفه قرار داد یا از زمین و یا از پول که این وظیفه را ایشان نانکار می نامند و او را نیز
باین طور قرار کرده بود که برای خود از جنگلها هیزم ببری و از دریاها ماهی بگیری اینطور
رسمی را بنکار جلکر می نامند کسانیکه از آنها فارغ گشتند زمین داران بربهوم و بشن
پور بودند زمین داران بربهوم مرد عاقل و عارفی بود اصل نجابت او بهند و میرسید
ولیکن بتهای خود را شکسته مسلمان شده بود و لقب اسدالله را نیز بر خود قرار داده بود
و نیز وظیفه که باو میرسید هدیه فقرا و مردمان صاحب علم میکرد و خود نیز مرد دیندار
و مومن بود اگر نواب او را اذیت میکرد مسلمانی خود نیز معلوم نمیشد و زمین دار دیگری
باین جهت آزار نرساند که ولایت او کلهم جنگل بود و بجبال جلبند متصل بود و در حینی
که فرار میکرد به جاهای لا اطفر رفته پنهان میشد و ولایت او بدون اینهمه اینها شوره زار و بی ثمر
بود اگر بدست می آورد و او را ده کشت کار محصولات او میکرد زیاده از نصف مالیات را هر سال
خرج او بایست کرد خلاصه این دو زمین داران بنا بر این حکم مرشد آباد را متحمل نمیشدند

Nankar
Bunkar
Julkar
Bishenpore

ایشان را اذیت نکرده هر سال عوارضات ایشان را بکمس رجوع میکرد وصول میشد از اینطرف
راجه طپرد کوچ بهار و آسام که ولایت ایشان هنوز به تمامی فتح نشده بود و قرار
بودند و سکه را باسم خود زده هر یک حاکم بلاد خود بودند چون اسم آوازه مرشد قلیخان
بگوش ایشان رسید بسیار ترسیدند و همه با پیشکشهای گرانمایه آمده او را دیدند با دندان
شیر ماهی مشک عنبر و عبیر و سایر چیزها که قابل بود و نواب نیز ایشان را هر یک خلعت
داده نوازش کرد همه این پیشکشهای که آوردند هر سال نیز بدین قرار می آوردند
مرشد قلیخان هفته دو روز بیرون آمده در مسند می نشسته و با عدالت و انصاف حکمرانی
میکرد و عدالت او بقراری بود که یک روز پسر خود که کاری بیجا کرده بود فرمود تا او را بقتل
برسانند و این او را در هندوستان مشهور ساخت و در هر جا که متمرد قول او نمیشنید
او را گرفته به ایش میرساند در سابق مذکور شده است که چون خواست که حساب خود را
در نزد شاهنشاه بدهد دیپ نارین یکی از بزرگان قنوج دفتر او را تصدیق نکرده بود تا چند
سال کینه او را در دل داشت ولیکن از جهت عدالت با او سلوک میکرد و او را بزرگ
خراج کرده بود با اینهمه راستی نارین را محبوس کرد بجیله بینداز چون بعد از وفات بوپوت
رای که پیشکار خالصه بود همه این منصبها را تسلیم دیپ نارین کرد و همیشه تفتیش
میکرد که بلکه او را در جای مقصر یابد ولیکن چون او نیز با امورات هندوستان بسیار
علامتی داشت فریب نخورد و هیچ کس از مالیات سابق زیادتر تحصیل کرد بنابراین بر باب
همه صاحب منصبان دیوان رجوع کرد که بلکه سر در بیابد چون عاجز ماند و باقی آورد مرشد قلیخان

Tipperah.
couch beyhar.
Assam.
Deep
narain
canoungoes
Exchequer

او را محبوس کرد و او را هیچ معاش بجهت خوردن نداد تا اینکه از شدت جوع هلاک شد
ولیکن مرشد قلیخان بجهت اینکه مردم اشتباه نشوند پسر او را معروف شاهنشاه ساخته منصب
پدرش را از برایش بگرفت و علاوه بر آن مواجب او را زیاد کرد و او را روز بروز اکرام مینمود
چند سال بعد از وزارت دیوانی فوجدار نظام و وزیر دیوانی هوگلی در میان هم نزاع
داشتند مرشد قلیخان این را بشاه عرض کرده و اقرار نمود که اگر این هر کس را بمن طابع سازی
غوغای بعد ایشان در گردن من چون پادشاه حرف مرشد قلیخان را پسندیده تسلط
هوگلی را باو داد و او نیز کسی را به هوگلی بفرستاد و الی بک بود از طایفه سوقول چون
بهوگلی رسید زین الدین فوجدار با همه سپاه خود بیرون شهر سکنی گرفت باراده دستگیر
شهر بوالی بک تسلیم کرده خود باستانه او برگردد ولیکن والی بک کنیکر سایس که بیکار
بود او را از حاکم خواست که مانده حساب به هر زین الدین باین امر راضی نشده هر دو لشکر خود را
سلح گردانیدند چون زین الدین باداطلع در چینسوره و چندرنگار انگلیس راستی داشت
ایشان نیز او را حمایت کردند چون والی بک این کیفیت را بمرشد قلیخان بنوشت
چند روز بعدش یکی از صاحب منصبان هندو با جمعی سواره و پیاده آمده ملحق ارهی والی گشت
که اسم این هندو دیپوت سنگ بود خلاصه پیش از اینکه غوغا کنند نواب بانگلیس
و واطلع نوشته بود که هرگز زین الدین را تقویت نکنند تا اینکه چون زین الدین این حالت را
دید کسی را نیز دیپوت سنگ بفرستاد که صلح کنند ایشان از رفیق نشدن فرنگی
ایشان دیپوت سنگ بجهت راستی بنهاد افت ولیکن در جائی که والی بک ارهی خود و

تماشا میکرد دیلپوت سنگ کسی را بنزد او بفرستاد که آنجا تشریف آورد تا قدری با او مکالمه
کنم چون آمد و در پهلوی مشغول صحبت بودند که ناگاه یکی از اهل فرنگی تفنگ که در دست داشت
خالی کرد و گلوله به دیلپوت سنگ خورده او را ریزه ریزه ساخت بدون آزار رسانیدن
بدیگری هر چند این کیفیت را خلق مقدری حساب کردند ولیکن دلالت کرد بر زیرکی تفنگ
انداز که هر کس نزدیک احمد بیک موصول بجز اینکه یکی از ایشان کشته شود او را آفرین گفته
خلعت زیاد باو دادند ولیکن چون زین الدین این را دید یکجا حمله لشکر والی آورده
بشهر گریختند بعدش زین الدین فرصت یافته با همه سپاه خود بجانب دهلی رفت
و بعد از چند وقت فوت شد گذرانیدن بدون محاسبه خود را بعد از وفات رفیقش گنگا بابی
از دهلی بمرشدآباد برگشت و بدون خوف هراس بحضور نواب آمد چون نواب صداقت
او را دیده از گناه او درگذشت و او را مامور به تحصیل کردن مالیات دیوانی ... نمود بعد از آن
او را طلب کرد که تا حساب خود را بدهد چون آمد باقی دار شد او را گرفته محبوس کرد و هر روز
شیر جایش ... قاطع نمک کرده عوض قضا باو میداد تا اینکه بعد از چند روز فوت شد از برای
هیچ سپاه مواجب نمیداد مگر اینکه خود تعلق داشت ... هزار سواره و چهار هزار پیاده که
در حکم ناظر احمد بود بدانجهت که تحصیل مالیات و امورات مملکت کفایت داشت
چرا که مردم انقدر تسلط بود و از او میترسیدند که اگر ... را با سر داخل ...
دیا کرفتن ... مقصری میفرستاد دفعه بجا آورده بود و چنین قاعدهای معین کرده بود که در
حضور او هیچکس ماذون سلام کردن احوال پرسیدن احدیگر نبودند و هیچکس نیز

ماذون نبود که در حضور او بنشیند راجه های غنی که بودند امر فرمود که دیگر سوار تخت روان
شده در کوچه نروند و هر کس از ترقیات او سرکشی کرد باز جز با دب سیاست برسد
در کار حکمرانی هیچکس را اعتنا نکرده بجز کسانیکه موجب اکرام بودند و بجز هندوهای بنگاله
کسی دیگر به تحصیل نمودن مالیات امر نمود چرا که ایشان را زود تر بچنگ می آورد
و هر یک از ایشان باقی دار یا مقصر میشدند گرفته با زور مسلمان میکرد و اهل عیال
راجه آودی نارین که چند سال بود زمین دار محال راجه شاهی بود بر چنین قابلیت و
توانایی جمع نمودن مالیات آن محال داشت او را اکرام کرده همه محال آن سمت را
بدست او داده و غلام محمد جامدار را نیز در زیر حکم او گذاشت با ... هزار سواره این شخص
بعد از چند زمان یکی از نوکران خاصه نواب شد تا اینکه بسبب تنخواه او که چند ماه
بعقب افتاده بود نوکرهایش بنای طغیان و مغلطه را گذاشتند و نواب چون این را شنید
جمعی را فرستاد که تا همه را مستحکم کنند غوغای در نزدیک خانه راجه اتفاق افتاد که در
میانه جامه دار و اکثر سواره های او کشته شد و بنابراین زمین دار راجه شاهی از اهل
عیال خود جدا ساخته تسلیم راجه وان و کنور کنور کردند چرا که ایشان مالیات خود را
زود تر از سایر زمین داران میدادند خلاصه نواب تا خودش دفتر خالصه را ... دید
خاطر جمع نمیشد و هیچکس را اعتبار نمیکرد و اگر یکی از زمین داران مقصر میشدند
یک ... میکرد تا اینکه نان آب هیچ چیز باو نمیدهند باین صورت بماند تا اینکه با کار
خویش را جابجا میکرد یا میمرد و هر متحمل نوکری عازم هر جانب باشد اگر از کسی

دیناری رشوه یا مداخل کرده بود او را تنبیه میکرد و آلت قصاص و سیاست او ناظر احمد
بود که هر یک از زمین داران اگر مقصر میشدند بدست ناظر احمد میداد تا او بانصاف ...
یا خفه یا تنبیه زیاد میکرد یا اینکه تابستان در برابر آفتاب و در زمستان با آب سرد زجر
میکرد ولیکن همه این حیلهها را سید رضا خان اختراع کرده بود که نافه بکم نمود نواب را
بعقد در آورده بود و نیز چون اکرام معزول شد او در جایش وزیر دیوان بود بجهت
زیاد کردن مالیات دیوانی امر فرمود که حوضی بسیار عمیق کنند و او را پر کرد با ...
لش مرده و چیزهای بدبو که از نیم فرسخ بوی او آدمها را مدهوش میکرد و بنابراین اگر راجه
که مقصر میشد پایهای او را با بند بسته در آن جا می آویختند ... انجا را نیز بهکونت
گذاشتند که در زبان خودشان بمعنی جنت باشد و بدین طور همه راجهها و زمین داران ...
پاره نان کردند و سالی تمام نشده مالیات دیوان را علاوه بر مبلغ سابق گرفته
بالای آن را بها گذاشته با کاب ... کشیدند و سیصد سواره و پانصد پیاده مدام موکل آنها
میکرد و به دهلی میفرستاد و با مالیات همیشه از برای ... در زیر فیل اسب دشتی گوزن
مرغ شکاری سپر گراز پوست گرگدن ساخته شده شمشیر ابریشم اطلس و متاع ...
میفرستاد نواب مالیات را بقدر وسعت داشت مثل از شهرها اطراف میرساند و از آنجا الی ...
از هر قصبه یا شهری آورده نوبت بنوبت خزینه را باستانه دولت میرساند ...
وزیر از این کرده های مرشد قلی خان بسیار خشنود بودند و تسلط بنگاله را بدست او داده
که هر کس را خواست حاکم کند و در بنگاله هر کس بدون اذن او کاری را الکند تنبیه شود و از

کردن کار او را منع نمود تا باثبات رساندن این حکم چنین بیان شده است که
سیف خان پسر بزرگ امیر خان چون با اذن حاکم مامور بنگاله شد در حین ورود
او را بسیار اکرام کردند و فوجدار پورنی را او نیز با اذن خود تسلط همه آن بلاد را
بدست او داد و امر فرمود که محالات راجه مورنگ را اذیت برساند و فتح کند و نیز
چنین مذکور شده است که نواب دختر خود را بسیف خان داد و خواست گفت که من
باید دختر اصل هند بگیرم و بعدش نواب دختر خود را بسید رضا داد و بعدش سیف خان
زمین دار بیرگهار را که بعض وقت متمرد قول دیده شد گرفته با سایر زمین داران محبوس
کرد و آن سال را علاوه مالیات گرفته بمصرف خود برساند نواب از همه این کیفیت ها
مطلع شد از با سیف خان دوستی میکرد و هر سال سیف خان را طلب کرده در مرشدآباد
بصحبت مشغول میشدند و طبیعتهای خود را با او کشف میکرد و از او نیز میپرسید که چگونه
مواجب بنوکرهای خود میدهی میگفت که نصف علوفه ایشان را با تاراج و نصف دیگر با جنس
و باقی را با بوان میگذرانم و نیز با برای خود عوض مواجب ایشان از جیعه های خود عطا میکنم
و بنابراین اسم او را زر بخش مینامیدند چنین مذکور شده است که شخصی سید
ابوتراب نام چون با واسطه وزیری فوجدار بوسنه که در بنگاله واقع است شد
در حوالی ایحان محال زمین داری سکنا داشت که نام او سیتارام بود که با چندین قطاع
الطریقان او را طابع بودند که با فرمایش او هر چه کشتی در رود دیده و هر چه کاروان
در راه دیده غارت میکردند و هر حیوانی که در دهات گیر ایشان می آمد می بردند چون

دزدان خواستند که او را طالع نشوند ابوتراب رفته شکوه ایشان را به نواب کرد او
نیز از هوس اعانت نمودن تقویت قول دزدان کرد چون فوجدار دید که از حاکم باو
ضرری یا اعانتی نرسید یکی از صاحب منصبان افغان را که دویست سوار داشت
پرخان نام مواجب او را از خود داده به برطرف نمودن سارقان بوشتاه چون
سیطرم بزرگ سارقان این بشنید از آنجا حرکت کرده بجای دیگر رفت و بکار
خود مشغول شد که ناگاه در همانجا که بودند ناغافل چار فوجدار شدند که بعزم شکار
باجمعی قلیل درآمده بود سارقان فرصت شمرده ابوتراب را پیش از آنکه افغان برسد
حمله آورده او را ریزریزه کردند چون سیطرم نزدیک آمد دید که فوجدار کشته شده است
بسیار تاسف خورد و ترسید و گفت که اگر نواب مطلع شود یقیناً پوست ما را زنده زنده
خواهد کند و لعش جسد فوجدار را بطالعان او داد که برده در بوشته دفن سازند و
خبر مردن ابوتراب به نواب رسید بسیار ترسید که مبادا باعث تغافلی او را درباره
مقتول مزبور شنیده باشد چراکه میدان است دستگاه او در ستان شاهی زیاد داشتند
بعد از آن بخشعلی خان را باجمعی زیاد مامور کرد که رفته سیطرم را با مطالبات او بگیرند و زمین
داران هرسمت را امر فرمودند که اگر سارقان از آنجا ها بگریزند از ایشان بازخواست
کنند چاکرداران و زمینداران همه در تفحص و تفتیش ایشان بودند تا اینکه بخشعلی خان
رسیده سیطرم را با اهل و عیال و اموال گرفته بمرشدآباد بفرستاد و نواب امر فرمود که
او را و تابعانش را زنده مقشر کردند و اهل و عیال او را اسیر نموده فروختند بعد از قصاص

نواب بجهت

نواب بجهت حسن خدمت همه کیفیت را از اول الی آخر به شاهنشاه نوشت حال چند کلمه
از شاهزاده عظیم الشان تعریف کنیم قبل بر این مذکور شده است که چون او را
پادشاه به بارگاه خود طلبید پسرش فرخ سیر را در جای خویش بگذاشت چند وقت
بعد از آنکه شاهنشاه مرد بابای او جلوس تخت شد و از آنجا حرکت کرده بمرشدآباد آمد
ولیکن به کار بار دیوان هیچ مدخلیت نداشت چون بهادرشاه فوت شد و
جهاندارشاه در جای او جلوس کرد شاهزاده فرخ سیر از مرشد قلیخان استمداد
کرد که او را حامی شده بلکه با تقویت او خون پدر را از او گرفته قصاص کند مرشد قلیخان
مصلحت ندانسته نیز او را نصیحت کرد که از آنجا بجای دیگر برود مبادا ترا نیز اذیت
برساند فرخ سیر را که حرف نزده بجانب پطنه رفت کما ینبغی حسینعلی خان که
گماشته پدرش بود گاه بلکه از او اعانت برسد هیچکس را از این ماجرا مطلع نکردند
تا اینکه فرخ سیر از پطنه بیرون آمد رشیدخان از او جدا شده راه مرشد
آباد را بگرفت به پیش باجمعی زیاد در سر حوالی شهر برسید پیش از آنکه
نواب از آمدن او خبردار شود از سند ... و سیکی قلی درگذشت نواب
از هیچ چیز خبر نداشت امر فرمود تا ده هزار سواری که داشت در بیرون شهر خیمه
و خرگاه خود را زدند و خود نیز با چند تفنگچی و پیاده آمده در برابر ایشان صف
کشیدند چون دشمن به نزدیکی مرشدآباد برسید فرمان لشکر خود را به دو صاحب
منصب داده بود یکی میر بنگالی و دیگری سید انوار ایشان را امر فرمود

تا که رشیدخان را حمله آرند چون دعوای عظیم اتفاق افتاد در میانه سید انوار کشته
شد و میر بنگالی فرار کرد چون نواب دنیادیده بود از فرار کردن سپاه خوف نکرد
و بدکس مرجع نمود با فیل رو بجانب سپاه رشیدخان آوردند چون سپاه فرار کرده
او دیدند که آثار ایشان بعرصه درآمد ایشان نیز از روی غیرت برگشته دوباره خود را آماده ساختند
و میر بنگالی تیری را بکمان گذاشته رد نمود به پهلوی رشیدخان خورده از اسب خرد
سرنگون شد چون سپاه این را دیدند رو بفرار گذاشتند و اکثر ایشان را گرفته تقتل رسانیدند
بعد از آن نواب امر کرد تا طبل شادیانه را کوفتند و فرمود که در بیرون دروازه برج
ساختند و کله همه این مرده ها را کله منار سازند و سر رشیدخان را نیز در کله برج نصب
کردند که ابدالآباد نشانه فتح او باقی ماند بعد از آن مرشد قلیخان مالیات سالیانه را
جمع کرده با پیشکشهای گرانمایه بدربار دولت بفرستاد خیلی که در سابق پادشاه از کرده
او بسیار خوشنود شده منصبی که داشت علاوه زیادتر نمود و دانست که مرشد قلیخان
بصداقت خدمت میکند و با دادن او پسر برادر نیک جوهر را لقب جالکت سیت را
برای او قرار داده خزینه دار شد بعد از وفات سیتد رضا خان نواب منصب او را به نوه
خود اسدالله خان پسر سلطان دراوالهه و لقب سرفرازخان را نیز برای او قرار کرد
چون در هندوستان قبل بر این عادت بود که هر صاحب منصبی در حد ولایتی فوت
شود مالش ضبط حاکم آنجا بود چون سیتد رضا خان نیز مرد مال او را نواب از حاکم
خریده تنخواه او را از مالیات دیوانی رد کرد و نیز منصب سلطان ناظم دیگر را

بمرزا لطف الله

بمرزا لطف الله داد و او نیز دختر او را بعقد خود درآورد و لقب خود مرشد قلیخان را
ارثاً برای او بگرفت و اسم آوازه او در میان خلق مشهور شد و چیزی
که مرشد قلیخان را در آستانه شاهی مشهور کرده لقب نصیر جنگی بود که او را او را نوابی
برای قرار داده بود بنابر موقوف کردن این لقب نجام الدین علیخان برادر سید
عبدالله و سید حسین علی شاه تحریک کرد که این لقب را از سر نواب بردار دارا ...
نواب نوشت که با مرا گذاشتند و یا اینکه این لقب را عوض نکنم چراکه نشانه او نوابی
باشد خلاصه مرشد قلیخان دید که هر امر بنگاله با واسطه تجاران غیرملکی میسکند زر دادن را
دلداری داده خرج ایشان را و باج ایشان را از سابق کم نمود تا دلگیر نشوند خصوص تجار
موقول و عرب را و به انگلیس حرفی نزد چراکه در هر یک فرمانی داشتند چون چند
وقت گذشت خود را در حکومت خود برقرار دید فرمانهای ایشان را اعتنا نکرد و ایشان را
گفت که هر سال بجز سه هزار روپیه اگر بمن و به پادشاه پیشکش داده هیچ وگرنه
معامله ما و شما بانجام نرسد اهل انگلیس از گفته های نواب رنجیده شده به بزرگ خود
در فرنگستان نوشته درخواست نمودند که از آنجا ایلچی بفرستند تا رفته به شاهنشاه
شکایت نواب را بکند استدعای ایشان در نزد بزرگ خود قبول شده بکوبنی
بنگاله بومبی و مدرس نوشته که متفق القول شده به نزد شاه رفته شکوه کنند
این کار را بعهده مستر ... حاکم کلکته نوشته تا او صورت مهر او نیز بنا بر ایلچ
... سارحن او دارا استعفای سوان کم گماشتگان بنگاله بودند و ...

خواجه سرهاد نام که ارمنی بود زبان فارسی و انگلیسی را میدانست همراه ایشان کردند
و نیز مستر هیام و همیلطون که جراح باسلیقه بود با ایشان روانه نمود در آن زمان
حاکمان کلکته بنهایت ساده بودند که چگونه بحضور پادشاه رفته با او سخن در کنند
و ایلچی نیز بجز اینکه هرچه آن ارمنی احوال می پرسید چیزی دیگر رائی داشت خلاصه
همه ایشان وابسته ارمنی بودند که اگر او ایشان را میگفت که شاه ناسزا کرم مضایقه
نداشتند تحفهایی که از برای شاه آراسته هم بودند بقرار مذکور است چرخ الماس شیشه ساعت
بازو بند پارچه پشم و ابریشم که بسیار گرانمایه بودند خلاصه قیمت همه چیزها
که آورده بودند بقدر سی هزار استرلنگ بود ولیکن خواجه سرهاد در عریضه خود که
نوشته بود بقدر صد هزار روپیه قلم داده بود که شاه فرخ سیر این را شنیده امر فرمود
که بهر شهری رسیده حاکم آنجا او را استقبال کرده الی منزل فردا برسانند بهمین قسم
تا مدت سه ماه بدار الخلافه دهلی رسیدند و وزرای شاه که حسین علی خان و عبدالله خان
بودند با واسطه ایشان فرخ سیر شاه شده بود چون ایلچیها رسیدند امرای شاه
به وزرا رجوع نکرده و لیکن خواجه حسن که با فرخ سیر از بنگاله آمده بود و لقب خان
دوران را براو قرار داده بودند و پادشاه او را بسیار راست میداشت و در همه معاملهای
ملکی خود او را می طلبیده و بنابراین خواجه حسن را امر فرمود تا بعرض ایلچیها برسد
از اینطرف چون نواب بنگاله دید که ایلچی رفته او را شکوه کنند و بصداقت
او خلل برسانند اراده کرده که با وزرا متفق شده ایشان را از مقصود خود محروم سازد

ولی

ولیکن ماجرای اتفاق شد که باعث بلندی قرب منزلت انگلیس شد فرخ سیر مشغول عروسی
کردن دختر راجه رجیت سنگ بود که ناگاه مرضی او را غلبه شده لابد عروسی که عیش
عشرت خود را بوقت دیگر انداخت تا اینکه خان دوران رسیده او را عرض کرد
که اگر شاه مصلحت بداند ایلچیها همراه خود جراحی آورده اند او آمده شما را معالجه کند چون
مستر همیلطون آمده بعد از سعی و حذاقت زیاد شاه را معالجه که صحت یافت
و نیز در بندگی شاه فرمود که هرچه خواهش کنی میسر شود جراح مزبور نیز عرض کرد
مرا چیزی لازم نیست مگر اینکه شاه جواب ایلچیها را التفات کند تا مرخص شوم شاه در نصیحت او را
گرفته در نزد خود نگه داشت و گفت که بعد از آنکه عروسی تمام شود هرچه خواهش شما باشد
بدهم خلاصه عروسی را بخلالی کردند که تا حال هیچ پادشاهی را فراهم آوردن اوضاع او
میسر نبود و همین عروسی ایلچیها را تا شش ماه در آنجا معطل کرد تا اینکه روزی شاه
عرض کردند که فقره اول اینست که شاه کسی را تعیین کند که در وقتیکه بارها از جهاز
برسد سپاهیان شما او را اذیت نکنند و جستجوی قماش ما را ننمایند فقره دوم اینکه
صاحب منصبان ضرابخانه مرشدآباد در هر وقت که اهل انگلیس را پول لازم شود
هفته سه مرتبه ایشان را اذن داده تا اینکه پول کوهی انگلیس را ضرب کنند سیم
اینکه هرکس که از اهل انگلیس مقصر شود سیاست او را بحاکم کلکته رجوع نمایند و چهارم
اینکه انگلیس بقدر سی و هشت قصبه را خواهش دارند که بخرند شاه اذن دهد که کسی
ایشان را متعرض نشود چنانچه شاهزاده عظیم الشان قصبه چتنا تی کلکته

دگوند پور را بایشان فروخته بود خان دوران که ایلچیها او را بکار پردازی خود مشغول
کرده بودند از وزیران ترسیده ایشان را گفت که رفته عبدالله خان را هر مصلحتی که داشته
باشید بگویید که کار بواسطه ایشان صورت پذیر نشود و شاه نیز عرض ایشان را
قبول کرده تفتیش میکرد که کجا بهتر باشد تا دهات را حواله ایشان کند بنابراین وزرا
به کند راندن کار ایشان در فکر بودند و نیز از جاهای که لا وصول و پر آب تر بود
حواله ایشان کرده اند سه دفعه بار شاه را عرض کردند تا اینکه وزیر حواله ولایت
خوبی کرد دیگن با مهر خود که حکم او الی بیرون شهر جاری بود ولیکن مستر استیفنسون
گفت باید فقط در آنجا مکث کنیم تا اینکه شاه خود نیز مهر کند از اینطرف نواب
و سایرین وزرا را پیشکش زیاد باعث شدن مصلحت ایلچی منظور ساختند بعد شش ایلچیها
بعد شش ایلچیها چون تا مجلسی نیم بود که معطل بودند بنا گذاشتند تا اینکه وزرا و خواجهای
اندرون را قدری پیشکش بدهند چون دادند کار ایشان دفعه صورت پذیر گشت
و بکه پادشاه از چهار رجار قسم ایشان را مهر کرد و رقمها را بایلچیها داده روانه شدند
تا در سنه ۱۰۹۱ مسیحی بکدار میش از آنکه جهاز انگلیس سورت جهاز اهل موقوال را
ضبط کند گماشتگان انگلیس که در شهر سورت بودند به بمبی فرار کردند و آنجا
بودند تا صلح شد و از آن وقت الی حال ایلچیها در دهلی بودند و چون حکم ایشان را
ندادند گماشتگان بخواجه که بود او را نوشته که عمل ایشان را گذرانده روانه کنند
بنابراین خواجه نیز شاه عرض کرد تا کار ایشان صورت پذیر شد و خواجه را نیز

انعام

ایلچیها از خود بطوری خوشنود ساختند خلاصه سی و هشت دهات که اهل انگلیس بضبط
خود در آوردند البته اگر موقوال ایشان را باج داده طامع شده در روز بروز تجارت
و مخلوق فرنگستان در محالات بنگاله و بمبی زیاد میشد و چون مرشد قلی خان را
ایلچیها رشوت نداده بودند او نیز هرجا که انگلیس میخواست بندرگاهی و یا اینکه
عسکر جمع کند مانع میشد تا اینکه چون گماشتگان انگلیس دیدند که اگر
مرشد قلی خان را طوری از خود راضی نکنند البته وزیر دیوان سابق ایشان را
در هر امر مانع شوند تا اینکه بعضی وقت با او آمد و رفت داشته او را از
تحفهای عجیب فرنگستان میدادند تا در سنه ۱۱۳۰ مطابق ۱۷۱۸ مسیحی مرشد
قلیخان حاکم کل گشت آرزوئی که در ایام سابق داشت و بجز این نیز وزیر دیوان
مرشد بالا ربود که عبارت از اوریسه بنگاله بهار باشد در سنه ۱۱۳۱
مطابق ۱۷۱۹ مسیحی فرخ سیر را مسعود را همان دو برادر عبدالله خان و
حسین علی خان را بقتل برساندند تا اینکه شاهزاده رفیع الدرجات و رفیع
الدوله بقدر پنج شش ماه حکومت کرده تا آخر ایشان نیز فوت شدند و بعد
آنها محمد شاه جلوس تخت گشت و از اینطرف نواب مالیات سالیانه را
جمع کرده با پیشکشهای گرانمایه بحضور شاه فرستاد و محمد شاه خوشنود شده او را
او را در حکومت خود برقرار کرد در سنه ۱۱۴۵ بعد از گذشتن آن رسیده که
قبل بر این تعریف شده است مرشد قلی خان باز تحفه بسیار خوبی با عریضه

مبارک‌آبادی از برای شان بوستان و نیز سالیانه یک لک پیشکش را علاوه بوستان
با همه این خدمت خود را در آستانه دولت معروف خاص و عام نموده در آن عصر
کسی از افغانهای افشار که زمیندار بود سر برداشته ولایت را مغشوش
میکرد و اکثری از مردم را بر سر خود جمع کرده محالات اطراف را همه غارت کرد
و بقدر شصت هزار روپیه مالیات که برشدآباد از راجه‌های آنجا گرفته بودند وی
آورده و چهار سارق نیز بورشده عاملان را کشته تنخواه را ضبط کرد چون این
خبر به نواب رسید احسن الله خان فوجدار هوگلی را امر فرمود که رفته ایشان را
رانده پولی که برده اند از ایشان بگیرد او نیز با جمعی رفته ایشان را حمله آورده
بزرگان را بالکل دست بسته بخدمت نواب بوستان او نیز املاک زمینهای ایشان را
همه ضبط کرده محبوس کرد و هر چه پول که برده بودند همه را از زمینداران که در نزد ایشان
ایشان شصت هزار روپیه را غارت کرده اند از ایشان بازور بگرفت که عبرت
دیگران شود مرشدقلیخان بسیار اکراه بود هر جایی که دزدی اتفاق میشد یا از زمین
دار و یا از فوجدار بازخواست میکرد و تاوان میگرفت و هر شخصی که سرقت شده
بود میداد و در کار توره مرشدقلیخان نیز نگاهبان سرائی تعمیر کرد از برای امنیت
مسافران و نیز نگاهبانان را بمدت زر خرید خود محمد جان سپرد که از خبر شروع
ایشان او را مطلع سازد و همیشه بر غضبان و نسقچیان با امان زر خرید بودند
وقتی که دزد را میگرفت او را از میان دو حصه کرده از دروازه ها می آویخت در خنجار

که در سر راه بود و نیز جسد ایشان را برده در آنجا می آویخت و بدین جهت او را ترس میدهند
بنابراین اجرایی که در زمان او بودند مردم همه باسودگی و فراغت شب در خانها
گشاده استراحت مینمودند خلاصه سوای شایسته خان کسی دیگر در میان ناظمان
و حاکمان بنگاله بهتر از مرشدقلیخان کارپرداز نبود امیری که غیرت او البته با غیرت
شایسته خان مساوی بود در تربیت آداب و سخاوت و شجاعت و عدالت
و لجاجت و سیاست و حمایت اهل مجلس مقابل او نمیشد و هر کلامی که از زبان او
جاری میشد بلااستقلال او را می چسبید تا آنکه بجایی آورد شبها را اکثر خفتی و با
عبادت بسر بردی و قرآن تلاوت کرده سالی یک قرآن می نوشت و بمکه معظمه
و مدینه هدیه میکرد و زیاده از صد قاری تلاوت کن قرآن قرائت و تسبیح در سر
او جمع بودند ورد و از دهم شهر ربیع الاول چون پیغمبر صلعم وفات فرموده از برای او
داری که بقدر صد نفر قرآن در دست تلاوت میکردند و از میر زنگار رای لول که بقدر
ست شش [illegible] چراغ گذاشته بودند مشک و عنبر افشانده بودند و بقدر صد
هزار کس اهل شب جمع بودند و نیز در عید حضرت خضر کشتی از کاغذ درست کرده
و در میان آنها چراغ گذاشته در روی دریا میگذاشت و نیز از آنکه شکم چند مساکین را
سیر کرد از برای حشرات الارض و حیوانات وحشی نیز قضائی معین کرد و همیشه
تدارک قحطی را می نمود و همیشه جویای قیمت غله بود و وقتیکه او را خبر میکردند که
قیمت غله زیاد شده است ایشان را سیاست میکرد و اگر غله که در سابق به [illegible] و بلاد

می بردند حال از بردن دست برداشته آدم خود را فرستاده ایشان را جبراً مشغول بردن
و کردن کار خود میکردند برنج آن زمان در مرشدآباد پانصد و چهار بود و قیمت سایر
اشیا نیز بنابر قیمت خود و نیز فوجدار هوگلی را همیشه سفارش میکرد که اهل انگلیس را
از آنکه غله لازم دارند کشتی که گذاشته ببرند و مواظب باشد تجاران غله را انبار نکنند
و همیشه اکرام شرع را داشت چه حاضر چه غایب وقتیکه کشتی ها روی می آمدند مرشدقلیخان
بخصوصه سوار شده در جایی که پادشاه قبل برای نشسته بود تعظیم کرده دست بر سینه تا پنج
دقیقه می ایستاد و بعدش آمده اهالی بازار سید [illegible] دعوای [illegible] در آستان [illegible] قدغن فرموده
بودند و در جاهای دیگر از ترس مرشدقلیخان جرأت نداشت دعوا انداز و شکار را
هرگز دست نداشت که چه رنگ است و از خوانندگان و نوازندگان گریزان بود و مدام موافق
شریعت پیغمبر صلعم رفتار میکرد یک زن گرفته او را همیشه از نامحرم باز میداشت هیچ
خواجه را در نزد او راه نمیداد و از لهویات و معاشرات نفرت میکرد بجز برنج چندان میل
چیزهای دیگر نداشت بی شربت و چیزهای دیگر و چند درخت انگور زمیندار از [illegible]
او عمل آورده بودند که بسیار دوست میداشت و بعد از او طعام نمیخورد خورش
بسیار صاحب علم و شعور بود عالمان را اکرام میداشت و بسیار خوشنویس بود مدام
بار کتب مرغوب مینوشت در حکومت او هیچ فقیری را ظلم نشد هیچ زمیندار و عامل یک
دیگر جرأت اذیت کردن نداشتند و کیلان مدام در پی کسانیکه از ایشان بر رعیت
ظلم میرسید می بودند و دوباره ایشان را آورده باهم دیگر صلح میدادند و هر کس که

ظلم میکرد خواه فقیر و خواه غنی با عدالت و انصاف در میان هر دو حکم میکرد بدون خلاف
شرع در آغاز حکومت مرشدقلیخان کوتوال هوگلی دختری را بزور از خانه کسی
از اهل موقول بیرون آورد فوجدار آنجا احسن الله در میانه منصف نشد تا آنکه
پدر دختر رفته به نواب مرشدقلی عرض کرد و انصاف خواست او نیز امر فرمود که مقصر
مزبور را سنگسار کنند موافق شریعت کلام الله و هرچند التماس او را کردند ممکن
نشد و از آنجمله فقیر مسلمان بجانب بیداد بوند که یکی از زمینداران هندو است بسؤال در آمد
او نیز از سؤال کردن او ناخوشنود شده امر کرد تا او را از خانه بیرون کنند
فقیر آمده چند کلوخ جمع نموده در سر راه بیدار بوند مسجدی تعمیر کرد و مردم به نماز طلب
میکرد چون روزی زمیندار مزبور آمد از آنجا بگذرد مسجد را در سر راه خود دید امر فرمود
او را خراب کنند فقیر را نیز از شهر بیرون کردند چون مسکین این حال را دیده رفته
شکوه او را پیش مرشدقلیخان و قاضی محمد شریف کرد او نیز فتوای زمیندار هندو را
بکشتن داد و نواب قاضی را گفت هندو را از برای عمل جزوی کشتن سودی ندارد حالا
فتوای دیگر جز که بلکه این زمیندار را از کشتن خلاص کنی چرا که شما او را زیاده است
میدارد قاضی جواب داد که فتوای دیگر درباره او اینست که اگر واسطه از برای او پیدا نبود
اول واسطه کار کشته شود و بعدش مقصر خلاصه چاره جز کشتن او نبود قاضی برخاسته
بادست خود او را تیرباران کرد چون او را تقرابی نمود او نیز گفت که هرچه قاضی کرده است
موافق شریعت است چرا که قاضی مرد بیست خداشناس فی ناحق از دست او هدر نشود چون

نواب مرشد قلیخان دید که چندین عمری از او باقی نمانده است از علامتهایی که باو ظاهر شد
امر فرمود تا مقبره او را بساختن کنند و مراد و خواهش بود که بسیار دادار و نیک
پردار بود او از پس کار نمود مقبره او را در جایی بنا کردند که خاص طالک نام داشت
در سمت شرق شهر و هرچه مقبره هنود و ها در آن سمت بود همه را ویران کردند و نیز
دهاتی که از پنج میل تا ده میل قرب بآن مکان بود همه را خراب میکردند و هندوها نیز
محصلان را بعض رشوه میدادند که لطمه مقبره که ایشان میخواستند خراب نکنند همه
هندوها را به تعمیر نمودن ایوان مقبره و به فعلگی دعوت کردند بجز کسانیکه با رشوه خود را
خلاص میکنند بعد از یکسال تمام مقبره را بانجام رسانیدند و نیز چندین بازاری و یک
مسجدی در پهلوی مزار او تعمیر کردند در سنه ۱۱۳۸ مطابق ۱۷۲۴ مسیحی مرشد قلیخان
چون دید که دم رفتن نزدیک است کسی را با عریضه بنزد شاه فرستاد و از او خواهش کرد
که بعد از وفات او نوه خود را که سرفراز خان بود در جای خود برقرار کند و نیز چون پدر سرفراز
خان که شجاع الدین خان باشد در اوریسه حاکم بود و با عدالت انصاف حکمرانی میکرد
مردم همه از رفتار او خوشنود بودند او از ارادهٔ ایشان مطلع شده در پنهان عریضه بجانب
وزیران که در جای جسنعل خان بود داد و او از آنجا است میدانست نوشته که نواب
چنین اراده دارد پس پیش از وقوع این ماجرا خان دوران حکومت را قبول کرد
که شجاع الدین را او سلطان ناظم اوریسه و بنگاله بکند چون شجاع الدین خان دوران
حامی خود دید و بدین اراده چندین از صاحب منصبان خود را ماذون کرد که رفته در مرشد

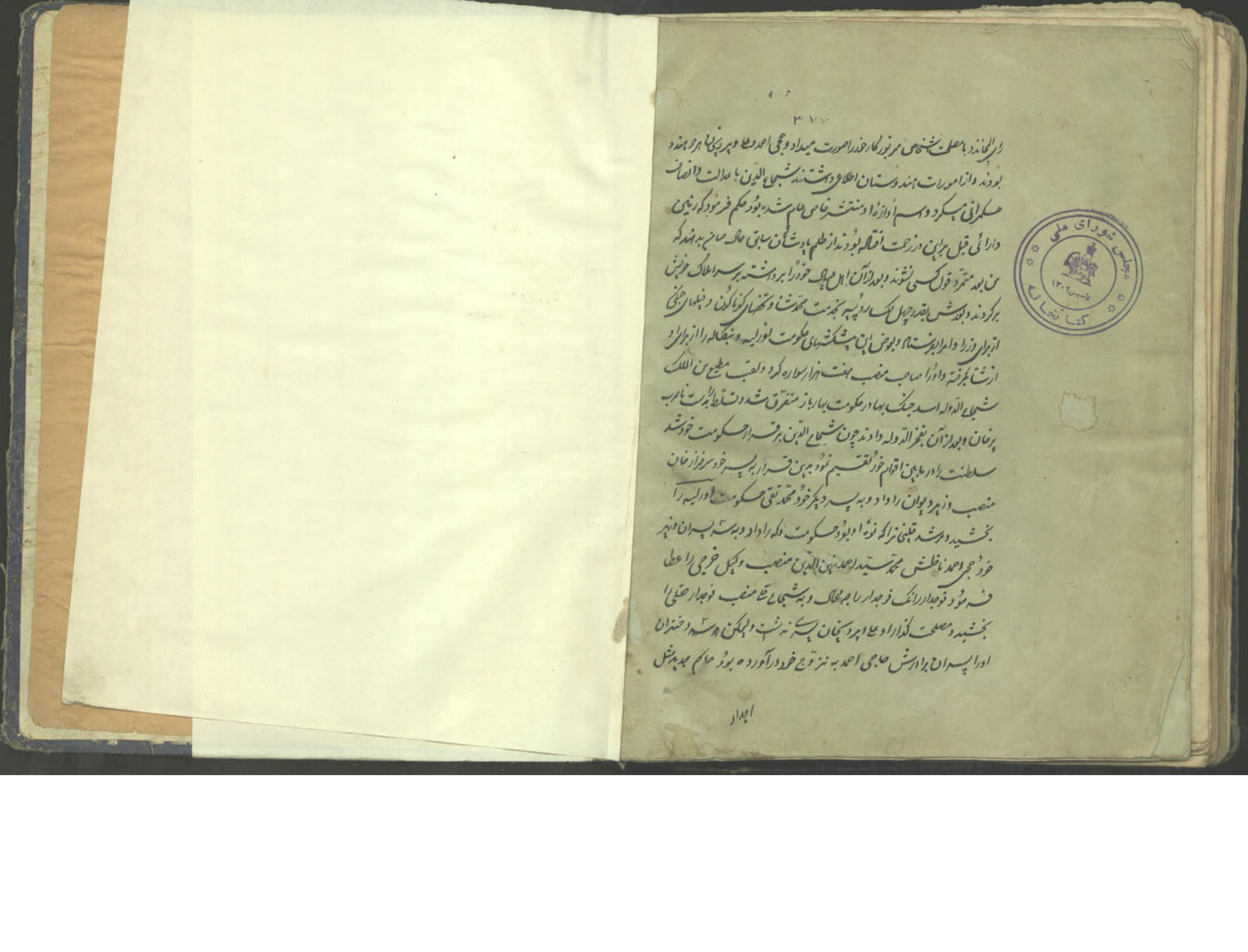
آباد

آباد باشند و نیز چندین کشتیها جمع نمود که تا فصل باران بپایان آید معطل نشوند
خلاصه همه اوضاع خود را آماده ساخت و نیز جاسوسی پنهان معین کرده که همیشه اطلاعی
از چگونگی مزاج مرشد قلیخان داشته باشد چون او را خبر رسید که مرشد قلیخان زیاده
از سه چهار روز عمر باقی ندارد و محمد تقی خان که پسر او بود او را مامور کرد که تا در اوریسه
او را نایب الحکومه شود خود نیز از کوتک بیرون آمده با همه لشکر خود چون بمرشد آباد
رسید شنید که مرشد قلیخان امروز برحمت ایزدی مستغرق گشته و نیز حکمی
از خان دوران برسید بمضمون اینکه شجاع الدین سلطان ناظم اوریسه و بنگاله
می باشد شجاع رفته در عمارت چهل ستون مسکن گزید و همه امراها را و سایران را
طلب کرده فرمان را داد با آواز بلند خواندند و با توپهای گرانمایه از هر سمت مبارکبادی او در آوردند
و طبل نقاره شادیانه را کوبیدند این ماجرا در سنه ۱۱۳۹ مطابق ۱۷۲۵ مسیحی
واقع شد و لیکن پیش از مردن مرشد قلیخان نوه خود سرفراز خان را در جای خود
گذاشت و مفتاح مخزن خود را همه بدست او سپرده بود و او را نصیحت کرد که
با عدالت حکمرانی کند و با امرا و وزرا بسلوک در آید و بعد از اینکه همه این پندها را
با و داد از دنیای بی ثبات رحلت کرد سرفراز خان دفعه کسی را بدهلی بفرستاد
تا شاه را از مردن او آگاه ساخت و نیز پدر خود را نوشت که از تدارک پیش از وقوع
او قطعا اطلاعی نداشت و بنابر گفته جد خود بدن او را در مقبره که مراد خواهش ساخته
بود دفن کرد و بعد از آن همه صاحب منصبان را میگفت که اگر من در جای مرشد قلیخان

مرشد قلیخان قرار گیرم هیچ احدی را از منصب خود معزول نکنم و همه ملازمان مرشد قلیخان را
برداشته بخانه خود برد در همین ملاقات پدر و پسر روایت است در سایر تواریخ
چنین مذکور شده است که چون سرفراز خان آمدن پدرش را شنید با صدای طبل
که بیرون دروازه می کوبیدند تعجب کرده پرسید که این چه صدا باشد کسی او را
گفت که پدرت به این اراده آمده است چون این را شنید امرا را کلهم جمع نموده
در مخفی مصلحت نمود که چه کنند ایشان او را از طریق راستی گفتند که چون
پدر تو قبل بر این آمده در چهل ستون نشسته بود و همه اوضاع مهیا گشته است حال بهتر
اینست که رفته او را مطابعت کنی چون این را شنید دفعه رفته خود را بپای پدر انداخت
داد او را مبارکباد گفت و روایت دیگر اینست که چون شنید که پدرش می آید لشکر خود را
آراسته که او را حمله آرد و لیکن مادر او چون که زن باشعور بود او را گفت لشکر کشیدن
روی پدر چیزی موجب تهمت خود تو است اینست که او را استقبال نموده بر مسند نشاندن
البته ترا از سر حکومت خود برندارد و ترا زیاده اکرام کند نصیحت مادرش را قبول کرده با ادب تمام
پدر را استقبال نمود تا اینکه آورده او را بر سر مسند نشانده و هر روز رفته در خدمت
او دست بسته می ایستاد **حال در بیان احوالات نواب شجاع الملک** شخص مزبور
از نسل افشار قرین بود که قبیله ترکمانیست قبل براین در خراسان سکنا داشت و
بسیار سرباز رشیدی بود در شهر برهانپور تولد شده که این از شهرهای دکن واقع است
و در وقتیکه رشد کرد جزو معروف مرشد قلیخان شد و دختر او را بعقد خود درآورد

که اسم او زینت النسا بیگم

که اسم او زینت النسا بیگم بود و از او اولادی بوجود آمد او را میرزا اسدالله
اسم گذاشتند و پسر دیگر تولد شد اسم او را محمد تقی نامیدند وقتیکه
مرشد قلیخان را وزیر دیوان بنگاله کردند داماد او با او الی بنگاله همراه شد تا اینکه
مرشد قلیخان را حاکم مرشد آباد کردند داماد خود را در جای خود به اوریسه بفرستاد
و در آنجا شجاع الدین خان مشغول لهو لعب بود و کار دیوانی را چندین محقق
ننمود و زن خود را بسیار اذیت میکرد چون زن از او رنجیده پسرش را برداشته رفت
در مرشد آباد که قرار گرفت بعد از این ماجرا کسی میرزا محمد نام که یکی از اقوام بعید شجاع الدین را
در وقتی بعقد خود در آورده بود با دو پسر خود از دهلی بکوتک آمد خدمت شجاع الدین گردانند
بزرگ ایشان حاجی احمد و میرزا محمد علی که در عصر علیوردیخان بود آنها مشهور بودند
و شجاع الدین بدون اطلاع ایشان کاری صورت نمیداد در باب اول مذکور شده است
که چون مرشد قلیخان از ضعیفی یقین خود میدانست که از عمر او چیزی باقی نمانده است
بلاد را بدست نوه خود سرفراز خان بسپرد و از این طرف خان دوران شجاع الدین را
در جای او گماشته بود و او داده بدون متعرض کسی وارث منصب مرشد قلیخان
شد حاکم جدید بجهت عوض کردن خونبهای پسر او را مامور وزیر دیوان بنگاله نمود
چون ساير اداره رشته ترویات بنگاله انداخت لابد از این چند را انکار خود کرد با واسطه
شخص مزبور از همه زحمت و مشقت آن بلاد خارج گشت و او را از کردهای پسر خوشنود
گردید نواب اطاعت مصلحت کرد در بابهای برادر که یکی حاجی احمد و دیگر علیوردیخان



رای الحاند با مصلحت شخصی مرنور کار خود را صورت میداد و حاجی احمد عطا و پسر یکی از هر راهند د
بودند و از امورات هندوستان اطلاع داشتند شجاع الدین با عدالت و انصاف
حکمرانی میکرد و اسم آوازه او منتشر خاص و عام شده بود حکم فرمود که زمینی
دارائی قبل برای ورزحمت افتاده بودند از ظلم پادشاهان سابق حاله صاحب بدهند که
من بعد متمرد قول کسی نشوند و بعد از آن اهل املاک خود را برداشته بر سر املاک خویش
برگردند و بلادش بقدر چهل لک روپیه بخدمت محمد شاه و تحفهای گوناگون و فیلهای جنگی
از برای وزرا و امرا فرستاد و بعوض این پیشکشهای حکومت اوریسه و بنگاله را از برای او
از شاه بگرفته و او را صاحب منصب هفت هزار سواره کرد و لقب مطیع من الملک
شجاع الدوله اسد جنگ بهادر حکومت بهار باز متعلق شد و تسلط الاحوالت با عرب
پرخان و بعد از آن بقهر الدوله دادند چون شجاع الدین برقرار حکومت خود شد
سلطنت را در مابین اقوام خود تقسیم نمود بدین قرار به پسر خود سرفراز خان
منصب وزیر دیوان را داد و به پسر دیگر خود محمد تقی حکومت اوریسه را
بخشید و مرشد قلی خان که نوه او بود حکومت دکه را داد و به سه پسران وزیر
خود حاجی احمد ناظمش محمد سعید احمد زین الدین منصب وکیل خرجی را عطا
فرمود و فوجداری رانگ فوجدار راجمحال و به شجاع منصب فوجدار حقلی را
بخشید و مصلحت گذار او علی وردیخان که نه تنها و لیکن هر سه دختران
او را پسران برادرش حاجی احمد به تزویج خود درآورده بود حاکم بعد بعمل

اجداد

